هو

کتاب

دوستداران وطن (۲)

تألیف سردار اجیت سنگ لاهوری

ترجمه

از لغت هندی

اردو بفارسی

جوانان ایران

محل فروش

شیراز — کتابخانهٔ معرفت

۱۳۱۹ حب الوطن من الایمان

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

حب وطن از ملک سلیمان خوشتر　　خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر

یوسف که بمصر پادشاهی میداشت　　میگفت گدا بودن کنعان خوشتر

حب دوست داشتن و الفت انداختن بچیزی را گویند و وطن جائیست
که مولد آبا و اجداد و مسکن و خانواده و خویشاوندان کس بوده است

بلغت انگلیسی مرادف کلمهٔ حب وطن لفظ (پیتری آتیزم)
Patriatism. است که از زبان لاتین مشتق شده است

چون پتری پدر را گویند و این لغت یعنی الفت داشتن و محبت نمودن
بجای تعیش پدر و آباء و محل سکونت نیاکان و اجداد و

اغلب مردم معنی این کلمات حب وطن یا دوستدار بوم را
نفهمیده اند و بحقیقت آنها بر نخورده اگر معنی این الفاظ مقدس

را میدانستند و وطن را میشناختند قلب هر مرد و زن از محبت آن
پر میشد — و در راه آن از هیچ زحمت و اذیت خود داری نمیکرد
هر کس او را میشناخت جانرا چه میکرد — و فرزند و عیال و خانمانرا
چه مینمود — راه جان بازی و فداکاری می پیمود — دیوانه میکرد و
هر دو جهانش می بخشود ولی دیوانرا و هر دو جهانرا چکند

بر هر مرد و زن بلکه بر هر طفل و کودک ایرانی فرض و واجب است
که علم (پتریاتیزم) را بداند و وطن خود را عزیز و محترم بشناسد
زیرا که بر خوشی حال مملکت ایران خوشحالی ایشان منحصر و بر بدی
حال ایران بدحالی آنها مترتب است

هر کس میداند که از همه پیشتر نزد او خانواده و دوستان و اقوام
و احباب او عزیز و گرامی تر است و بدل و جان سعی و کوشش
میکند که آنها از هر جهت خوش و خرم باشند و در تندرستی و
سلامت زندگانی کنند و در هر کار نائل بمراد گردند — پس اگر او
دائره احساساتش توسعه یابد باید بداند که برای اقاربش میخواهد
برای وطن نیز بخواهد — اطفال کوچک که بحد رشد نرسیده اند

خطبه

طبعاً بمدرسه خودشان فخر میکنند و همیشه طالب و خواهان نیکنامی
و شهرت آن میباشند و میخواهند که مدرسه آنها از هر امتحان و از
هر جهت از سایر مدارس نزد همه کس معتبر و برتر باشد همین احساس
در مردمان بزرگ معتبر توسعه یافته و هر شخص میخواهد که مملکتش آباد و
با عزت و شوکت و اقتدار و نیکنام باشد - هر سرباز میخواهد که فوج
او شجاع باشد - هر مرد و زن طبعاً میل دارد که خانواده و محله و شهر
او نیکنام و مشهور باشد بلکه حتی المقدور سعی مینماید که خودش نیز کاری
نماید که بر افتخار و شهرت آنها بیفزاید چه اگر میداند که عزت و شهرت
و نیکنامی دیگران اسباب افتخار و مزید احتشام او و نیکنامی آنان
وسیله سربلندی وی خواهد بود و اگر در انجمن و مجلسی و در حضور کسی مذمت
و توهین از اهل مملکت و یا شهر یا محله یا خانواده یا جماعتی نمایند با آنکه
آن مذمت و توهین صدق و صحیح باشد و آن شخص نیز از آن توهین و
مذمت دور باشد باز خجالت و ندامت آن تحقیر و تهتک بر او اثر
کرده او را سرافکنده میسازد

و همینطور اگر در آن انجمن توصیف و ثنا نمایند با وجودیکه شخصاً او لایق

توصیف و ثنا نباشد بازتفاخر میکند و اسب سرافرازی میتازد
قانون فطرت و ناموس قدرت مقرر داشته است
که چشم چه صفت و اسب چه معرفت از کسی بیشتر داشته باشد آن
کس در تحصیل آن صفت و یافت آن معرفت بیشتر کوشش نموده سعی
بلیغ و جد و جهد کافی ارزانی میدارد و همین است حالت احساس
حب وطن در محبان وطن چه آن اشخاصیکه. درحقیقت و واقعاً مملکت و ملت
خود را دوست میدارند از آن بوم و بر و آن نژاد و کشور تفاخر
مینمایند هیچوقت امکان ندارد که مرتکب فعلی شوند که باعث ذلت
و بدنامی یا بی شرفی آن ملک و ملت گردد بلکه همیشه کوشش مینمایند
که در هر کار خوب ملک و ملت آنها از همه ممالک و ملل دنیا جلوتر آید
و گوی سبقت بربایند و هرگز نمیتوانند که ذلت و بدنامی ملک و ملت خود
را تحمل کنند و با آن بدبختی تن در دهند — یا اینکه نژاد و بوم خود
در معرض خطر ببینند و برای استخلاص او از پا می نشینند یا نفع و سود
ملت و ملک خود را مشاهده نمایند و برای حصول آن کوشش نفرمایند
از اینجاست که دوستداران وطن برای تحصیل سود عمومی هموطنان

یا دوستان و احباب خود مال خود نثار و جان خویش قربانی میکنند تا مگر وطن را از این فداکاری سودی و از این جانبازی نفعی رسد و اهل وطن آنها از ضرر و خطر محفوظ بمانند یا در شهرت و نیکنامی آن مملکت اضافه گردد — و نام آنها جاویدی شود و تا دوام عالم در زبان هموطنان خود چون قند مکرر رود —

تاریخ ایران بما نشان میدهد که آبا و اجداد ما برای نیکنامی و استقلال و کسب شرف و افتخار اینخاک مقدس مال و جانها داده و خاک این ملک را بخون خود آبیاری نموده — حفظ وطن را اساس [illegible] پیدا بوده — و سرافرازی ایران ایرانی را پاسبان بوده اند

پدران ما در موقعیکه در میان کرورها لشکر دست از جان شسته بودند با این سخن متفق بودند —

زن و کودک خرد و فرزند خویش | زبهر بر و بوم و پیوند خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم | از آن به که کشور بدشمن دهیم

عزت و شهرت ما شرف و عظمت ما هرچه هست باقی مانده خوان احسان و از طفیل مردانگی آنان بوده است و گرنه در این اواخر ایرانی برای وطن خود هیچ نکرد

وجز بدنامی و دون همتی و پستی هیچ بار نیاورد — اگر در این چند سال احساسات حُبّ وطن در قلب ما افتاده و دوباره برای کسب شهرت و فتحها را آماده و مهیا شده‌ایم باز این احساسات ما منزه و مبرا از حُبّ وطن ما خالص و بیریا نبوده و هر کس را امید سودی و غرض مقصود در نظر بوده است پس حب وطن خالص و بیریا چیست ؟ حُبّ وطن نهایت گرامی و درک آن بغایت مهم و عظیم است — آنانکه بوطن خود بخلوص قلب و صفای نیت خدمت میکنند و زاد و بوم خود را از روی حقیقت دوست دارند آنها در خدمات خود توقع تحسین و آفرین ندارند — سود و صرفه نخواهند زیرا که ما می‌بینیم بعضی اوقات محبان وطن کارهائی میکنند که هیچکس ندانسته و مطلع نمیشود و در این صورت آنها چشمداشت بارک الله و آفرین هم نداشته‌اند و این قسم خدمات بیریا و افعال منزه و مبرا که بی هیچ امید و مقصود و هیچ صرفه و سود در موقع عمل میآورند فقط برای محبت وطن و ادای فریضه همت است و بس —

در سنه ۱۸۵۷ مسیحی که اهالی هند در هندوستان شورش کردند

یکی

یکی از شاهزادگان دهلی هم با قشون باغی شریک بود ولی فقط دویست
نفر سوار داشت از دهلی بجهت شهر مراد آباد که از توابع دهلی است فرار کرد
در شهر مراد آباد با نواب رامپور که از طرف انگریزان حاکم بود جنگ
کرد و این جنگ دو سه روز طول کشید درین بین قشون انگلیسان
نیز از چار جانب مقابل رسید و شاهزاده فیروز شاه از چهار جانب محصور
شده و راه فرارش مسدود گردید تا اینوقت قورخانه انگریزان به
تصرف شاهزاده بود و یکی از سربازان شاهزاده ملتفت شد که زود
همه همقدمان و همراهان او را کشته یا اسیر میشوند زیرا که راه فرار مسدود
و وسیله رهائی و استخلاص از میان این دو سپاه مفقود است —

تدبیری

دراینوقت بذهنش رسید که اگر کسی در قورخانه بنشیند و وقتیکه انگریزها
نزدیک قورخانه رسیدند قورخانه را آتش بزنند راه فرار برای
شاهزاده و دیگران که همراه او [illegible] دوستان و هموطنان
او بیشتر پیدا خواهد شد — پس بحضور شاهزاده آمده نقشه جانبازی
خود را معروض داشت شاهزاده فیروز شاه قبول نکرد که برای حفظ
جان خود یک نفر سرباز جان نثار خود را عرضه هلاکت کند آن یکی

بمیرد

بمیرد و خود را فدا کرده یا آنکه برود — ولی آن پسر جانباز بنصیحت
شاهزاده گوش نداده خود بتوپخانه داخل شد و از داخل در را
محکم ببست و آماده جانبازی نشست نیم ساعت بعد از آن قشون انگلیس
پیش آمده و اطراف توپخانه را محاصره نمود سرباز آزاده دل
همینکه اجتماع انگلیسها را از روزنه معلوم کرد توپخانه را آتش زد
توپخانه با هفتصد نفر قشون انگلیسی بیک چشم زدن معدوم شدند
صدای مهیب آن همه کس حیران و دماغها پریشان شد در این
حالت بهت و حیرانی شاهزاده با همراهان خود از میان آن
دو قشون صحیح و سالم جان بدر برده با فیروز شاه همراه شد هیچکس نمیداند
که اسمش چه و اهل کجا بود و هیچ توقع تحسین و آفرین یا چشم داشت
شهرت و انعام نداشت فقط اهل آنشهر همینقدر میدانند که یکی از
سربازان فیروز شاه توپخانه را آتش زد —

واقعاً این شخص ملت پرستی بی ریا و وطن دوستی منزه و مبرا بود جان
خود را در سربازی هموطنان خود داد و بر ذلت و اسیری برادران خود
تن در نداد و خود را بدست خود در آتش بسوخت و خلاصی آنان را بهای

جان خود نخریده و ذلت را بنقد شهامت بفروختند.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

در دنیا هر فردی از افراد بشر ملک و ملت خود را عزیز میدارد در حقیقت
این احساس مادی و جسمانی نیست بلکه تأثری فطری و روحانیست
هیچکس نیست که ملک خود را از همه ممالک دنیا بهتر نداند و کیست که
تمام اقوام دنیا را از قوم و ملت خویش پست تر نشمارد — هر کس که
این احساس ندارد هیچکس او را انسان نداند بلکه از وحوش و حیوانات
نیز پست تر شمارد — چراکه وحوش و حیوانات نیز محل سکنای خود را
دوست میدارند و مملکتی که دارای این قسم مردم شود روز خوشی را در
پس و روز بدی را در پیش دارد و در ایران شاید بعضی دون همتان پست
فطرت پیدا شوند که میگویند ملت ما شهامت نداشته و اکنون نیز
ندارد — تواریخ آبا و اجداد ما قابل فخر و شایان سرافرازی
نیست ما قوه نداریم استعداد نداریم و نمیتوانیم در قلوب اهل وطن
خود احساس پایداری و ثبات و شرف و حب وطن ایجاد نمائیم ما
با این نابزرگواران کاری نداشته ذکر آن واقعات ناگوار را میکنیم

که

که چگونه هموطنان ما را نامرد ساختند و کرامت ما را شکستند و ما را مجبور
به پستی و ذلت نمودند و خون ما را کدر نموده اخلاق پاکیزه ما را تیره
فرمودند — تاریخ وطن ما را تغییر و تبدیل دادند — چون ما کار
با آن وقایع کهنه نداریم و در روزی نو و عصری جدید داخل شده ایم
مرده با نمیپردازیم — و دل هموطنان خویش را رنجش نمیسازیم —
باید که فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
احساس حب وطن که در همه اقوام دنیا کم و بیش تا قدری مبهم
موجود است با انقراض روز بروزی قوت گرفته سحر ساحران و
جادوی جادوان را باطل میکند و آن پرده های غفلت که ظالمان خود
خواه بدیده [illegible] دان انداخته اند و در میان افکند زنجیرهای بیدا
[illegible] که حرص و از زنجیرهای آنان بسته است میگسلاند — چنانچه ما
میدانیم همه اهالی عالم این احساس را دارا هستند ایرانی هم ازان
قاعده مستثنی نیست — و بعضی تا اشتباهی در دشتی که از بعضی نفوس
در این اواخر دیده شده است نشان میدهد که شب مایوسی و نومیدی
میگذرد و صبح فیروزی و کامرانی طلوع میکند — ایرانیان همیشه

در تمدن و بیداری استاد و معلم همه عالم بودند و سردفتر سلطنتهای بزرگ دنیا شمرده میشدند چرا در خواب بمانند و با آنکه همه ملل شرق زمینی از سحر ساحران خبردار و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هوشیار شده اند ــ

احساس حب وطن عالمگیر است در هیچ قطعه دنیا نیست که این حس موجود نباشد از سواد اعظم گرفته تا ده و قریه جنگل و صحرا همه جا این احساس هویدا و این جذبه آشکار است و اهل هر آب و خاک بوطن خود بمهر قلبی و محبت صمیمی می نگرند و بنظر عشق و الفت می بینند

اهالی جزیره گرینلند حب وطنرا بهرما در موسم مسکن نشستند زیرا که از ما در محبوبتر و مهربانتر کسی نبود ــ زنگیها اعتقاد دارند که خداوند عالم جنگلها و صحراهای ایشانرا بذاته و بدست خود ساخته و باقی دنیارا فرشته ها درست کرده اند ــ سکنه عدن که از همه اقطاع دنیا گرمتر و ویرانتر است معتقد اند که خداوند اینهمه آفتاب و ماه و ستاره ها را محض خاطر ما خلق کرده است ــ اهالی جزیره (تاتی) که جزیره‌ایست

سنگلاخست وطن خود را کل روی زمین نام می نهند یعنی بهتر از همه جهانست
ساکنین جزیره لیپیت که در مجمع الجزایر هند مغربی واقعست میگویند
که اگر بهشتی هست اینجاست و اگر کسی انسانست ماییم باقی جهان
همه دوزخ و اهالی حیوان و جانورند (ابیجا دی للی) مورخ فرانسوی
در کتاب خود مینویسد که در نمایشگاه پاریس هندی را دیدم که زار زار
زار گریه میکرد از او جهت پرسیدم گفت درخت سوز در اینجا دیدم
بیاد وطنم افتادم و هندوستانم بیاد آمد ـ
یکی از فرنگیان با سکنه قدیم و بومیان امریکا نصیحت کرد که چون
شما از دست اروپائیان اینهمه اذیت میکشید بهتر است که بمملکت
دیگری هجرت نمائید ـ آنها باو گفتند که (با ستخوانهای اجداد خود
چطور بگوئیم که برخیزید و همراه ما بمملکت غیر هجرت فرمائید)
بوسیمن مورخ در کتاب خود مینویسد که سکنه (گولدکوست) (ساحل
طلا در افریقا) انقدر عاشق و دلدادهٔ وطن خودشان هستند که اگر
یکی از آنها در مملکتی دور دست بمیرد و نتوانند که نعشش را در شهر خود حمل
نمایند سر و یک دستش[2] را میاورند و با احترام تمام در قبرستان وطن

[2] دیکھیا ہی

خود

خود دفن میکنند — اهالی جزیره جاوه آنقدر بوطن خود انس دارند
که هیچ طمع دنیوی آنها را از قبور بزرگان ایشان جدا نمیتواند نمود
اهالی مملکت (نارویی) بر کوهسارهای خشک وطن خود آنقدر تفاخر
میکنند و نازان هستند که بر (درکس دالر) یعنی یکی از سکه های خودشان
اینعبارت را نقش کرده اند هر کس که میخواهد آئین شجاعت و وفاداری
و طریق مردمی و نیکی یاد بگیرد باید بنارویی بیاید)
وقتی یکنفر انگریزی در کوههای خشک حوالی شیراز سیاحت مینمود
چوپانی از بومیان آن کوهسار از او پرسید (آیا شما در انگلستان از این
کوههای با صفا و جاهای خوش هوا که ما داریم دارید) در قطب شمال
که هوا مانند زمهریر سرد و مدت ششماه طول یکشب و ششماه یکروز است
(اسکیموها) یعنی ساکنین آنجا در خانه های تاریک مدبرانه زندگانی میکنند
و بگوشت خرس معاش مینمایند بعضی از آنها را بانگلستان و دانمارک
برده و در نهایت خوبی و خوشی با آنها سلوک کرده اند ولی آنها برای
وطن خود همه وقت اندوهناک و زار و نزار بودند —
میرزا ابو الحسنخان شیرازی ایلچی وقتی که در انگلستان سفیر ایران

بود از او پرسیدند که مملکت شما چطور است آیا مثل انگلستان است

جواب داد شکی نیست که خانه‌های شما آراسته و پیراسته نیست و ما چون شما این همه مال و منال و کالسکه و غیره نداریم ولی در ملک ما میوه‌های بهشتی فراوان و همه نعم بسیار و ارزان است بعلاوه ما هر روز آفتاب را می‌بینیم و هوای ما صاف و خالی از مه و غبار است ـــ

مثل خانه‌ها

اهل فرانسه آنقدر بمملکت خود محبت دارند که حب وطن از خصوصیات و لوازم قومی ایشان شمرده میشود فرانسوی هر کجا که باشد از وطن خود خواه از زمانه در از هجرت کرده باشد و اراده برگشتن بوطن هم نداشته باشد و برای محبت فرانسه بر آفتها وارد و بلاها نازل شده باشد با وجود اینها نمیتوانند که حب وطن از ترک گوید و در هر نقطه دنیا که باشد از همانجا فایده و شرف و سود مملکت فرانسه را بر همه اغراض و فواید شخصی ترجیح میدهد و هم منافع ذاتی و شخصی را در راه وطن خود میدهد ـــ نرد عشق وطن میبازد و وجود هستی خود را قربان وطن میسازد ـــ اگر فرانسوی را بحکم دولت نفی وطن کنند و ملک و املاکش را ضبط نمایند خانواده او را بکشند و آزار و جفاهای بزرگ

براو وارد سازند که از ابنای وطن خود اذیتها کشند و مرارتها چشند
و از رجعت بوطن مأیوس و نومید شود باز نزد او شرف فرانسه
از همه چیزهای دنیوی بالاتر و عزیزتر است فی المثل اگر حکم دولت فخیمه
فرانسوی را از وطن خود خارج کنند و فرانسه را با دولت دیگر جنگی پیش
آید و رجعت او شکست دولت فرانسه را در پیش داشته باشد هرگز
از جلای وطن خود یاد نکند بلکه برای کامیابی دولت فرانسه دعا
نماید و اگر بشنود همان دولت فرانسه که درباره او اینهمه ستم و
جور روا داشته است فتح نمود شادمان میشود و مسرور میگردد

غلام همت مردان پاکبازانم — که از محبت با دوست دشمن خویشند

زنی عرب همراه یکنفر فرنگی بانگلستان رفت بعد از چند سال
از آنجا بوطن باز آمد همه مردان و زنان قبیله او جمع شدند که از حالات
ملک انگلستان از او پرسند آن زن تفصیل شهر لندن خیابانها
کالسکه ها عمارتها چراغها زینتها مال و دولت و منال و ثروت
و جلال و سلطنت وغیره بیان کرد و تعریف وا فزود و سامعین
بر این همه نعمتهای انگلیس رشک بردند و با دلی افسرده و خاطری

پژمرده

پژمرده از ذلت خود میخواستند بچادرهای خود بروند که آن زن گفت
ولی آن ملک که من دیده ام از یک چیز محروم است و بی جای افسوس است
که اگر آن چیز در آن ملک یافت میشد در دنیا نظیر نداشت —
سامعین با اشتیاق تمام پرسیدند که آن چیز چیست که در مملکت
بهشتی وش انگلیس نیست — زن عرب با کمال افسردگی گفت —
درخت خرما اینجا نیست — من در اینجا خیلی جستجو کرده ام درخت خرما
نیافتم — پس از این حرف خیالات همه اعراب از رشک و حسد مبدل
بتاسف و افسوس شد و بر بدبختی انگلیسها متالم شده متاسف
گشتند که انگلیسها چقدر مردم بدبخت هستند که در مملکتی سکونت دارند
که درخت خرما ندارد —

بحقیقت محبت وطن بهشت عنبرا هم بر وطن خود ترجیح نمی نهد و راحت
را بعذاب الیم وطن نمیدهد — واقعاً هر آنکسی که وطن خود را عزیز
ندارد و برای حفظ شرف آن نکوشد و لباس وطن پرستی نپوشد
و همیشه صرف وقت و عمل در اعمال و اغراض شخصی خود نماید او با سگ
چه فرق داشته باشد بلکه سگ بر آن آدمی شرف دارد —

سگ از او با وفاتر و باشرف‌تر است که پاس حقوق منعم خود می
دارد — ولی او وطن را که از روز ولادت تا ممات غرق نعمت احسان
و ریزه خوار خوان او است پاس نمیکند — سگ از این جهت نجس
و پلید است که با غیر جنس و نوع خود راه وفاداری و دوستی میرود
ولی با قوم و جنس خود الفت ندارد چون سگ غیر را می بیند خیال هم
جنسی نمیکند عقب او دویده عف عف کنان حمله میکند و بر طینت
ناپاک خود می تند — بعلاوه حس وطنیت ندارد هر جا که نان دهند
او میرود و از عقب او میدود — با مسکن و مأوای خود الفت
ندارد — چون این دو خصلت در او معدوم است از اینرو ناپاک
و پلید و از طهارت و پاکی محروم است —
یونانیان هر غیر را که اهل یونان نباشد هر قدر که مهذب و عالم
و فاضل باشد او را وحشی میگفتند فقط مدار فوقیت و باعث تمدن
در نظر ایشان یونانی بودن بود و همین را معیار شرافت و انسانیت
خیال میکردند گو که این تعصب تا یکدرجه زیادتر از حد انصاف است
ولی در نظر عاشقان وطن این زیاده روی جایز و روا است و این

با انصافی بسی شایسته و زیباست —
اهل چین تاکنون همه دنیا را وحشی و خویشتن را از نژاد آسمان
می پندارند و فقط مملکت چین را قابل عزت و احترام و سزاوار
ستایش میشمارند و باقی همه جهان را جنگل و حوش و صحرای مسکن
حیوان خیال مینمایند — همین حب وطن است که مملکت چین را از
سالیان دراز از دستبرد اجانب محفوظ داشته و همین حب وطن است
که دفعهٔ ثانی برای اروپائیان و امریکائیان باسم (خطر زرد)
تولید فکر و تشویش نموده است که مبادا این دیو آسیا بیدار
شود و تمام اروپا را چون سرب لقمهٔ نرم خوردن بداند لیک که
آثار بیداری پیداست و موجب خطر عظیم برای مغرب زمین
هویدا — ژاپونیان را ببینید که نتیجه حیات و ثمره زندگی
خود را این قرار داده اند که هر طور ممکن شود در خوشی و ترقی وطن و
سعی مبذول دارند و از بذل جان دریغ ننمایند از مدت دو هزار و
پانصد سال قبل تا این محبت وطن در قلوب آنان سرایت کرده است
دکتر (منتولی) حکیم ژاپونی میگوید چگونه ممکن است که با محبت

وعشق بوطن خودرا ترک گوئیم — اگر کسی بکسی یکمرتبه نان وپا یا کمک
واعانت کند احسانش را همه عمر فراموش نمینماید پس چگونه ما احسان
سرزمین ژاپونرا فراموش نمائیم که سالهای سال از تحصیل نعمتهای
او زندگی کرده وضروریات واحتیاجات مارا فراهم آورده وما
را در دامان احسان خود پرورده است — محبت وعشق بچنین ولی
النعمی لازمه فطرت وسنت قدرت است — علاوه براین در سرزمینی
که استخوان پدران وبزرگان ما مدفون است چگونه بر ذلت وبیشرفی
آن راضی شویم وتحمل نمائیم (پروفسور توپوتامی) عالم ژاپونی میگوید
ژاپان معبود ماست پرستش او افضل عبادات واکمل طاعات
شاه وگدای ژاپانی باید که پرستش ژاپانرا فرض عین شمارند —
ژاپونیان از بسیاری جنگی که بهر روز بهم خورده داشتند از ژاپان
بولایت خارجه نمیرفتند واینرا بد میدانستند ولی چون ملتفت شدند
که مغرب زمینیها (اروپائیان) بهانه اشاعه تمدن وحیله تصفیه
اخلاق آهسته آهسته ممالک دنیارا تسخیر میکنند وخواه ونخواه این
تهذیب وتمدنرا در سر نیزه بحلقوم ملل ضعیفه فرو مینمایند لهذا ژاپونیان

بخیال ارشاد که بولایت خارجه میروند این [illegible]
و تهذیب را خویشان بوطن خود میبردند و اروپائیان [illegible]
تشریف آوردن شرق را چون آسوده نمایند تا گرمثل ظلمت شب [illegible]
که همین بهانه تسخیر نمودند شرق را چون تشریف فرما شدند و مالک شرق را
از اثر تسلسل خویش بچره رفتند این حاکمان ظالم و خیرخواهان
مخلص را اسیرند—

اروپائیان برای رفع جوع التفریح و یک قاعده کلی و مدعای عمومی
وضع کرده اند که تصفیهٔ اخلاق و تعلیم ملل دنیا بر ما فرض است
و لازم است که همه ملل وحشی دنیا را آدم نمائیم— و همچنان اروپائیها
میگویند که ژاپانیان نگذاشتند که جنس سفید پوست این زحمت
را برای آنها بکشد خود برای خود نمودند— ژاپانیان منتی بزرگ
و حقی وافر بگردن تمام مشرق زمینیان دارند که در جنگ روس
ثابت کردند که خدا اهل آسیا را برای خدمت و غلامی اروپائی
نساخته— و اروپائیرا برای سلطنت و حکومت خلق نکرده است
و بر مغرب زمین واضح نمودند که آسیائیان از اروپائیان هیچ چیز

کمتر

اهمیتی نمیدهند — عجیب اینجاست که در ژاپن مذاهب مختلف و
عقاید متضاده موجود است ولی این اختلاف حس حب وطن آنها
را کم نکرده و شیرازه قومیت آنها را پاره ننموده — همه آن صاحبان
مذاهب و عقاید مختلفه در احساس حب وطن متفق شده و حیثیت
را شکست داده اند — روس را رسوا ساختند — عقاید و خیالات
را بموقع دیگر گذاشته با دشمنان وطن خود متحداً جنگ نمودند و برای
ملک و ملت شان چنان فداکاری بیا کردند و قربانیها دادند که در تاریخ
دنیا نظیر و مثال آن نادر است (بارون کانیکو کنشارو) میگوید
مابین اروپائی و ژاپونی فرق اینجاست که ژاپونی تاریخ و بزرگان
خود بنظر عزت و احترام مینگرد و شرف و عزت اجدادی خود را
محترم تر و عزیزتر از هر چیز میداند و حفظ آنرا فریضه ذمت خود
میشمارد و هر چه اجداد او کامل نکرده است او برای تکمیل آن کوشش
مینماید ولی اروپائی تصدیق مینماید که پدر مرحومش در جنگل سکونت
داشت و در غار منزل مینمود و پوست جانوران میپوشید و در پی
خونخواری و وحشیگری میکوشید — پس فرق مابین ژاپونی و اروپائی

همان تفاوتست بین تخت مینا و بین سپهر آسمان و تخته سنگ فرات
وحشی کلکت و حب بانست —

از سنه ۱۹۰۴ تا سنه ۱۹۰۵ ژاپونیان برای اظهار حب وطن و
ابراز شجاعت و مردانگی خود موقعی مناسب یافتند در موقع جنگ
لازم شد که برای پر کردن راه دریا نزدیک پورت آرتهر که تحت حکم
قلعه روسیه بود پانصد نفر ژاپونی در یک کشتی نشسته در نقطه از
دریا ببرند و آنجا کشتی خود را غرق نمایند تا راه آمد و شد جهازات
روسیه مسدود گردد — دولت ژاپان اعلان نمود که ما پانصد
نفر فدائی میخواهیم که خود را در دریا غرق کنند همانوقت ده هزار
نفر ژاپونی عریضه دادند که ما برای قربانی وطن حاضریم دولت
ژاپون از میان ده هزار نفر پانصد نفر را انتخاب کرد با تفریق
که پادشاه ژاپون یکیک فدائیان را مطلبید و از او میپرسید که آیا
بازماندگانی داری که تحصیل معاش آنها بر وجود تو منحصر باشد
یکی از آنها گفت فقط یک مادر دارم که متحمل گذران او هستم پادشاه
فرمود باو که بجنگ مرو و بنگاهداری مادر پیر بیچاره خود بپرداز

جوان

جوان ژاپونی تنها شد. بازگشت مادرش نزد او پرسید چرا واپس آمدی
پسر تفصیل گفت و بشنود خود را با حضرت پادشاه بازگفت
پیرزن را افسرده شده او را بهانه ببازار فرستاد آنگاه کاغذی
نوشت که پسر من اینک میرود به پادشاه بگو که اکنون من کسی را
ندارم که مرا از خدمت بوطن باز دارد و مانع شود — و پیرزن
شمشیر بتن خود را کشت — پسر چون تنها آمد دید مادرش جان داده
و کاغذی نزدیکش نهاده کاغذ را خواند و نزد پادشاه برد و اینجه
در جنگ فدائیان قبول شد — این پانصد نفر ژاپونی رفتند و
خود را در دریا هلاک کردند و راه جهازات روسیه را مسدود نمودند
و قلعه پورت آرتهر در همین هفته تسلیم و تسخیر شد —

دولت روس میگفت اگر همه پادشاهان دنیا جمع شوند قلعه پورت
آرتهر را نمیتوانند گرفت — ولی آنگونه جانبازی بود که اینگونه نیکنامی
و سرافرازی بار آورد

امیر و رئیس ژاپونی با سربازان معمولی پهلو بپهلو ایستاده جنگ
میکردند اگر کسی در یک خانواده تنها بود و بازماندگان و اهل

بیت

بیت داشت و او هم بجنگ میرفت همسایگان او از خانواده
او مثل خانواده خود نگاهداری مینمودند — اگر رعیتی بجنگ میرفت
صاحب ملک از او مالیات نمیگرفت — اطبا مجروحین جنگ را
مجاناً معالجه میکردند — تاجران اتباعه داران خود که حاضر میدان
جنگ بودند هیچ تنزیل نمیگرفتند —

ژاپونیان اجداد و بزرگان قوم خود را بقدری محترم میدارند
و عزیز میشمارند که وقتیکه یک نفر از ژاپون میخواهد برود بقبور
بزرگان رفته سلام وداع میگویند — ژاپونیان برای حفظ
و دفاع وطن خودشان تا توانسته اند مقرر کرده اند که هر جوان هفده
ساله تا دو سال مشق نظامی میکند بعد از آن تا چهل سال از عمر او
بگذرد هر وقت خدمتش برای وطن لازم شود بمیدان جنگ حاضر
میشود و بجز غذای یومیه هیچ اجرت و مواجب نمیگیرد —
بنابراین مقدمات معلوم شد که جمیع اهالی دنیا خواه جنگلی و وحشی خواه
متمدن و مهذب وطن خود را هر قدر هم که خوش آب و هوا و نیکو منظر
نباشد محبت میکنند و عزیز میدارند پس چرا ما ایرانیان با آن

تمدن

نظر به این حقیقت تسلیم شدنی خاک مقدس ایران وطن خود

را محبت کنیم و عزیز بداریم و از جان دوست‌تر بشماریم

در دنیا ملکی چون ایران نیست و نعمتی نیست که در ایران موجود نیست

تمام دنیا بگرد وزرا و پادشاه ایران کرنش میکرده — همه ملل از

ایرانی علوم و فنون یاد گرفته باقی مانده تمدن آنها هنوز از خرابهای

عمارات و شهرهای ایران پیدا و آثار ترقیات آنها از نقوش سنگها

و زبان و امثال ایران هویدا است — ایرانی یکروز ملک الملوک

عالم بوده سم اسبش خاک شرق و غرب را سوده و گوئی اشعر رامی سروده

ملک الملوک فضلم بحقیقت معانی   زمی و زمان گرفتم بمثال آسمانی

فقط در میان تمام اقوام و ملل ایران دارای چنین امتیاز است

که بارها از اوج عزت سرنگون شده در پستی ذلت افتاده بار دیگر

بهمت فرزندان ایران پرچم و دیهیم و تاج کیانی را بدست آورده ا

والا هر ملکی که یکمرتبه بجانب حضیض و پستی رفت بار دیگر مقام اولرا

نائل نگردیده و معدوم شد

ایران با خاک مقدس خود را از حمله آشوریها و اسکندر و پارت

[illegible] تنبلی و تن‌آسانی [illegible] حمیت خود را از دست نداده و باز

یونانیها را [illegible] نموده و [illegible] پای رومیها را خاضع خود ساخته عثمانیها

اسم [illegible] سلطنت آنها گردن نهاده و اخیکان و مهاراجگان هند

پیش [illegible] برابر پای فیل قدم کرده ـ سلاطین

ترک و تاتار [illegible] اسیر نموده اند هموقت بنیادهای ایران از خون خود [illegible]

[illegible] خاک ایران را [illegible] خود آبیاری می‌نمودند —

پس وای بر ما اگر ما که اولاد آنها هستیم بوطن خود خیانت کنیم —
شرافت ایران را [illegible] نمائیم ـ ایران عزیز را بدست اجانب بسپاریم
ذلت و بدبختی او را بچشم خود ببینیم ـ آزادی خود را بغلامی اجانب
عوض کنیم ـ اهل عالم فرض خود ادا میکنند ما از همه عقب‌تر مانده
از آزادی [illegible] تقصیر خود ساخته [illegible] ایم —

مایوسی کار نامردان ـ تنبلی صفت تن‌پروران ـ مرعوبیت خصلت
حیران و زنان ـ خوف عادت غلامانست —

برادران ایرانی ما بدانند که حیات و ممات ایران بسته بقوت قلب
و بسرمایه حمیت و جوانمردی آنانست ـ راست است که در این

تاریخ

تاریخ مملکت ایران دچار انقلابات سخت شده ولی همتی و دون همتی
بعض از رجال و رؤساء خائن آبروی این مملکت را بر خاک ریخته ولی
هنوز ایران از هیچ مملکت دنیا کمتر نیست فقط نقص اینجاست که
اولاد هر مملکت از هیچ سختی و زحمت روگردان نشده دست بدامان
همت عالی زده - خیال نومیدی بخاطر نیاورده اند و ما اولاد رستم
و اردشیر بابکان انقلاب و اغتشاش ظاهری مایوس و نومید شده
همت و جوانمردی را خداحافظ گفته ایم این ترهات و اوهام و خیالات
بیمغز و خام را که ما قوه نداریم و پست و زبون هستیم اتحاد و اتفاق
نداریم - ما از ایران و ایرانیان نومید هستیم - کار ما گذشته
و استقلال ما رفته است باید فراموش نمود -

فدائی ندارد ز مقصود چنگ　　　دگر بر سرش تیغ بارند و سنگ

در لغت عاشقان وطن کلمه مایوسی نیست - و در اصطلاح جوانمردان
محال محال است - ما این واقعات تاریخی را بدون غرض در این مجموعه
جمع نموده ایم - و تحفه ایست برای برادران ایرانی تا بدانند وطن
چقدر شیئی عزیز است و ملل دنیا برای وطن خود چه جان بازیها

نموده اند

نموده اند در این کتاب یک حکایت جعلی نیست و تمام از تواریخ صحیحه
نقل شده است مخصوصا باید دانست که این کتاب تقدیمی است
بجوانان ایران نه برای بزرگان و معمران و علما و اعیان زیرا که
گفته اند حکمت بلقمان آموختن الهی است — و ظرف پر را پر کردن
محال است — امید که جوانان ایران این اوراق را بخوانند و جان
فشانی و فداکاری اهل عالم را در راه وطن بدانند و بفکر خدمتی
بوطن خود بتوانند —

تو عاشقان مسلم ندیده‌ئی که   که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند
نه چون منند و تو کین سست عهد و کوته   که ترک سر و جان گفته اند در ره میهن

(نویسنده عاشق وطن)

(آزادی امریکا — پاتریک هنری)

پاتریک هنری پسر کرنل جان هنری ساکن شهر ابردین واقع مملکت
اسکاتلند بود و در مقام استدلی واقعه در صوبه ورجینیا در امریکا
تولد شده — در زمان طفولیت هیچکس گمان نمیبرد که پاتریک هنری
وقتی مرد بزرگ نام آوری خواهد گردید زیرا که پدرش هر چند سعی
نمود که پسرش سواد پیدا کند در مدرسه تحصیل علم نماید موفقش نشد و نایل
بهرا دیگر دید هنری همه روزه در جنگل و صحرا شکار میکرد یا در خانه تمام
اوقات مینمود و به بیکاری روز بسر میبرد — در سن هیجده سالگی
زن گرفت مدتی مشغول زراعت بود و بعد از آن مشغول تجارت شد
ولی از تجارت ضرر کرده و ورشکست شد — کار و حالش خراب گردید
در این ایام در ایالت ورجینیا مابین کشیشان و رعیتی و حکام اختلاف
و رعایا این مناقشه پیش آمد که آیا کشیشان را از جانب دولت حق
معاش داده شود یا نه آنوقت پاتریک هنری حمایت کشیشان نطقی با نهایت
فصاحت و بلاغت کرد که تمام حضار او متحیر و متعجب ماندند و چون

از

از کوشش و سعی پاترک هنری وجه معاش کشیشان برقرار مانده و عاید
شد اهل ورجینیا او را فصیح مادرزاد نام نهادند ــ پس از چندی چون
دولت انگلیس با دولت فرانسه جنگ نمود و پول لازم داشت ــ
در پارلمان انگلستان پیش نهاد شد که آیا مالیات جدیدی بر مالیات
مرسومی امریکا دولت انگلیس میتواند بیفزاید یا نه از اهالی امریکا هیچ
کس جرئت نمیکرد که برخلاف رای پارلمان لب گشاید و حرف زند
همه خیرخواهان و دانایان آن مملکت در این موقع نازک از ترس دولت
ساکت و خاموش بودند و همت نمیکردند که از این ظلم و بی انصافی
جلوگیری نمایند و مملکت را از خطر عظیم نجات دهند ــ در اینحال یأس
و یاس پاترک هنری اراده کرد که اقدام کرده هموطنان خود را از
خیال موهوم مایوسی بیرون آورد و برای نجات و آزادی مملکت
امریکا همه را آماده کند که جد و جهد نمایند «لهذا اول کسی که کوس انقلاب
آزادی مملکت امریکا را متحرک ساخت پاترک هنری بود»
پارلمان انگلستان میخواست که در امریکا بر عرایض عرض حال که در
عدلیه وغیره میدهند تمر الصاق کنند و برای اینکار قانون مخصوص

وضع

وضع کرد اہالی امریکا انجمن کردہ مذاکرہ و مباحثہ میکردند کہ آیا آن
قانون را اطاعت کنند یا نہ — پاترک ہنری در آن انجمن نطق غرّائی کرد
و با وجود یکہ چند نفر وطن فروش و چند ضعیف النفس ترسو در آن
انجمن بودند و ساعی بودند آن قانون مجری شود از نطق پاترک قانون را
منسوخ شد این اول مخالفت اہل امریکا بود کہ در بارہ اختیارات پار
لمان انگلیس ظاہر شد تا اینوقت اہل امریکا مخالفت صریح نسبت بہ
دولت انگلیس نکردہ بودند و ہرچہ انگریزان میخواستند میشد —
در سنہ ۱۷۷۴ پاترک ہنری را در کانگریس امریکا
وکیل کردند این کانگریس حکومت مشروطہ را از دولت برطانیہ
استدعا میکرد و در نظم مملکت دخالت میخواست قبل از این
انگلیسان ہرچہ میخواستند در بارۂ اہل امریکا بدون استصواب
و رای ایشان میکردند و ہیچ امریکی حق نداشت کہ ایراد کند —
مالیات کہ از رعایا میگرفتند ہر طور کہ میل داشتند خرج میکردند و
بقیہ را با انگلستان میبردند — امور مہمہ را با انگریزان رجوع و
دآنہا را مامور کارہا میکردند — و امریکائیان ذلیل و خوار

بودند و چونکه این کانگرس افعال آنها را برعایا حالی و منکشف میکرد
ازاین سبب انگلیسان سعی بلیغ مینمودند که مردمان چیزی نفهمند و در اثر
ظلم آنها سربسته باشد هرکه آنرا دانسته حرف میزد او را حبس میکردند
سزا میدادند جریمه مینمودند ازاین سبب اعضای کانگرس مذکور
خائف و مرعوب بودند و یارای حرف زدن نداشتند و هر چه میگفتند
عاجزانه و مرعوبانه بود ولی عرض و عجز شخص ضعیف زیردست نزد
ظالم مغرض زبردست اثری نخواهد داشت بنابر آن آتش عداوت و
دشمنی انگلیسان در دل اهالی امریکا روز بروز زیاد میشد ولی آتش زیر
خاکستر بود زنجیر حکومت انگلیسان برگردن اهالی امریکا خیلی سنگین و
گران بود و قوه تحمل آنرا نداشتند و دولت برتانیه که هیجان دنیا
بلطایف الحیل یا بزور شمشیر تازن فرو نشاند و نگذارد ترقی کرده
شعله ور شود — با ترک همسری دیدگه بزرگان و اکابر آن قوم که
همیشه لاف ناخدائی کشتی ملت میزدند خود را مستحق تحسین و آفرین
میشمردند ساکت و خاموش ماندند میخواستند که جان خود را در خطر نیندازند
خیال کردند که اگر منهم در اینوقت ترک خاموش نمایم تیر سهم کشتی ملت

عزم او بر غلامی شود بسدا او برخواست و با کمال فصاحت و بلاغت
نطق ذیل را تقریر فرمود —

«ای بزرگان ملت اکنون وقت آن نیست که شما در ادای رسوم تکلفی و
انتظار وقت الهی تضییع اوقات بنمائید در مقابل این انجمن متعلق به
وطن عزیز ما مهمترین و مهلک‌ترین سئوالی در پیش است که میپرسند
آیا آزادی میخواهید یا غلامی مطلب — اگر ما آزادی میخواهیم باید که جنگ
کنیم و جانبازی نمائیم — من میگویم و مکرر میگویم که ما مجبوریم جنگ
کنیم ما بجز این چاره نداریم که بدرگاه حضرت تعالی پروردگار رحیم اهل
درد دل دعا کنیم — ای بزرگان قوم وقت این سعی و کوشش شما
بی فایده و بی نتیجه است که آتش را فرو کنید و بر او خاکستر بپاشید
متمولین و دولتمندان راحت طلب را همیشه مغرور میکند امن و
امان کنند و غوغا نمایند اکنون که امنیت نیست و دیریست که جنگ
شروع شده حالا که باد از جانب شمال میآید صدای اسلحه میآورد
برادران ما در میدان جنگ رسیده اند وقت آن نیست که شما بگوئید
بگوئید چرا تضییع اوقات میکنید بیائید بیائید دست بقبضه شمشیر بزنید

و دلاور شجاعت به سبب مستولین چه چیزها خود پیدا کرده رسیده وقتی دارند
آیا جان و زندگی عزیزتر است و آزادی است با بنده شیر میشد که شهوانه
بقیمت غلامی و زنجیرهای آهنی خرید و قبول میکنید — ای خدای
قادر و مطلق من نمیدانم که دیگران در این موقع چه قبول خواهند نمود ولیکن
من از جانب خود مرا از تو دعا میکنم و درخواست مینمایم که یا مرگ باشرف
یا زندگی با آزادی» —

پاتریک هنری این فقره آخر را با چنان لهجهٔ مهیج لرزان و با صدای
دردناک و اندوهگین ادا کرد که بر همه سامعین و حاضرین انجمن حالت
هیجان طاری گردید و همه متفق اللفظ فریاد زدند — ای برادران
بجنگید و بمیرید تا آزاد باشید از همان روز اهالی امریک با انگلیس جنگ
شروع کردند و بالاخره آزاد شدند هنری عجب شخص خوشبختی بود که
در حیات خود ثمره حرکت انقلابی که خود نشانده بود بچشید وقتی که آزادی
امریکا ظاهر شده بود پاتریک هنری میگفت که «من ملک امریکا را در
حیات خود آزاد و همسر ملل دنیا بالاتر و والاتر خواهم دید»
چنانچه او امریکا را بچشم خود آزاد و از همه ملل دنیا بالاتر ملاحظه کرد

پس

پس برادران ایرانی ما ببینند اگر یک طفل مشغول و شایق لهو و لعب نشود
تا اینقدر کارهای بزرگ بانجام برساند و یکقوم را از چنگال ظالمان
آزادی میدهاند و نجات میدهد که در زمان خود اینقدر قوه و اثر پیدا کند
پس اکنون کسیکه خدمت بوطن خود نتواند و را محبت نداند وقتیکه انقلاب
امریک شروع شد اهالی امریکا علم نداشتند جاهل بودند یک مذهب
نداشتند سبب دوری دین و آئین را نداشتند یکقوم نبودند سیزده اقوام
بودند همیشه بیرقهای مختلف نظم میکردند اسلحه نداشتند با چوب و
بیل و شب جنگ میکردند و از دشمن توپ و تفنگ حاصل مینمودند تا
اکنون دیدید پایتخت امریکا شهر نیویورک مردمان سیزده زبان حرف میزنند
روزنامها چاپ میشود پولداران هیچوقت نمیخواهند که عیش و آرام
خود را ترک کنند و دولت و حشمت خود را در خطر اندازند آنها بحالت
فقرا و مساکین و آفت دیدگان و ستمرسیدگان هیچوقت ترحم نمیکنند
مگر آن هیچوقت راضی نخواهد شد که گوسفند از دست او آزاد باشد —
پولداران هرگز تن در نخواهند داد که دست ایشان از ظلم و ستم
کوتاه باشد لهذا برای آزادی شما هیچوقت کمک شما نخواهند کرد از

آنها

آنها را پس باشید وقتی که شما ملتها را خواهید کرد برای حصول
فواید دست آنها از همه دراز تر خواهد شد وقت جنگ کردن تعصب
و وقت فتح نمودن جلو خواهند آمد برای آزادی همه ممالک دنیا
که حالا حکومت مشروطه یا جمهوری دارند هرچه کردند مردمان طبقه
او نا کردند و همیشه کامیاب شدند

(جان همپدن)

هیچ محب وطن و دوستدار مملکت در انگلستان دیده نمیشود که جان همپدن
انگلیسی را محترم ندانسته و او را قابل ستایش و تقدیس نشناخته
و در حقیقت نیز هست حب وطن همپدن از آلایش خودغرضی منزه
و دامان پاکش از لوث خودخواهی مبرا بود — وی در مقابل حکومت
مقتدر انگلستان مقاومت کرد ولی هیچوقت جبری از او هم
نرود — شارل اول پادشاه انگلستان که میخواست آزاد
مطلق العنان بوده همه قسم اختیارات در ذات واحد او محصور
و فعال ما یشاء باشد همپدن تا دم آخر از زبان و قلم سعی نمود
که خیالات مطلق العنانی وی را محدود نموده و آزادی نامحدود او را مخصو

شاید خیال حب وطن و آزادی چنان آتشی در وی برافروخت که خیالات
باطله سکوت و انزوا و خودغرضی را پاک بسوخت—

جان همیدن در انکلستان لند (بلوکینگام شایر) متولد شد و در سن
سیزده سالگی از جانب شهر خود بوکالت پارلمان منتخب گردید—آفرین
بر آن ملتی که نظر بکوچکی سن نکرده بزرگی عقل را ملاحظه نموده فریب
ظاهر را نخورده ترتیبات باطن را در نظر آورده اند—

بعضی اشخاص میگویند که اطفال را در معاملات سیاسی و امورات
ملکی دخالت نباید داد ولی ما میگوئیم پس چرا ملت دانای انکلا
لند همیدن را برای عضویت پارلمان انگلستان انتخاب نمودند
اگر بگویند هر طفل همیدن نیست ما میگوئیم که همه دنیا از همیدنها خالی
نبوده اند و هر خاک و آب میتواند که همیدن ایجاد نماید—

مورخان میگویند چون جان همیدن داخل پارلمان شد قوهٔ
دماغی او نشو و نما کرد از این رو بیشتر خواص همه دانایان آن
زمان در امورات مهمه پلتیکی مشورت میکردند و مشارالیه هر جوابرا
هر چند که بلا غور و تعمق میگفت باز خیلی موزون و سنجیده بود و ...

سنه ۱۵۹۴ همپدن شخصی ناشناس متمول محترم بود و هیچکس نمیدانست
که چنین جوان خرد سالی با عقل پیران سالخورده در آنجا تمدنه موجود است
ولی در سنه مذکور شارل اول پادشاه انگلستان محتاج است که برای
جنگ مهیا شود از جهازات جنگی ببیند و برای اینکار پول گزاف لازم
داشت لهذا برای حصول این پول مالیات سنگینی بر رعایا وضع نمود
از جان همپدن هم این مالیات فوق العاده را طلبیدند او از ادای
آن بکلی انکار کرد بعلت این نافرمانی و سرکشی از فرمان همپدن همه
دستگیر کرده به عدلیه آوردند و پادشاه انگلیس شخصاً مشارالیه را محاکمه
نمود و قصد شاه از این عمل این بود که ملت انگلیس بترسید و بزودی مالیات
جدید را ادا خواهند کرد — با این همپدن کوچک در موقع محاکمه ابدا
از هیبت و جلال سلطنتی بیم نکرده در مقابل پادشاه بریتانیه دلیرانه جواب
داد و اثر این جلادت و مردانگی این شد که همپدن عزیز قوم و شهیر ملت
شد — و بواسطه پردلی و قوت عزم کیفر طفل گمنام در همه مملکت شهرت
یافت با وجود اینکه بالاخره پادشاه انگلیس مالیات جدید را از
همپدن گرفت ولی اساس سلطنتش از همان روز سرنگون شد و از همان

وقت

وقت توجه عامه را بسوی اصلاح سلطنت جلب نمود و همت شکسته پروردگان
انگلیس را که مشغول تاسیس اساس استقلال و دو هیجان ملی بودند به
افزود که موقع را مناسب وقت را غنیمت دانسته آتشی که از
مدت مدید در دل اهل انگلیس از اثر ظلم و ستم استبداد و دربار سلطنتی بر
افروخته شده بود دامن زدند و برافروختند. و از آن بعد همپدن
خونریز ملت و یکی از وقایع مهم پارلمان انگلستان گردید
(مستر کلیرینڈن) مورخ انگلیسی در کتاب خود می‌نویسد (از آن بعد
ملت انگلیس و اسکاچ همپدن را پدر محبان وطن نامیدند و او ناخدای
کشتی آزادی ملت که از ظلم ظالمان در طوفان هلاکت مستغرق بود
گردید

از روزیکه همپدن عزم نمود که برای اختیارات نامحدود حاکمان
عدلیه ساحلی تعیین کند با وجودیکه کم سن بود و در آن دوره از عمر زمان
بازی کودکانست و هنگام لهو و لعب آنان ولی همپدن همه این چیزها
را کنار گذارده با نهایت متانت و سنجیدگی اخلاق و عادات خود
را اصلاح نمود بعلاوه همپدن زنده دل و ظریف طبع بود. در

سنه ۱۹۱۴ ا . میدن در پارلمان انگلیس با کمال لیاقت و هوشیاری
بوطن خود خدمت کرد و لیکن بدو آنچه که یک ملت از او متوقع بود)
همیدن رئیس دوادی حزب ایرستان و مخالفان سلطنت بود کارهی
که سپرده او بود این بود که حکمت عملی دیگر به تقاضاهای پادشاه
نظارت داشته ملتفت باشد ـــ

کارکنان پادشاه در انگلند بمکر و فریب و وعده و وعید کوشش
مینمودند که اهالی آنجا را از آزادی طلبان ایرلستان جدا سازند و
مابین دو ملت نفاق و شقاق پیدا کرده مقصود خود را حاصل نمایند
و بر این حکمت عملی و قاعده سیاسی که (تفرقه بینداز و فتح کن)
عمل مینمودند چراکه طرفداران پادشاه یعنی ملت فروشان و بیوفا
وشان خود غرض همیشه مابین قوم انگلند و ملت انگلند (انگلیج)
تفرقه و اختلاف میانداختند و وقتی که یکی از اینها و قوم در پی طلب
حقوق خود بر میخواست و انصاف و طلب آن میکرد او در مقابل او
وا میداشتند و نائل مراد میشدند ولی همیدن جوانمرد باکمال خوش
اسلوبی اینها و ملت را از حقوق خود آگاه ساخته و درخت شقاق

نفاق را

و نفاق آنها را برانداخت ازانرو مکر و حیله‌ای ملت فریبشان موثر
نشد و در برای حصول آزادی هر دو ملت متفق گشته تا اینکه کار
وبار بجنگ انجامید — همیدن در قشون ملی سپه‌سالار گردید و در جنگ
شهر برل از همه اردو باتی وطن پرستان جلوتر بود — همیدن در
عالم رشادت و شهامت و بغیرتی بجائی رسید که پادشاه انگلیس او را
مدعی و رقیب مقابل خود میدانست و او را با جنایتکاری از اعضاء
پارلمان دشمن میداشت و نزد مردم هر کس را پادشاه دشمن میداشت
او ملت پرست حقیقی و وطن دوست واقعی شمرده میشد — در میدان جنگ
همیدن چنان زرنگی و مردانگی و دانائی بکار برد که بزرگترین سپه‌سالار
قشون شاهی او را رقیب جنگ و حریف میدان خود میدانست —
حالات رشادانی همیدن را (کلیرین ان) مورخ انگلیسی مفصلاً در
کتاب خود ذکر کرده است و با اینکه این مورخ طرفدار سلطنت و طرفدار
شارل اول بود و همه ملت خواهان آزادی طلب بشکفت معذلک
نتوانست که درباره همیدن بد نویسد یا نکته گیری کند، اینقدر توصیف
و تعریف از وی نموده که از قسم مؤلف خیلی عجیب است زیرا که او

هم تا این حد نمیتوان توصیف از دوست نماید کلیه پیروان بپاید
همیدون خیلی فهیم و ذهین بود و بهمه مسائل مشکل سزاوار تشخیص را داد
محبوب القلوب است در وجه و همیدون در درجه اتم و اکمل موجود بود و بسیار تیز
مشکلترین مسائل را چنگی بسرعت تمام بپی میبرد و اراده و خیالات شخص ثانی
دیگرانرا بزودی ملتفت میشد و قصد و اراده خود را بنحو نیکی داده و
چنان با کمال سلیقه و خوشی مباحثه و صحبت میکرد که مردم او را در همه اوقات
وقت منقلب الطبع زمان نیاسیدند و چنان چرب زبان و شیرین بیان
بود که بعد از چند دقیقه گفتگو دشمن و مخالف خود را هم خیال و مؤلف
مینمود و چنان چیره دستی و خوش تقریری مباحثه و انجام میداد که طرف
او را ابدا خیال رنجش و کدورتی از مغلوبیت خود در دل روی نمیداد
عموما نتیجه بحث و مباحثه که درشت دلی دشمن و هم سخن همیدون هیچوقت
از او کدر نمیشد بلکه دوست و مصدق او میگردید با هر کس ملاقات میشد
و برابر سلوک میکرد و در گفتگو مراعات ظرافت و بذله سنجی را نیز از دست
نمیداد و فراست و ذکا او چنان بود که فوراً مزاج طرف مقابل خود را
میشناخت قلب او را بخود جلب نموده دل او را اسیر بود و معاملات

حق

ملی و مسائل پارلمان هیچکس ممکن نبود که در انگلستان بزند و هیچ چیز از نظر
او پنهان نماند و چون او قبضه اراده و احساسات و خیالات خود را
در دست داشت از این جهت همیشه غلبه مینمود این توصیف و ثنا از
زبان قلم کسیکه مخالف و دشمن کم نیست به بزرگی و بزرگواری ایشان
بزرگتر دلیلی است ـ تا وقتیکه همه ایشان امید داشت که قانون
مملکت اصلاح پذیر است و ممکن است که بدون بهم زدن قانون موجود
حقوق ملی و آزادی عمومی را تحصیل نمود با این طریق که اخلاق پادشاه را
پاکیزه کند و طبع کج او را راست نماید و اگر پادشاه رعیت خواه باشد
خود براه راست بیاید از بیداد و ستمگری اجتناب نماید ـ اما پادشاه
ناکام نهاد و از قانون نیز را در همین آزاد و خونخوار خود نمیپذیرفت لیکن افسوس
که بر این بهانه خوشبختی ملت و آسایش مملکت منوط و مربوط بود و آتیه
ملت را از دستبرد پادشاهان بیدادگر پاس نمیشود ـ پادشاه انگلیس دنباله
خیال خام خود را گرفته و در خفا تهیه مینمود که همه آزادیخواهان و
عدالت پسندان را کشته زمین انگلستان را از این طایفه پاک نماید همینکه
چون از پادشاه مایوس شد مسلک حقیقی اختیار نمود زیرا که پس از

بسی تجربیات دانست که عقل سقیم و عادات کج پادشاه اصلاح پذیر
نیست و زمام سلطنت را بدست او دادن بدست زنگی تیغ سپردنست
همیدن جهت انگلیسها چاره برای ملک و ملت خود ندیدند که پادشاه شان
را از تخت سلطنت فرود آورده و فرمانفرمائی فردی و حکومت شخصی را
خاتمه دهند و گرنه مردم از دست ظلم نجات نخواهند یافت و روی آزادی
و عدالت نخواهند دید شارل اول چون دید که ملت انگلیس بر عزل او
ایستاده اند و تمام اساس سلطنت را آماده اند خواست که صلح کند
ولی همیدن در انهدام فریب نخورده و این صلح و آشتی را خطرناک
دانست و فریبکاری نکرد — افسوس که این محب وطن بلند همت و آن
جوان نیکخصلت پاک فطرت در سنه ۱۶۴۳ در جنگ (چال گرینو) که مابین دولت و
ملت انگلستان اتفاق افتاده بود تیر گلوله یافت و از این جراحت و صدمه
پس از شش روز بآن جهان شتافت وقتی که پادشاه شنید که همیدن
مجروح شده است با اینکه وی مخالفت پادشاه جنگ مینمود طبیب
مخصوص خود را برای او فرستاد و خیلی اظهار تأسف و ملال کرد
واقعاً خوب را دشمن هم نیکو میگوید و هیچکس آفتاب را تاریک نمیخواند

احترام

احترام اشخاص محب وطن بلندهمت راحتی دشمنان و مخالفان او

می نمایند —

بلی هر کس در راه وطن میرد همه کس او را محترم میگیرد و او را همه وقت

و همه جا عالی قدر و بزرگوار شمرد — تاکنون در نزد دولت انگلیس

رعایت احترام چه بزرگ است باید چنانکه یکوقت یکی از خانواده‌های

نجبا نست که مالیات دولت را ادا کند پارلمان انگلستان فقط

بنظر بزرگی مرتبه و جلالت قدر جیدن و خدمات بزرگ او آنشخص

را از مالیات دولتی معاف داشت و این کار در انگلستان

بزرگترین احترام است —

(پند عجیب)

روزی (هیون تهانگک) امپراطور چین و شاهنشاه ختا در دارالسلطنه

شهر (کمپن) در باغی گردش مینمود و (تی شی) وزیر شاهنشاه همراه

وی بود و از هر در سخن میرفت تا اینکه سلسله گفتگو باینجا کشید

که در دوره‌های پیشینه پادشاهی چین خیلی بزرگ و صاحب جلالت

و عظمت و شان و شوکت و دارای قوانین و دستورهای نیکو و

معهود است —

و در اثنای گفتگو بادشاه چین بوزیر گفت ای ثقه تقی در مملکت از همه
بیشتر از چه چیز باید ترسید؟ وزیر گفت جهان پناها بنظر رای
ناقص من چنین باید از همه بیشتر از موش اندرون بت
ترسید — بادشاه چین این حرف رمزی و این کلمه معما آمیز
وزیر را نفهمید و از وزیر پرسش نموده توضیح خواست —
آن وزیر روشن ضمیر گفت ای خداوند نعمت در این مملکت
همه در هر شهر و دیار و قصبه و اقطار بتی چوبی نصب میکنند
و از آن هیکل دفع مضار و طلب آسایش میطلبند و آن را
پرستش نموده مقدس میشمارند این بت میان تهی و مجوف
است لیکن از بیرون مجلل و مکلل بنقش و نگار و آثار بدیعه
زرنگار است —

بعضی اوقات موشها درون این بت راه می یابند و در آن
حالة نیاز خلاص کردن آن موش از آن بت محال است
و مرحله ای دور از وهم و خیال —

چراکه مردم آن بت مقدس و هیکل اقدس را میپرستند
برای تباهی و سپری کردن آن موش هیچ تدبیری
نمیتوانند کنند. نه او را میتوانند بشکنند. چراکه بساحت
معبود مقدس خود بی احترامی نشاید. و نه آن را در
آتش اندازند. زیرا که بت چوبی خواهد سوخت. و جامه
ننگ و بی دیانتی بر اندام آنها خواهد دوخت. و نه آن را
در آب اندازند چه نقش و نگار آن بت معظم فاسد میشود
و آبروی دیانت آنها سپری گردد.
از اینرو موش ناپاک اندرون هیکل تابناک
آسوده می ماند.
همین طور اشخاص ناپاک نابجا و ظالمان بدکردار
که در مزاج پادشاهان رسوخ می یابند و مملکت و تاج و تخت را
را برباد و خسرانی و پریشانی میدهند.
رعایا آنها را می شناسند و می دانند.
ولی مانند موش پلید در اندرون

آن بت معظم بر آنها کاری نمیتوانند نمود چرا که زیر سایه حمایت پادشاه
آرمیده اند — و اما پادشاهان معظم را میشران و ندیمان ناپاک
فاسد و ضایع میسازند . و همیشه آن خائنان نجیب کرام مملکت را بسوی
خرابی و تباهی دو اسپه میتازند پس شاهنشاه معظم من باید از موش
اندرونی بت بترسد و از همنشینان پلید دوری گزیند تا وطن ما یعنی
چین روی آبادی و آسایش ببیند

(اندرز غریب)

بهرام دوم پادشاه ایرانی که پنجمین شاهنشاه ساسانی است در
آغاز سلطنت خود بخوشگذرانی و عیاشی، سیر و گردش و تفریح و
شکار مشغول شد و از نگاهداری مملکت و پاسبانی حال رعیت باز ماند
وزرا و ارکان دولت چون بیخبری پادشاه را دیدند یکباره بجان و
مال رعیت افتادند و بازار ظلم و ستم رواج یافت آبادیها رو بخرابی
گذاشت دست ستمگران بجان و مال ستمکشان باز و مال دولت
و حقوق رعیت خوردن آغاز شد . روزگار ایرانی سیاه گشت .
و آن قوت قدیمی تباه گردید —

بهرام چنان از این حرف متأثر شد که بخود باز آمد، به دستور العمل خیرا
و خدمتگذاران وفادار رفتار نمود، و مملکت ایران پس از مدتی دو
باره آبادی یافت و بهرام پس از چندی جوانی رفت، لشکری خویش
خوشحال کشوری آسوده و مرفه الحال شد ...

حکیم نظامی این حکایت را از نوشیروان دادگر و بوذرجمهر وزیر او
دانسته و آنرا بمیان نظم آورده است ...

صید کنان مرکب نوشیروان   دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس   خسرو و دستور و دگر هیچکس

شاه در آن ناحیت صیدیاب   دید دهی چون دل دشمن خراب

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر   وز دلشان قافیه شان تنگتر

گفت به دستور چه دم میزنند   چیست صفیری که بهم میزنند

گفت وزیر ای ملک روزگار   گویم اگر شه بود آموزگار

این دو نوا نز پی رامشگریست   خطبه از بهر زناشوهریست

دختری این مرغ بدان مرغ داد   شیربها خواهد ازو بامداد

کاین ده ویران بگذاری بما   نیز چنین چند سپاری بما

آن یکی گفتش گر این بگذرد | چو ملک بین تو برو غم مخور
گر ملک این باشد و این روزگار | من ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان در گرفت | کآه برآورد و فغان سر گرفت
دست بسر برزد و بس خوش گریست | حاصل بیداد بجز گریه چیست

(جنرال پاولی)

جنرال پاولی محب وطن میگوید (از حب وطنی که در مدت سی سال اهل جزیره کورسس ابراز و اظهار نمودند نظیر و مثال آن نه در تاریخ رومانیان و نه اسپارتا و نه فلی مین دیده میشود) —

در اقلیم آسیا همانطور که مملکت ایران دچار انقلابات شده و سلسله‌های مختلف در آن سلطنت کرده اند اقوام و ملل بسیار آنجا را تسخیر نموده همانطور در اقلیم اروپا نیز جزیره کورسی دچار حوادث و پایمال انقلابات گوناگون شده — بیگانگان یعنی سلاطین مختلفه بر آنجا سلطنت نموده اند —

و وقتیکه سلطنت کارتیج بر اوج عزت و اقبال بود بر آن جزیره حکمرانی مینمود بعد از زوال سلطنت کارتیج رومانیان آنجا را تسخیر نمودند بعد از نابودی دولت روما بسبب طایفه هون اشتاد و پس سیرسین (رشانیان)

مالک آن جزیره شدند — بعد از آنها پاپ غرنقر مالکی نمود — و پاپ
بدست اهالی پیزا داد — و از آنها اهالی جنوا گرفتند —
و در سنه ۱۴۳۴ بر همه جزیره مستولی و متصرف شدند جنوائیان
بر اهالی کورسیکا آنقدر ظلم و ستم نمودند و چنان روش بیدادگری پیشه
کردند که آنها ظلم و جور پادشاهان سابق را فراموش کرده و یاد از آن عهد
و زمان نمودند — و آن زنجیر غلامی که بگردن آنها نهاده بودند طوری
محکم و سخت بود که رهائی از قید آن محال و غیر ممکن مینمود —
ولی ظلم و ستم غاصبین ملک بنهایت کمال رسید و ذلت و خواری
اهل مملکت نیز بپایان آمد — از این ظلم و ستم بنهایت کاسه تحمل و
بردباری اهالی لبریز شده در سنه ۱۷۲۹ برای رهائی و طلب آزادی
سر بکف نهاده حاضر همه گونه جانبازی شدند و با جنوائیان مشغول جنگ
کرده و آنها را عقب نشاندند — و در اثنای این اغتشاش یکنفر
از میان خود که موسوم به (تیودور نیوهاف) بود بپادشاهی برگزیدند
ولی او بزودی استعفاء از سلطنت داد — اهالی جزیره که برای

استخلاص

استخلاص وطن خود کوشش میکردند و برای برداشتن زنجیر غلامی و
اسارت جنگ داخلی داشتند محتاج یک نفر سردار نامی بودند در آن
میانه قسمت این فال را نیک گرفتند و جوان کورسیکه موسوم به پسکال پائولی
بود زنده بود در شهر ناپل ایطالیا مشغول تحصیل علم بود که او را سپهسالار
قشون ملی نامیدند برای پسکال پائولی بالاتر از این چه مرتبه و رتبه
در خور بود و بیشتر از این چه احترام میتوانستند که او را به سرداری کل
قشون یک ملت برگزینند —

هنگامیکه او دریافت که هموطنانش او چنین حسن ظن نسبت باو دارند
بلا درنگ این خدمت را قبول کرد و برای جانبازی در راه آزادی
وطن خود کمر همت محکم بست و از آنروز پا پیش گذاشت

پائولی این منصب را که قبول کرد برای حصول شهرت و آوازه و نه
بقصد طمع یا چیز دیگر بود بلکه او حسن عقیده داشت که خدمت بوطن
بر هر فرد آدمی واجب و فریضه است و هر که فریضه خود را ادا نکند
گناهکار است —

هنگامیکه پیشوایان سابق کورسیکا آن جوان خوردسال را شناختند

وسزاوار این وظیفه بزرگ دیدند وبخیر مسئولیت این منصب را
از خود باو کشیدند (پاولی) با نهایت فخر وسرافرازی وبجان ودل
اینخدمت مشکل را قبول کرد — وی بخبر بود که وظیفه داری ومسئولیت
این منصب بسی بزرگ واین خدمت بنهایت مشکل است ودر راه انجام
آن وچه خطرهای گوناگون ودشواریهای بسیار خواهد شد ولی
میگفت اگر در من قابلیتی موجود است آن قابلیت مال وطن است نه
از آن من باید که در راه مالک وصاحب حقیقی آن یعنی وطن صرف
شود — واگر نشود من طریق امانت ودیانت نسپرده وگناهی بزرگ کرده ام

وقتیکه پدر پاولی شنید که فرزندش را برای اینخدمت بزرگ
تعیین کرده اندوی راضی شده باکمال خرسندی پذیرفت وقبول کرد
که فرزند عزیزش را در راه وطن گذارد وجگر گوشه خود را بدست تیغ
وتیر دشمن بسپارد —

وقتی که (پاولی) برای سوار شدن به کشتی بساحل میرفت پدرش
نیز همراه وی بود واظهار شعف وشادمانی مینمود — زیرا که او نیز حصه
بیشتر عمرش را در همین راه صرف کرده بود — ومحبت مادر وطن را بدهر

بفرزند ترجیح میداد و وایرا در راه آن می نهاد چنانچه آن پیرمرد جوانمرد
در وقت وداع به پسر خود این بیان ذیل را نمود —

(ای پاره جگر و روشنی دیده و آسایش قلب رمیده شاید که بار دیگر
ترا نبینم و از باغ وصالت گلی نچینم — ولی روحم همواره بهمرکاب تست
این قصد والا را و که داری و اینقدر سختی که از آنش تو بیاری بسی عظیم
و بسی با شرف نا رسیت — من یقین دارم که این کار خدا پسند کریمه
برکت خواهد داد و از الطاف غیبی شمه ایت خواهد فرستاد من باقی
مانده عمر خود را هر چه باشد برای تو صرف میکنم یعنی برای سلامتی
وجود تو دعا میکنم و از خدا برکت میطلبم

آفرین بر این پیرمرد و صاحب همت جوان که از جوان رشید ما
در میگذرد — و در حقیقت روح روان و نور دیده خود را برای قسم ملی
وطن میدهد —

همینکه پاولی بساحل جزیره کرس رسید ساکنین جزیره خوشحال
و شادمان شدند و بر فتح و کامیابی خود و نجات از چنگال دشمنان
خونخوار دل قوی کردند — اینست که (پاولی) همه تا صفات

حسن و خوی نیک پیدا و از جبینش امید فتح و فیروزی هویدا بود
چرب زبانی و شیرین بیانی او که بمردی و مردانگی او آمیخته و رنگ
حیا و وقار بر آن بخته بود. بقسمی دل از عارف و عامی ربوده که نزد
محبوب همه کس و عزیز هر شخص شد با هر که هم سخن میشد چنان بلهجه همدردی
و نرمی گفتگو مینمود که او با وی از جان دوست تر میگشت

در تاریخ ششم ماه جولای سنه ۱۷۵۵ اهالی جزیره مطابق با عوائد
و دستور خود (پاولی) را رئیس جمهور مقرر کردند و حکومت جزیره را
باو سپردند. در آنوقت کار و بار دست و گشاد امور ملک خیلی خراب
و زار و اهل جزیره بنهایت ذلیل و خوار بودند ازاینرو همه کس از
آرزوی اصلاح مفاسد را نموده و آبادی جزیره اینها را طلب میکردند
با آنکه اهل جزیره مدتی مدید بود که برای اخراج اجانب
کوشش مینمودند. ولی تا آنوقت یازده حصه جزیره کورسس در
تحت تصرف آنها بود.

قشون کورسی از مشق نظامی نابلد و سرخودانه حرکت مینمودند.
روسای نیز با یکدیگر حسد و عداوت داشته و تخم بدبختی میکاشتند

و سوای

و برای جنگ نه اسلحه در دست بود و نه ذخیره در خور کفایت — ولی
از تدبیرات سنکو همت عالی پاولی تیکم و کاستیها رفع شد و اجانب از
داخله جزیره کلی بیرون رانده شدند — فقط چند مکان در کنار ساحل
در تصرف آنها باقی ماند در تحت ریاست پاولی کورسیان با یکدیگر همدست
و همداستان شده اختلاف خود را کنار گذاشته تا دشمنان را
ساختند (پاولی) در همه جزیره کورس اعلانی بمضمون ذیل اشاعه
داد که (بر هر فرد بشر که خود را کورسی میخواند و از اهل این جزیره
میداند فرض و واجب است که از جان و دل سعی و کوشش نماید
و از مرگ و تهدیدات پای پس نگذارد تا مگر تواند خود را و ملک خود
را از قید اسیری که از دیرباز در آن مبتلا هستیم رها نماید)
این تدابیر پاولی دشمنان را خیلی ترسانید — زیرا که آنها میدانستند
که کورسیان مردمانی دلیر و شجاع هستند و محبت وطن با شیر ما در
میخورند و با جان از تن بدر میکنند — علت ضعف آنها همانا اختلاف
و عدم اتفاق است و بس انکه خانمانان سوخته و خسرانده دشمنانرا
اندوخته است — پاولی اینک این اختلاف را بائتلاف مبدل

کرده

کرده و این غلط را ارتکاب نموده است —

پس از ورود کشتی بیرون آمدند و طالب صلح شدند ولی (پاولی) و دیگر رفقایشان
صلح را رد کرده و جواب دادند که آشتی ما فقط آنست که از ملک ما بیرون
روید و کار دیگر با ما نداشته باشید و پیش از این دل مجروح ما را مخراشید
جنوائیان از این جواب مایوس شده یکباره بشدت حمله آور شدند
کار بر اهالی جزیره سخت شد — مستاصل و بیچاره گشتند — نزد همه
پادشاهان فرنگستان درخواست و عرایض فرستادند و تمنای
معاونت و امداد نمودند. افسوس که هیچکس فریاد مظلومانه آنها را
نشنید — و بر حال زار آنها نگریست

(پاولی) با اهالی جزیره گفت (شما هر قدر که گریه و لابه و عجز و زاری
نمائید هیچکس بامداد شما قدمی برنخواهد گذاشت — بلکه از این در
خواستها و عرایض ضعف و نامردی خود را بر همه افراد دنیا نشان
میدهید — و بعد از آن بکلی دل دشمنان را قوی میسازید — اگر میخواهید
که مظلوم نباشید بایست که بازوی خود و بر خدای خود توکل کنید و
جز از خود چشم نیکی از کسی ندارید —

تتمه

نتیجه اینهمه درخواستهای مظلومانه این شد که فرانسویان با جنیوائیان
متحد شدند و عهدنامه نوشتند و شش هزار قشون برای جنگ فرستادند

مدت این عهدنامه چهار سال بود — در این مدت چهار سال (پاولی)
در انتظام داخلی مشغول بود تا از دشمنان داخلی در درون جزیره غارت
گریها و جدال نکنند و امنیت و آسایش مختل ننمایند — در این چهار
سال فقط یک جنگ مختصر در جزیره کوچکی که موسوم بود به (کپرایا)
در نزدیکی جزیره کورسیکا واقع شده است رو داد و در سنه ۱۷۶۷ این
جزیره بدست اهل کورسیکا افتاد و جنرال پاولی و متابعینش یعنی همان
وطن پرستان کورسیکا منتظر بودند که مدت عهدنامه فرانسه و جنیوا منقضی
شود و لشکر فرانسوی از جزیره بیرون شود —

ولی بازیهای چرخ بازیگر بازی جدیدی بروی کار آورد — یعنی چون
جنیوائیان دانستند که آزادگان کورسیکا با ثبات و استقامتی خاص برای
استقلال وطن جنگ میکنند و از سر و جان خود دریغ نمیدارند — و منقاد
ساختن آنها کاری مشکل و دشوار و محتاج بصرف پول با گزاف و اتلاف
نفوس بسیار است — لهذا جزیره را بفرانسویان فروختند و پس

از این معاهده آنقسمت از جزیره را که هنوز در ید اقتدار داشتند بفرانسویان
واگذاشتند و در عهدنامه نوشتند که باقی جزیره را نیز از پاولی تسخیر
نمایند و خود فرمانفرمائی فرمایند

اگرچه این واقعه قدری باعث مایوسی و نومیدی اهالی کورسیکا گردید
ولی آن همت بلند و گوهر پاک و قلب آزاد و عزم راسخ که در آنها بود
مانع از آن شد که سر تسلیم نزد اجانب خم کنند و نام نیک را بفروشند و
لباس ننگ بپوشند —

در این معامله خرید و فروخت (دوک دو چاوسیل) از طرف دولت
فرانسه وزیر مختار بود — ولی او گول خورده و مغبون شد — از
تجربه جنوائیان حساب نبرد و خیال کرد که تسخیر جزیره برای فرانسویان
سهل و آسان است ولی ندانست آتش حب وطن و شعله عشق آزادی
بصد آب فرو نخواهد نشست و دوک مشارالیه نزد پاولی پیغام فرستاد
که (بهتر آنست که دست از جنگ بدارید و مخالفت ننمائید زیرا که
این جنگ و خونریزی فایده نخواهد داشت — بعلاوه اگر شما جزیره
را بدست ما بسپارید دولت فرانسه شما را از طرف خود حاکم

وقتیکه خبر الی فرانسه دید که قریبا گول اوسوسند نیفتاد و خواست

که بزور شمشیر پاولی را مطیع کند — پس همه قشون خود را جمع آوری

نمود ولی این قشون شکست خورده و راه فرار پیش گرفت —

مشار الیه برای کمک چهار نفر قشون جدید از فرانسه طلبید —

قشون فرانسه با کمال اطمینان وارد جزیره شدند و یقین داشتند

که بزودی گوی پیروزی خواهند ربود و فاتح و مظفر خواهند بود

چراکه می پنداشتند که چون پاولی قشون نظامی ندارد و اسلحه هم

در خور کفایت در دستگاه او نیست زود مغلوب خواهد شد —

ولی خیال میکردند که قشون فرانسه خوش گذران و عیاش شده و قشون

پاولی جفاکش و محنت خوار — پاولی با سپاهیان فرانسه با

کفایت و تدبیر کامل ساز و ساخت بطریقی که برادر خود را با قریب

هشت هزار نفر سپاهی در دره پنهان نمود و خود [illegible] جلوتر باستقبال

قشون فرانسوی رفت — وقتیکه هر دو لشکر مقابل شده و جنگ آغاز

کردند پاولی قشون خود را حکم بعقب نشستن داد — فرانسه با خیال

کردند که پاولی شکست خورده — و بیدرنگ او را تعاقب نمودند

[illegible]

چنین

وچندین سنگرا درا فتح کردند — ولی وقتی بمیان دربار رسیدند که قشون پاولی
پنهان بود پاولی با پستا دو صلای جنگ در داد — برادرش با قشون
خود از جانب دیگر حمله کرد مردانه جنگی نمودند که قشون فرانسه راه فرار
پیش گرفت و چنان پراگنده و متفرق شدند که چندین مکان حصین
رزین را نیز از کف دادند — و بالاخره در قلعه متحصن شدند —
جنرال فرانسوی چنان خیال میکرد که چون پاولی توپ ندارد تسخیر آن
قلعه برای او محالست — ولی از همت و اقدام اهالی کورس بیخبر بود که
چنان عرصه را براو تنگ گرفته در انیراه ترک هستی و جان خود
گفته بودند — و بقسمی همت بر محاصره گماشتند که رابطه اهل قلعه
با قشونیکه در خارج داشتند بریده شد و امید امداد قلعگیان از
هر جانب مقطوع گشت —
اردوی فرانسوی که در بیرون قلعه بود یکبار با پاولی مصاف داد
ولی شکست خورده سیصد نفر از آنها کشته شد — بالاخره از در آشتی
بیرون آمده باین شرط صلح شد که جنرال فرانسه چهار آراده توپ با
بیرق فرانسه را به پاولی تسلیم کند — در این پیکار تلفات اردوی

مغول هندوستان را برباد داد — حضرت مسیح را شاگردش یهودای
اسخریوطی بقاتلین عبری فروخت — شهر بغداد در این علقمی تسلیم سپاه
مغول نمود — از تواریخ دنیا پیدا است که آن خائنین ننگ بجرام وطن
فروشان غدار بیچاره از متمولین و روسا بوده اند که برای یک لقمه
نان مانند سگ دست از شرافت برداشته و بسبب خودخواهی و
خودپسندی و خودغرضی همدردی و هموطنی و همدینی را پشت سر گذاشتند
در جزیره کورس هم از همین دو دسته ان مشرافت چند نفری از
اکابر و بزرگان بودند که قدر حب وطن پای را نمیدانستند و بحالت
قوم و ملت خود افسوس نمیخوردند —
جنرال وبودیر بعد همین غداران قشونی مرتب نموده و دفعتاً به شهر
اسولاروسا و قلعه کرپا الطاحمله نمود و فتح کرد — ولی با وجود این
تا بنیادان کورسی این قدر رسته غالب آمدند و دشمن را مغلوب نمودند
و پس از اختتام جنگ عظیم داخله مشغول شدند —
این بار اهل کورس تکیه بهمت و مردانگی و قوت خود نموده و از قوت
سعی و کوشش بعزم راسخ خود بسته شده و قصد اردوهادگی دوباره بیخ

اجانب را از وطن خود بکشند. و قشون دشمن را تا باید به تیغ بسپارند یا سر
بر سر این سودا گذارند و اول دفعه اراده نمودند که شش فوج قزاق سوار
که در شهر (اودیسه) هستند یکباره قتل عام نمایند.
آتش هیجان وطن پرستان کورس چنان مشتعل شده بود که در همه جا
غلغله حرب درگرفته و جنگ شدیدی در همه شهرهای جزیره فراهم
آمده بود — قشون فرانسوی را که در شهر (اجیو مولان) یکباره بعرصه
هلاک آوردند — اگرچه در ابتدا قشون آنها مغلوب شده و فتحی نمود
ولی دولت فرانسه از روی بزرگی و اعتبار خود به انتقام قشون
برای جزیره اعزام نمود (پاولی) معتقد بود که کار خیلی سخت
شده و رشته خیلی نازک گشته ولی هراسان نشده جان خود را فدا و
قربانی استقلال وطن نمود — و دو کلمه با مرگ یا آزادی را سرلوحه
خود فرمود چه آرامیده است مرگ گوارا تر از اسیری — و مردن
لذیذتر از غلامی است —
پاولی چون دید که دست اجنبی آرزو دارد با کمال مردانگی با آن قشون
شدید مصاف داد — تا آنکه جان گفته و از میدان در رفت —

دره‌ها در حیطه تصرف دشمن با اشغال دست آنها از خارج کوتاه گشته
از اینرو مغلوب شدند — ولی عجب اینجاست که شکست آنها
باعث ذلت نبود و همه جا موجب بلند نامی و سرافرازی میبود —
بقسمیکه مخالفین آنها بر علو همت و عشق بوطن و محبت خالصانه اولاد
جزیره کورسس تصدیق مینمایند و همه اروپا ساکنین کورسس را بنظر
عزت و احترام مینگرند — تا کنون عیب هر کورسی در قلب هر فرانسوی
موجود است —

کاغذیکه کاپیتان جنرال پاولی از شهر لاک پارن ببرادر خود نوشته است
ذیلاً مینگاریم — تا میزان حب وطن آنجوانمرد بدست آریم

برادر عزیز من   در خط سابق خود جسارت کردم که شرحی
از حالات دوست خودم را بشما نوشتم — اکنون نیز مینویسم
که امشب از این محاصره باید بیرون رویم شماره ماها ۵۳۷
نفر است — چهار هزار نفر قشون فرانسه ما را از چهار جانب
محاصره کرده اند — سپهسالار ما هرقدر که خطر برای او زیاد میشود
بر استقامت و ثبات و نیز میافزاید و خود را سرمشق از برای

با فشار اراده که چون بکردار و اعمال او مینگریم همت ما افزوده
میشود — و چون کلام مؤثر او را میشنویم تسلی و تسکین قلب مییابیم
دیروز در میانه قشون بجای بلندی ایستاده و به یاران خود نطق مؤثر
نمود که مضمون آنرا برای شما مینگارم — اکنون عزم و اراده ما
اینست که اگر راه فرار نیابیم تا آخرین قطره خون خود آماده پیکار
باشیم — اگر راهی مستقیم منتظر خواهیم بود که واقعات دیگرگون چه
پیش میآید و کی میباید بوطن خود مراجعت کنیم

تقریریکه جنرال محترم شجاع ما دیروز نمود اینست

ای همقطاران دلیر و برادران شجاع من روز با آخر رسیده ..
و حالا پیکار زندگانی ما به سخت‌ترین حد کشیده — آن جنگ
جنگ سی ساله لشکری جنوائیان و افواج متحده ولی ادریا
نتوانست که بر سر ما آورد اکنون قحط و خطا یعنی گرسنگی بسر ما آورده
و نصیب ما کرده است — سپس روزها اهل وطن ما از شوخی اعمال
خود فریب دشمنان خوردند و سر و کار خود را با آن حکمرانهای آن
که برای ما آنها آماده کرده بودند جستند — و طوق غلامی و اسیری

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی | تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان | او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

پس باید که تحمل ننگ نکنیم – بلکه با تیغ بر دست جان بر کف
نهاده از محاصره دشمن بیرون بیاییم – و هر مکانی که در روز انتظار وقت
مناسب باشیم – باشد که از دشمنان خود انتقام بگیریم – یا اقلاً
به بزرگواری خود را بنماییم. تا کنون که ما داشته ایم از آن بیش نگاه
داریم و این زندگانی چند روزه را با عزت و شرف بسپاریم و بسر
آریم – بعد از این تقریر مختصر آنچه در دل داشت با رفقای خود معانقه نمود
وقت شب از محاصره قشون فرانسه مثل شیر بیرون رفت و از آنجا در یک
جهاز انگلیسی نشسته به جزیره الک بارن (انگلستان) رسید و ورود او
نه مثل پناهگزینان و فراریان بود بلکه مثل فاتحان مظفر و منصور می بود
که از میدان جنگ باز پس می آیند –
هر جهاز انگلیسی که در آن حوالی بود تا ورود او را به شلیک توپ درود
گفتند – و بیرقها برافراشتند – با وجودیکه باران بشدت می بارید
همه اعیان و اکابر شهر به ملاقات او آمدند و با کمال شادی و شعف او را

بشهر وارد کردند —

(حب وطن بهمه محبتهای دنیائی تفوق و ترجیح دارد)

در جزیره کورس قلعه ایست موسوم به (کاروتی) جنوائیان که در
تصرف بر جزیره کورس بنا کرده بودند این قلعه را نیز در تحت اقتدار
خود داشتند — وطن پرستان کورس که بر ستمکاران جنوا شوریده بودند
در تحت سپهسالاری (جنرال گفوری) بر این قلعه حمله کردند اتفاقا
جنرال گفوری طفل شیرخواره داشت که با دایه خود در آن حوالی گردش
میکرد — قلعگیان آن دایه و طفل را دیده فوزی عظیم شمردند و آنها
را اسیر کرده بقلعه بردند — و بخیال خود گروگان لایق و مهم بدست
آوردند که هرگونه بخواهند با جنرال گفوری صلح نمایند بتوانند
کورسیان از این واقعه اندوهناک شدند و نظر بجلالت و احترام جنرال
گرامی خود او را دعوت نمودند که دست از جنگ بازکشد — ولی مشار
الیه ابدا راضی نشده و لمحه از پسر خود یاد نیاورده و فورا فرمان
یورش داده و خود پیشاپیش سپاه بقلعه حمله نمود — جنوائیان پسر
عزیز او را از همان سمتی که قشون کورس شلیک توپ مینمودند بر دیوار

قلعه نشانیدند با اینهمه اندک گرد ملال و پریشانی بر خاطر آنجوانمرد
نشست و با عزم جزم یورش را امتداد داد تا قلعه فتح شد —
و از اتفاقات روزگار یا از برکت نیت آن پدر نیکوکار با وجودیکه
گلوله توپ مثل باران میبارید بآن طفل آسیبی نرسید و بسلامت در
دامان والدین خود رسید —
در مجموعه انقلاب شورش کورس که جنرال کفوری همراه جنرال پاولی
با جنوائیان جنگ میکرد بجنرال کفوری خبر دادند (که جنوائیان چند
نفر کورسی را برای قتل تو مامور کرده اند و آنها در راه هستند هم اکنون میرسند)
کفوری چون این خبر را شنید با کمال جسارت و دلیری تنها رو بروی آنها شتافت
تا آن ... آمدند ... ... و باینها رسید — آنان گرد او را
گرفتند و خواستند که بقتلش آرزوی درخواست نمود که چند کلمه گوش
سخنان من دهید پس از آن بکنید هر آنچه که میخواهید — قاتلان او خیال
کردند که اکنون او در دست ما گرفتار و چاره ندارد و از هر طرف ناچار است
راه فرار ندارد و کیست که او را کشته نشمارد — چه ضرر دارد که هر چه بخواهد
بگوید — کفوری حالت وطن خود و آنها را طوری تقریر نمود و مظلومی و
ستمدیدگی

تعدیکی هموطنانرا با تجربه دردناک بیان کرد که آنها دست از معاندت
برداشته دگر یکسان بجانب یاتها افتادند و در قشون او داخل شده کسانیرا
که آنها با کشتن جنرال مامور کرده بودند قصد کشتن نمودند و مال و هستی
خود را وقف وطن کردند — در همان اوقات نیز یکی از جمله طرفداران
آزادی کورس ژکونت دمینیکو نامی بود که از بزرگان داخله جزیره
شمرده میشد و برا دو پسر از جان عزیزتر بود از مسافرتی بجزیره
میآمدند کشتی آنها را جنوائیان دستگیر و دو پسر کونت را اسیر نمودند
چون دانستند که نعمتی گرانبها بدست آورده اند بعضی پیشنهاد کردند
کونت [illegible] که حفاظ خود را آنها [illegible] کشته شوند — [illegible]
پیغام دادند که کونت [illegible] وطن پرستان دست بردارد و
راه مخالفت سپارد [illegible] ترا که حبسه کرده [illegible] واده
و پسران عزیزت را نیز نزد تو میفرستیم بعلاوه ترا حاکم جزیره
کورس قرار میدهیم — ورنه پسران ترا طعمه تیغ هلاک خواهیم نمود
کونت نامی آنجوانمرد گرامی با کمال آزادگی جواب داد که پسران مرا
شما آخرکار مجبور خواهید بود که رها کنید و آن طمعهای جاهلانه فریب

شما هم در مقابل آن کوششهائی که دوستداران وطن برای آزادی
مینمایند و سهیم با آنها شریک نیستید و من تأسفات دارم قریب
است نتیجه‌های شما را بخورم و ننگ ابد را بدست خود بگیرم —
آری در میان بنی نوع بشر مردانی یافت میشوند که در راه آزادی
ملک و ملت خود جان و مال و هستی خود را مضایقه نمیدارند حتی جگر
گوشه‌های عزیز خود را تیر را نیز هیچ میشمارند — و آنچه دارند بر
سر افتخار میگذارند — همینطور اشخاصی موجود هم هستند که فریب نام و
لقب و مناصب یا کارهای بی دوام و توصیفات دروغ و خطابهای
ظاهری را میخورند — بدنامی ابدی را میخرند — و نام و افتخار را میفروشند
و جامه عار میپوشند — اینگونه اشخاص در نظر آنهائیکه با آنها رشوه دهند
یا تعارف میدهند و یا بر سر آنها نامی بی مسمّی می نهند و آنها را
بنام تاریخی میکشند هیچ عزت و شرف ندارند — چراکه نام و ناموس
خود را ترک گفته و با هزار غداری و بیشرمی دنبال اسم و لقب
عاریتی را گرفته و خود را در همه انظار از عاقل و دیوانه و خویش و
بیگانه بی حمیت و بدین پست فطرت و مکار و خیانت کار معرفی

نمودند

نموده اند — هم آنها اگر دردمندی این پست فطرتان خطاکار خود را نگاه
دارند خیانت و افسردگی آنها را چون اکرام و بدبختی آنها نگه دارند —
لیکن در پشت سر لیبرالی و ملی نامی آنها را ذکر میکنند و گاهی به آنها
اعتماد نمی کنند — افسوس است که آن نامردان مأیوس شده و شاید
بیچاره از خطاکاری و بدکرداری خود خجسته دارند و میدانند آنها که
آنها را در اینجا وادار داشته اند به چه نظر پستی و حماقت بر آنها میکنند
از کوری و نادانی رانده و محبوس شده اند — مطرود و پست وارسته
و منفور نادان و خردمند بلی روز و طمع دیده پوشند

(آزادی و عاشقان آزادی)

در سنه ۱۶۷۴ حاکم کشور رومانیا از طرف پاپ کاردینال البرونی
بود در همسایگی این مملکت سلطنت جمهوری کوچکی بود موسوم به سنت میرنیو
البرونی میخواست که این مملکت آزاد و مستقل را نیز در حوزه سلطنت
پاپ داخل نماید — این مقصود خود را با کمال زبردستی و هوشیاری
بکار برد — در پرده با خواص و روسای آن مملکت سازش کرده و
با خود همداستان نمود — بالاخره مقرر شد که روز معین همه اکابر

در روستای سنت میرینو در کلیسائی که در بالای کوهی بنا شده بود حاضر
شده و بموجب قانون کاتولیکی عهد و پیمان نمایند و البرونی را بحکومت
برگزینند و در طریقه کاتولیک هست چنان مقرر است که هر کس تحت سلطنت
می نشینند برای او در کلیسا خیمه افراشته او را در اندرون آن می نشانند
و دعای مخصوص میخوانند—

البرونی هم با این طریق میخواستند که حاکم خود مقرر نمایند ولی وقتی که دعا
خواندن آغاز کردند اتفاقا در آغاز دعا کلمه آزادی درج شده بود
و چون خوانده شد مانند فتیله نفت اندود که با روغن خانه مشتعل شده شود
اثری عجیب بر سامعین داشت او که همه با خود گفتند عجبا ما آزادی
پسرانیم و آزادی خود را بدست یکشخص واحد محدود نمائیم—
واقعاً آزادی کجا و ما کجائیم— یکباره سیمائی غریب و تماما تازه پیدا کرد که
بیان نقشه البرونی را طرد کرده و از آن کوهی که برای پیشانی سلطنت
بالا رفته بود فرو انداخته با آن عظمت و اقتدار آتش
برافروخته را خاموش نتوانست نمود—

حق زندگی در غلامی از مرگ بدتر است— فیلسوف بزرگ میگوید که

ازآن وقت آسایش را در خواب هم نمی بیند — واقعاً آدم غیور امروزه
هم در این عالم گرفتار درد و عذاب است و دچار تشویش و اضطراب

(کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا)

سیاسیون مملکت ما که بیشتر اوقات مصروف تتبع در اساس
سلطنتهای عالم و تفتیش در نظام حکومات نیز آید هستند گویا آگاه
نباشند که کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا کدام است ؟
Absolute Monarchy حکومتهای دنیا بر سه قسم است اول مطلقه یا قاهره
که باز مانده روزگار بربریت و یادگار دوره وحشیگری است
که یکنفر مطلق العنان باسم سلطان کامکار و پادشاه گردون اقتدار
بر یک مملکت جبر و کلا فرمان رواست و فعال ما یشاء بدون هیچ
چون و چرا و فرمان او مانند قانون و احکام مطاع او واجب
الاطاعه است و بر مردم زن رعایای خود قادر و متسلط است —
در این قسم حکومت اگر سلطان نیکوی نیکوکار باشد در عدل و داد و بروی
مردم گشاده شود — و روزگار امن و امان باز آید — طالع فرخنده
همراه دو رعیت در آسایش و رفاه باشد و دولت عزت یابد و ملت

کو هر چیز نکال کفایت میکند - و از اینگونه مردم مانند عنقا و کیمیا در روزگار
اسمی بیش نباشد لهذا تا هر جای مملکت که در نظر پادشاه است منظم و
و خوشحال و رعایا آسوده و مرفه الحال اند -

ولی در بلاد دور از پایتخت چنانکه باید و شاید طریقه و رسم عدالت رواج
نخواهد یافت

عیب دویمین آنکه بساره اوقات پادشاهان دادگر چنانکه باشند خود نباشد و چون
سلطانی دادگر از تخت سلطنت فرود میاید پادشاه بیدادگر بالا میرود
از این رو کار مملکت همواره یک نسق نماند و تغییرات گوناگون در حال
رعایا پدیدار شود و آنچه که آن پادشاه عادل رشته است این
سلطان ظالم پنبه مینماید و روز دولت و ملت سیاه میگردد

قسم دوم از نظام حکومات حکومت مشروطه است -
Limited Monarchi یعنی رعایا خود در فرمان
فرمائی امور مملکت و بست و گشاد و مهام کشور و لشکر دخالت دارند و
پادشاه هرچه میکند بمشورت وزرا و عامه ملت مینماید و اختیارات
و سرخودی شخص پادشاه را تا حدی محدود مینمایند و این قسم حکومت

از طریقه اولیه دیده برای آسایش عامه ورفاه و بهبودی حال مملکت
و ترقی وعظمت دولت مناسب تر است ولی چون وزرا ورجال و اعیان
در این نوع حکومت اختیارات دارند آنطعم شیرین دولت و کامکاری
و نشأه نفوذ وصاحب اختیاری طبع وزرا را فاسد و خیالات سلطنت‌نما
را ظالمانه بار میآورد که همواره مانع آسایش عامه باشد و بر رفاه حال
بندگان خدا خلل وارد میکنند — وانی مردم بیچاره را راحت
نمیگذارند — در دنیا چندین دولت باین نظام مرتب صاحب حکومت
مشروطه هستند ولی در همه جا پای همین از رجال و اعیان قاهر
برانداز آسایش و آرامش عامه مردم است — مثلا در انگلستان
که حکومت مشروطه پارلمان (مجلس شوری) آن دولت مرکب است
از دو مجمع یکی را House of Lords. هوس آف
لاردز) یعنی دارالامرا (مجلس سنا) دیگری را House
of Commons. (هوس آف کامنس) یعنی دارالعموم
(مجلس ملی) نام نهاده اند و هر قانونی که در مملکت انگلستان وضع
میشود اول در دارالعموم مطرح مذاکره شده و در صورت قبول آن صحت

که

کرده پس از آنکه در مجلس ملی آن قانون وضع و مقرر شد به دار الامرا (مجلس
سنا) میرود لاردهای انگلستان در خوبی و بدی و نفی و اثبات آن
مذاکره کرده اگر قبول و منظور نمودند با امضای پادشاه موشح شده
طبع و جاری میگردد — ورنه آن قانون رد خواهد شد —

ازاین سبب دار الامرا هیچ قانونی را که ضرر آن راجع بر رجال و
اعیان باشد قبول نکرده رد مینمایند —

رعایای انگلستان که دو قسم مالیات بدولت متبوعه خود میپردازند
ولی لاردهای انگلستان از ادای چند گونه مالیات سنگین معاف هستند
زیراکه این محتشمین مالک املاک زیاد و صاحب کارخانه های عرق کشی
بسیاری میباشند — هر وقت مجلس ملی قانونی در باب اضافه مالیات
بر املاک یا کارخانهای عرق کشی پیشنهاد میشود — اعضای دار
الامرا که سود و صرفه خود را نمی بینند آنرا رد کرده آن قانون مطرود
میشود —

این ترجیح بلا مرجح باعث هیجان و شور عمومی در انگلستان شده ملت
انگلیس از دیر باز در کار است که یا اختیار رد و قبول قوانین را

از اداره‌ها مسلوب کند یا از امراء نجیب‌نشین‌ها را بکلی موقوف سازد

بهر حال اینهم مانند سایر تغییرات سلطنت خود به اراده جمهور انجام نماید

این پیشتر تنها است در انگلستان جاریست اگر اجتماعیه طول

نخواهد بکلی دارالامرا تعطیل خواهد شد — یا انقلاب و شورش عظیمی در

انگلستان بپا میشود که اساس سلطنت مشروطه را پیچیده و بنای

حکومت جمهوری خواهد گذارد —

عصر حکومت مشروطه بیدار اهالی اروپا محسوس شده و یقین است که

با قریب همه دول اروپ جمهوری خواهد شد

قسم سیم حکومت جمهوریت که نظام مملکت با جمهور ملت فرمان

فرمای مملکت با عامه رعیت است —

حکومت جمهوری پادشاه ندارد و بکثرت آراء عمومی برای یک مدت

مقرر یکنفر از افراد ملت را که لائق‌تر و قابل‌تر از دیگران باشد

رئیس خود میسازند و این رئیس باتفاق آراء جمهور ملت حکومت میکند

و در نظر قانون دولتمند و گدا و غنی و فقیر را مساوی می‌بینند — اضافه

مالیات از هر فردی از افراد برابر گرفته میشود — رتبه و جاه

و منصب و لقب نظر بقابلیت و خدمت مید هند نه بلحاظ اعیانیت و
اگر کسی شاهزاده و متمول علم و قابلیت نداشته باشد هیچ حق ترجیح
و تفوق بر دیگران ندارد — اگر کسی فقیر گدازاده عالم و قابل باشد
او را رتبه و منصب میدهند و با مورات مهمه مامور میکنند —
طرفداران حکومت جمهوری میگویند که در وقت خلقت عالم و لوله
بنی آدم در جامعه انسانیت همه مساوی و برابر بوده و از حیث
خلقت هیچ کم و بیشی نیست — اگر فرقی هست در قابلیت و دانش یا
و اخلاق پاکیزه است — دولتمندی و گدائی اهمیت ندارد چه اگر
درست تفتیش و جستجو کنند می بینند که آبا هر شخص دولتمند مفلس و اجداد
هر مفلس دولتمند بوده است — ممکن است که بعد از این اولاد
فقیر غنی و نوادهٔ هر غنی فقیر گردد — پس طلا و نقره معیار انسانیت
و غنا و ثروت برهان آدمیت و برتری نخواهد بود —
در دولت جمهوری چون هر فرد از افراد طالب حصول ترقی و
مایل نیل درجات بلند است از این رو هر کس بیچاره ساعی و جاهد است که
علم و قابلیت تحصیل کند تا آنجا سر برآورده نام آور شود — و لهذا

در

در حکومت شخصی چون مدار ترقی علم و عمل نیست آنهم کس مایوس است

و در راه ترقی قدمی نمی پیماید و تحصیل علم و دانش نمیکند — بلی در ملکی

اهل که اخلاق آن ناستوده و در نادانی و جهالت غنوده و بغض و کبر ابتلا

نموده باشد حکومت جمهوری سودی ندارد — نظام دستوری و

قانونی یعنی مشروطه ضرور است —

بزرگترین حکومت جمهوری در دنیا دو است یکی آتازونی در امریکا

شمالی و دیگری فرانسه در اروپا و کوچکترین سلطنتهای جمهوری

مملکت سویس است که آن مملکت در جانب مشرق دریاچه سویس

واقع است که اسمش کریسو است و آینده از یکطرف بدریاچه و

از یکطرف بیک کوه ریگی محدود میشود — نظام حکومت این جمهوریت

یکفرسخ طول و سه میل عرض دارد — جمعیت آن ۱۲۰۰۰ نفر است

آبادی آینده قسمتی در ساحل دریاچه و قسمتی در دامنه کوه

ریگی واقع شده است — سکنه آینده پارلمان نایب الحکومه

ملی دارند — تمام افراد سیاسی هستند مستقل از عدلیه و نظمیه

و قشون و غیره دارا هستند — در این جمهوری سبب موجود نیست

زیرا که راه دو از میان دریاچه و راه خشکی بواسطهٔ تنگی و صعوبت طریق اسب گذر نمیکند — آبادی این ده پراکنده است و یکجا نیست هر جا که خانه ایست اطراف آن مزرعه صاحبخانه است — اینده از دور منظر خیلی قشنگ با صفائی دارد — محصول آن ابریشم و غلات است

این سلطنت جمهوری در تحت حفظ و اتحاد و چهار سلطنت کوچک دیگر است که موسوم به (لیسرین) (واری) (سوئیتز) (اندروالدو) است در موقع جنگ همه یکدیگر را کمک میکنند —

علی در نظر آن کوتاه نظری که عظمت سلطنت را قیاس بطول و عرض مملکت میکند این جمهوری کوچک خیلی حقیر و ناچیز خواهد بود — ولی آنکه اهمیت و هیمنه و جلال و عزت سلطنت را بحس آزادگی و جوانمردی افراد سکنه منوط میدانند و ترقی دولت را به بیداری و شهامت ملت مربوط میشمارند نزد او عرض و طول مملکت یا شأن و شوکت ظاهری اهمیت ندارد —

(محکمترین قلعه با قلعه وفاداریست.)

وقتی در پارلمان شهر جنیوا پیشنهاد شد که برای محافظت موسیو

(آندری دوریا) رئیس جمهور خود قسمعه بنا شود تا اینکه جانشینش از شهر
فی الیقین سلطنت جمهوری جنیوا محفوظ بماند و بوجود غیرتش که برای پاسبا
حال ملک و ملت بسی ضرور و لازم است شریک دست بودی نتواند
ولی آن جوانمرد ملت همت این پیشنهاد را قبول نکرده راضی نشد
و چنین گفت —
(سلطنت جمهوری جینوا نه از قلعه محکم کج و سنگین برج مشیده پایدار
میماند و نه از لشکر و عساکر قلعه نشین استوار میگردد بلکه چیزی که
بنیان این سلطنت را سخت و شیده میدارد وفاداری عامه ملت
واتحاد و امراء دولت من نمیخواهم که بر قلعه محکم دل قوی کنم و بر وفا
داری و خلوص ملت جینوا اعتماد و بر اتحاد امراء دولت آن یقین
و اطمینان نکنم و از بنای قلعه دشمنان وطنم را از ضعف و جبن خود
آگاه سازم دیگر و شما را در ننگ غلامی اندازم — اگر شما این قلعه محکم را
بنا کنید یقین دانید که شالوده استقلال وطن را سست نموده اید و سلطنت
شما تابعیت اجانب عوض خواهد شد)
واقعاً پادشاهی که سلطنت خود را بر کثرت لشکر و عظمت قوت و اقتدار

پایدار رسیده اند نه از حیث رعیت سلطنتش باقی و با دوام نخواهد ماند
قلعه خلوص و خوشنودی ملت برای پادشاه از قلعه آهنین پایدار
تر است و اساس چنین سلطنتی از هزاران بنا استوارتر

(پاس رعیت و طبقه ناداریست)

بهرام پادشاه ساسانی پس از مرگ پدر روزیکه بر تخت سلطنت ایران
نشست و کمر پادشاهی بر میان بست بدربار را و همه بزرگان کشور
و سپهبدان لشکر حاضر بود خطابه بلیغ خواند و چنین گفت
«من با آنکه امروز مالک این تخت و تاج شده ام که از نژاد پادشاهانم
ولی بحقیقت آرزوی هستی این اورنگ و دیهیم که رعیت را آسوده کنم
و بیخ ظلم و بیداد برکنم - اندوه کشور خورم - و تیمار لشکر برم - دگرنه
هیچ آفریده را بر دیگری حق برتری نباشد»
از سخن این پادشاه همه رجال و اکابر درگاه سپاس گفتند و برحق
شناسی و پاسداری او آفرین سرودند —

(آزادی قلم)

روزنامه‌های خارجه بواسطه آزادی قلم همه گونه مقالات نوشته
و انتشار

انتشار میدهند نسبت بسلاطین و وزراء و اکابر بهر طور که مسلک آنها
اقتضا کند چیزها مینویسند —
وقتی در لندن یک روزنامه انگلیسی نسبت بپادشاهی از خانواده (بوربن)
شوخی و ظرافتی نموده بود که سفرای دول خارجه را خصوصاً سفیر پادشاه
اسپانیا که در دربار دولت انگلیس بود سخت بهیجان و غضب آورد
این شکایت نزد وزیر خارجه انگلستان برده و جداً خواستند که روزنا
نویس را مجازات کنند ورنه احتمال جنگ بین دولتین را منتظر باشند
— وزیر خارجه انگلیس با کمال جرئت و مردانگی با آنها اینطور جواب داد
من تعجب میکنم که چرا شما از قانون مملکت انگلیس بیخبر هستید و نمیدانید
که سلطنت بریتانیا نمیتواند که روزنامه نویسی را بلا استحقاق و اثبات
جرم مجازات کند آنطور که شما مایل هستید از قوه من خارج است که در
شما سفیر که
موقع عمل آورد — بلی اگر روزنامه نویس نسبت بجلالت شاهنشاهی شما
سوء ادبی کرده است ولی روزنامه نویس انگلیس نسبت بپادشاه انگلستان
و امپراطور هندوستان بیشتر شوخی و بی ادبی میکنند —
پس شما باید که از این کار دلتنگ باشید — قانون مملکت ما بزرگ

و کوچک

و کوچک شاه که ادا استادی میشمرد فرقی بین کشور و مهتر نمیگذارد
اگر شما گمان میکنید که روزنامه نویسهای شما نسبت به پادشاه ما گستاخی
کرده است باید بتوسط وکیل شما در عدلیه چاره جوئی شود و اگر خلافی به
او ثابت توانند کرد هر جریمه که حاکم محکمه معین کند خواهد داد — و
اینکه مرا تهدید بجنگ بین دو لشکر مینمائید بجز این جوابی ندارم که بگویم
اعتنائی نداریم»
این سخن وزیر خارجه انگلستان بوسیله آن سفیر اسپانیائی خیلی گران آمده
با کمال خشم و تغیر بوزیر خارجه گفت «آیا شما آن روزنامه نویس بی
سر و پا را مجازات نمیدهید که پادشاه ما را احمق نامیده است»
وزیر خارجه با کمال صراحت جواب داد که «من نمیتوانم که متوجه بشوم زیرا
که همین روزنامه نویسها منظور پادشاه انگلیس را احمق گفت — و چون
او آدمی دانا و عاقل است در عدلیه هم جرمی بر او ثابت نشد و
بری الذمه گردید»
بی اهمیت قانون دوالی و قانون شناسی اروپائیان و اهمیت پاس
قانون و رعایت حقوق آن اینست — معنی با شرقی و خلاصه غیرتمندی

اهل

اهل دنیا که از جنگ متنفر هستند و بی انصافی تن در نمیدهند —
اگر نظیر این حادثه در یکی از ممالک اسپانیا واقع شده بود وزیر خارجه
برای خوشنود ساختن جناب سفارت پناهی بیچاره روزنامه نویس را
بدهن توپ میگذاشت یا با اسم (نزاکت سیاسی) که اسم معقولی
برای نامردی و بیغیرتی است — روزنامه نویس را حبس و روزنامه
اش را توقیف ابدی میکرد — یا برای یک فنجان چای یا دو کلمه تملق
که وسیله احمق سازی دو دستگاه رشته بازیست روزنامه نویس را
برخلاف همه قوانین داخلی و خارجی و مذهبی و اخلاقی تسلیم سفیر
دولت اجنبی مینمود —

(سموئیل آدمس)

شهرستان در امریکا شهریست که در اول مرتبه جنگی که مابین دولت
انگلیس و ملت امریکا برای آزادی اتفاق افتاد آنجا بود که در سنه ۱۷۶۸
مسیحی شورش کرده و در سنه ۱۷۷۵ قشون دولتی را انگلیسی مغلوب
کرده از شهر خارج نمودند چند روز قبل از انقلاب و شروع بشورش
اهل شهر در مجلس بزرگ اجتماع کرده بودند و در دست اندازی و

تعدی

و تعدی دولت حقوق ملت و تجاوزات ظالمانه انگلستان مذاکرات
مینمودند و دعوی حفظ حقوق و طلب آزادی میکردند — در این مجمع ناطقین
و خطبا نطقهای فصیح میکردند و بیانات پرجوش و شور داشتند و
بحقیقت غیر از این چیزی نداشتند یعنی میخواستند دولت ظالم مستبد را
بهر قسمی باشد از میدان در کنند و نعمت بزرگ آزادی را فقط بالفاظ
بدست آورند — این گوی خوشبختی را بچوگان زبان در گیرند و شاهد مقصود
را بزبان بازی و کلام پرجوش در بر آرند —

سموئیل آدمس که در آن انجمن حاضر بود ملتفت شد که این همه هیاهوی
بی شالوده بکار نیاید و جز شرمندگی و خجلت بار نیاورد و قول فعلیت
میخواهد و گفتار کردار لازم دارد — پس برخواسته پس از مقدمه
مختصری این حکایت را بیان کرده گفت

وقتی یک حکیم یونانی در خوابجای [illegible] انگشتش گزید حکیم در حالت خواب
دست را بست جانور در دست او باقی ماند و فی الحال از شدت درد
بیدار شد و ملتفت شد که موش کوچکی در دستش گرفتار است — میخواست
که او را بدقت ملاحظه کند و از خلقت آن حکمتها دریابد ولی موش بازی

رباعی

رهائی خود دوباره دست حکیم بشدت گزید حکیم ناچار شده
یکمرتبه بی اختیار دست باز کرد و موش رها شده بسوراخ خود گریخت"

مقصود ازین حکایت آنست که مانند بیچاره ترین و حقیرترین مخلوق
نیز برای حصول آزادی چون همت نمود و سعی و کوشش ارزانی داشت آنرا
حاصل توانست کرد و این متاع بآن بها بدست میآورد یعنی جد و جهد
و سعی و کوشش و همت و اقدام و امید کامل مقصود را حاصل میکند۔
و آرزو را بکف میآورد ـــ

نه در مملکت گیری ملکت آبادان کرد　　که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

آتش هیجان ملت امریکا را با ترکش مشرقی برافروخت و سموئیل آدمس
آنرا دامن زده اشتعال داد۔ کسانیکه همیشه جستجوی فرصت و
صلاح وقت صرف اوقات میکنند و در خیال تدارک آن تنگی عمر خود را بپایان
میرسانند یا صلح و آشتی طلبی را وسیله نجات میشمارند بیکار رفته و سعی نموده
این هوس‌ها است که ملک آسوده باشد و دشمنان کم زور ــ
طبیب اگر مستقلا سبب مزاج او را ساخته باید که آهسته آهسته
معالجه بپردازند و تصفیه خون و مزاج مریض را دوا سازند لیکن

چون

چون اینعضو مریض فاسد شده و مبتلا به قطع قلوس بیماری گشته است و احتمال
خطر و هلاکت سریع میرود و اگر آن عضو را از بدن قطع نکنند و بخواهند که خون
و مزاج او را تصفیه نمایند بسی خطا کرده و مریض را بهلاکت رسانیده اند
اطبای پلتیکی امریکا یعنی پاتریک هنری و سموئیل آدمس برای مداوا
بدن رنجور موطن خود همین طریقه اختیار کردند که جنگ جانبازیرا
آخر الدواء و اولین وسیله حصول مقصود دانستند چون کردند کام
یاب شدند

سموئیل آدمس خیلی با ثبات و متدین و با عقیده راسخ و همیشه در رفتار
خود یکرنگ و بلا تکلف بود — نه خوف داشت و نه بیم — و نه طمع زر و سیم
هیچوقت از تهدید کسی از میدان بیرون نمیرفت و از وعده و وعید
فریب نمیخورد — همان مسلک و اراده که از روز نخستین برای خود تعیین
نمود تا دم واپسین بر همان شیوه و روش باقی و پایدار ماند —
از اینرو این محب وطن فقیر ناچیز بر سلطنت و دولت قوی قاهری که بسیاری
از اقوام و ملل و دول دنیا را زیر ورد و پازیچه دست خود کرده است
غالب آمده و اسمش از سلاطین دنیا محترمتر و مشهورتر گردید اهالی امریکا

کوپیات دو بزرگا دوق و اطاق او را محترم میشمارند — و تاکنون اسم آن را او مرو دلسیسه را نیز در گلرانی میدارند —

(جان لوئیس)

در شهر رچینید انگلستان عمارت و بنای کهنه و بزرگی است که او را (رچیمید پارک) میگویند در یکطرف این باغ قدیمی شهر رچیند واقع شده و در جانب دیگر (دون لیدن و استرن کنگستن) واقعست مردم این الکنه از میان این پارک عبور و مرور میکردند زیرا که شاهراه از اطراف باغ و عمارت میگذشت و مبلغی راه را دور میکرد در حقیقت راه وسط باغ شارع عمومی شده بود و خورد و بزرگ اهالی از آنراه عبور مینمودند — پادشاه انگلستان سرخود انعا اینراه را مسدود کرد و بر در باغ مستحفظ و قراول گذارده مقرر کرد که اگر اعیان و نجبا بخواهند از اینراه بگذرند بلیط مخصوص باید بدست آورده مستحفظ نشان بدهند تا دربان برای آنها در بگشاید و گرنه عامه مردم را حق عبور از اینراه نباشد —

چون برای همه عابرین سبیل ممکن نبود که بلیط مخصوص را بدست آورند

لهذا

لهذا تحمل رنج و زحمت بسیار شده و از راه دور میرفتند۔ و این تجاوز
دست اندازی پادشاه را هیچ نگفتند یعنی جرئت آن نداشتند که پا در
کفش پادشاه کنند و در فرمان او چون و چرا نمایند۔ لابد و ناچار راه
دور و رنج بسیار را بر خود روا میداشتند و دم از لا و نعم نمیزدند۔
تنها جان لویس که یکی از اهالی شهر (برچیند) بود مردانگی و حمیتش اقتضا
نمود که زیر بار تعدی پادشاه رود۔ و در مقابل بار اجحاف وی
تسلیم شود۔ لهذا با یکنفر رفیق دیگر رو براه نهاد و بجائی رسید که
بفرمان پادشاه در و دروازه ساخته و مستحفظ نشانیده بودند اندکی
در آنجا درنگ کرد و کالسکه یکی از محتشمین شهر در این اثنا رسید فوراً
بلیط صاحب کالسکه را دیده در برای او کشودند و راه نمودند۔
جان لویس مردانه خواست داخل شود دربانان ممانعت کردند ناچار
در را از کشید۔ و کار بدیوان عدالت و عدلیه عظمی رسید۔ جان
لویس از طرف عامه طلب حق مشاع نمود و پس از محاکمه حق بجانب او افتاد
بحکم عدالتخانه در را برای عارف و عامی کشودند و همه مرهون حمیت جان
لویس بودند۔

چون راه از میان آن پارک در بود دیگی ورود آن بزرگان بود و دیگر در

مخصوص که از پلکان عبور مینمود — در عدلیه از او پرسیدند که از

این دو در کدام را اختیار میکنی که برای عموم نشان داده گردد و حق تحقیق عابرین

از آن راه باشد — جان لویس راه مخصوص پلکان را اختیار کرد و حکم عدلیه نیز

بر این نمط جاری شد —

پادشاه انگلیس چون نمیتوانست که از حکم عدلیه تخلف کند و از نتیجه

حکم دیوانت سر باز زند بشیطنت و کیدی بکار برد یعنی مقرر داشت

پلکان را چنان تنگ ساختند که عبور از آن باشکال بلکه محال

بود و هیچکس نمیتوانست که بگذرد و همچنین جد و سعی جان لویس بهدر

رفت ولی همت مردانه جان لویس انقدر کوتاه نبود که کشید و مکرر اعلیحضرت

پادشاه از کار بشنید و دوباره شکایت را بهمان قاضی عدلیه که حکم

بعمومیت شارع داده بود برد او خود بر این تنگی تصدیق نمود — و

مقرر چنان کرد که پلکان را خراب کرده و دو تازگی باوضعی سهل و

آسان بنا نمودند — بعد از چند سال پادشاه خواست در باغ شهر راه کوچه

دیگر را مسدود کند و از تعدی مظلمه بر روی حقوق عموم بکوشد لیکن هیچ نتوانست که او را برا انجام برساند

از

از مردم حاصل نماید پس از آن برحسب اراده خود کار خود را پیش برد ـ لیکن
برای حصول این مقصود دست بکاری زد که اروپاییان آنرا پلتیک
و ما فریب میگوئیم یعنی بنیرنگ و حیله مردم را گول بزند و از آنها تحصیل
رضایت کند ـ
اشپر ملکه همه سران و بزرگان شهر را در خانه خود بمهمانی طلبید و تهیه
بزرگی از ماکول و مشروب دید ـ جان لوئیس را هم در این مهمانی دعوت
کرد اگرچه وی در اول کار اراده رفتن نداشت لیکن از این ضیافت
بی سابقه و دیگران رفتن و شک و شبهه از خیالات خود و سرانجام پادشاه
او را در دل ره داد پس بمهمانی رفت ـ

در این ضیافت مشروبات خوشگوار و طعامهای لذیذ آماده کرده و
شراب بسیار بمردم نوشانیدند و چون نشاء آب ارغوانی عقل از
دست برد و همه را سرمست کرد اشپر ملکه شروع بکار نمود ـ
و توصیف و تمجید کردن از ملکه آغاز کرده و در این زمینه داد مبالغه داد
بالاخره گفت اکنون علیا حضرت ملکه سفیر باید که اگر اهل شهر
فلان کوچه با این عهد نمایند خیلی ممنون و متشکر آنها خواهم بود ـ ولی

ولی تشبه نیکه بهمه هندوستان این تقدیمی را ارزانی دارند — و نیکفر سخن
خلاف نگوید در راه نفاق نپوید وگرنه آن عطیه را نخواهم پذیرفت —
آن بیهوشان مستی و بیخبران از دولت مستی بهم آواز گفتند که ما این پیشکش
نالایق را تقدیم بلازمان علیا حضرت ملکه مینمائیم — و حضرتش را بذره پروری
و رعیت دوستی می ستائیم —

جان لوئیس بیشمار که بر کار قانون حقوق ملیت خود بیدار بود گفت من
آن نیکفرم که برای تقدیمی صحه نمیگذارم و این عطیه را قبول ندارم —
من علیا حضرت ملکه را محترم و عزیز میشمارم و مانند شما وجودش را لایق
ستایش و نیایش میدانم ولی میخواهم که آن وجود نازنین در حقوق ملی ما
تجاوز نکند — حقوق ملی و آزادی ما که من و شما در آن شریک هستیم مقدس
تر از آنست که بخوبی ذات و نیکی صفات نیکفر عزیز محترم ارزانی داریم
و آن گوهر گرانبها را هیچ شماریم — پدران و اجداد ما آن حقوق و آزادی را
برای ما حفظ کردند و این نعمت شایگان را برایگان با سپردند — پس ما در
بیتی و صیت فطرتی است که ما آنرا برای اولاد خود حفظ و نگاهداری
نکنیم و اگر نه اولاد ما ما را خائن خوانند گفت مستی هزار گونه لعنت خواهند

داشت

داشت» — باری بهمت مردانه جان لوییس کشیک قریب پا وشله
سودمند نیفتاد و نا دومیکه آن را و مرد با غیرت حیات و اشخاص
و آزادی رعایا محفوظ بود —
ولی آن ناکسانیکه نعمت آزادی و گوهر گرانبهای حقوق عمومی را که از
اجداد خود بارث برده‌اند برای اولاد خود حفظ و نگاه داری نمیکنند
این کلمات را در روز بان خود میسرایند (بمن چه) (اولاد ما بکیسه خود
راحت باشیم) نهایت بیغیرتی و پست فطرتی خود را ابراز میدهند
گویا خیال نمیکنند که اگر پدران آنها هم اینطور فکر را از دست داده اینجا لهارا کرده
بودند اکنون آنها از سگ خوارتر و زبون‌تر بودند —
هرچه که ما از پیشینیان خود گرفته‌ایم باید بما زپسان بسپاریم ما که
مردانه وار چیزی هم برآن بیفزائیم و خود را پست فطرت ننمائیم —
گوهر آزادی وطن که از همه نعمای دنیا بهتر و عزیزتر است باید که
برای اخلاف خود آنرا بجان حفظ نمائیم و آن را تا ترا با عقاب خود بسپاریم
ورنه مستحق لعنت آنان خواهیم بود —

(امیرالبحر جارج ردنی)

روزگاری امیرالبحر بزرگ انگلستان (جرج بریج رودنی) بنای نج
رفتاری نهاد و قرض بسیار درگردن او افتاد طلبکاران مطالبه آغاز
نمودند و وام‌خواهان بنای زجر و شقت بسیار برای او ساز کردند
و در دیار انگلستان آن مرد کاردان بزرگ رفته رفته ناسزاوار شد از
احترام و جلالش کاست — ناچار سفر کرد و بمملکت فرانسه رفت
در آنجا معروف شد که امیرالبحر انگلیسی از تنگدستی و تنگ روزگاری
بپاریس آمده و روزگار بسیار بدی را در این مملکت کشانیده است
وزیر اعظم فرانسه که از لیاقت و کفایت کمال بصارت و درایت
شاه را نیز آگاه بود بصدر اعظم فرانسه گفت که بهتر باشد دولت
فرانسه این امیرالبحر دلیر کاردان را نزد خود مستخدم کند و در جنگ
امریکای جنوب که عنقریب شروع خواهد شد بفرستد — دور نیست
که این وجود نامور هرگاه نظر بحالت عسرت و مفلسی و روزگار
تنگی و تنگدستی ملازمت دولت فرانسه را قبول کند — و از خدمت
بدولت اجنبی تن نزند

صدر اعظم فرانسه این پیشنهاد را پسندید و برای حصول این مدعا

بسیر

به (سر جارج بردونی) پیغام داد که «بهتر باشد آن میهمان ناشی و آن
سردار بزرگ گرامی چند روزی نزد من بمهمانی بیاید و سر افتخار مرا
را باسمان بساید مگر تفریح طبع و خوشوقتی آن بزرگوار را بتوانم

گر خانه محقر است و تاریک — بر دیده روشنت نشانم

سر جارج بردونی این دعوت را بپذیرفت و بعمارت صدراعظم بمهمانی رفت
پس از دو روزی صدراعظم برای آنکه اراده و مقصود سرجارج بردونی را بفهمد
سلسله سخن را باینجا کشید و رشته گفتگو باینجا رسید که صدراعظم گفت
«بواقعی پادشاه انگلستان قدر خدمت و قیمت زحمت شما را ندانسته
و الحق نهایت بیوفائی در باره شما بظهور رسانید و چون شما خدمتگذاری با
وفای دلیری را از دست داد»
صدراعظم از این گفتگو خیال داشت که سرجارج بردونی را از دولت
انگلیس رنجیده خاطر سازد و او را بخدمت بدولت فرانسه
بخواند و قلب او را بدینسوی مایل سازد سر بردونی گمان کرد که حواس
صدراعظم پریشان است و خیالاتش آشفته از اینرو خاموش ماند
وزیر بزرگ فرانسه این سکوت را موجب رضا دانست و پنداشت که

کلمات او در سر جارج رودنی اثر کرده و قلبش از دولت انگلیس رمیده و خاطرش
رنجیده است - پس پرده از روی سخن برداشته قصد و خیال
خود را آشکارا بیان کرد که پادشاه فرانسه را عنقریب در امریکای
جنوبی جنگی در میان خواهد آمد که محتاج بصاحب منصبان بزرگ و
افسران سترگ خواهد بود - اگر شما ترک ملازمت دولت انگلیس را
نمائید و بتاج و تخت دولت فرانسه خدمت فرمائید منصب و رتبت
بلند امیر البحری برای شما آماده است"

این سخنان در سر جارج رودنی اثر غریبی کرد و هیجان عجیبی دست داد
و آتش غضبش شعله ور گردید - ولی نظر بجلالت و احترام صدر
اعظم فرانسه خود را ضبط کرده چنین گفت

اگر این سخنان شما گفته شخص دیگری بود و از جانب خودتان بود بر این
نهایت توهین و بی احترامی مینمود - ولی چونکه شما از جانب پادشاه فرانسه
این سخنان را میگوئید تقصیری ندارید و وظیفه پیام بری بجای میآورید
گو که عسرت و تنگدستی من مرا از وطنم باینجا کشانیده و بروز بدبختی و
ذلت نشانیده است - ولی لذت هیچ مال و منال و عزت و

و اجلال و دنیا نیستوانند که مرا از خدمت بوطنم جدا سازد»
پاسخ سرجارج رودنی وزیر اعظم فرانسه را مبهوت ساخت پس از آن
آن وزیر بزرگ بر حسب حب وطن و خدمتگذاری سرجارج رودنی تحسینها
نموده و آفرینها سرود و از آن روز دوست صادق و یار موافق او گردید
و از صمیم قلب دوستدار او شد و اعانت و کمک مالی باو نمود تا سرجارج
رودنی بملک خود بازگشت و با کمال افتخار و سربلندی در دولت انگلیس
صاحب درجات اعلی و مناصب رفیع گردید —
شک و شبهه نیست که همه کس در دنیا از برنا و پیر و صغیر و کبیر خوب را خوب
میدانند و بد را بد میگویند شاید که کسی از راه حصول غرض و سود کنونی
بگفتن غدار طماع خائن را بستاید ولی پس از انجام کار او را میشناسد
و برادر تشخیص خیانت و بی غیرتی ملی تعصب را همه کس بغیرت و بی تعصب
میدانند و هیچکس باو سرجوی اعتنا و اطمینان نمی نماید — هرکس که با ملک و
ملت خود بیوفائی و غداری نماید حجت ندارد که با غیر بیوفائی و نمک
بحرامی نکند — هرکس با مادر وطن زنا کند با دیگران معلوم است
که چها خواهد کرد — بنده زر که در بند آبرو و عزت نفس نیست مثل

سگ عقب لقمه میدود و پابست لطف و نعمت در پیشه بود —

اگر سر حاجی ردلی ملازمت دولت روس را قبول کرد و از خدمت
بوطن و پادشاه خود دست میکشید از همانروز از نظر صدر اعظم فرانسه
میافتاد و او را آدمی بیوفا و ناسپاس و بی‌حمیت و حق‌ناشناس و خیانت
و وقری برای او نمیماند —

مرد نیک ذات خوش صفات نزد همه کس محبوب است — و بچشم همه خوب
دشمن جانی او هم نمیتواند که از او مذمت نماید و او را بیجا بد اخلاق
و مکار و بدچشم نشناسد — و شخص بدخوی بدگوهر را فرزندانش هم نمیتوانند
که از او توصیف گویند — دانایان دنیا متدین و خائن و وفادار و نا
سپاس را خوب میشناسند تملق را ناپسندیده میدانند و تملق گو را بنظر حقارت
و پستی مینگرند — هیچ چاپلوس غدار و تملق گوئی نتوانسته که یکنفر عاقل
را فریب بدهد —

انگلیسان در فن آدم‌شناسی از همه اقوام دنیا گوی سبقت ربوده‌اند
و غداران وطن‌فروش را خوب میشناسند اگر در روی ایشان هیچ
نگویند ولی در خلوت بریش ایشان میخندند و هزار لقب از بیوفائی و غداری

و خیانت

و خیانت کاری بر ادبی شوند — هر گاه خیال نکنند که از تملق و چاپلوسی
اروپائیان را گول میزنند خود گول نخورده و احمق نمیباشند

(وطن پرستان روس)

در سنه ۱۸۱۲ عیسوی مطابق سنه ۱۲۲۸ هجری شاهنشاه معروف
ناپلیون بناپارت بعزم تسخیر روسیه که بهمت محکم بیست برای غلبه بر
دولت روس با لشکری بسیار بجنبش آمد و از این حرکت ولوله در ارکان
سکون مملکت روسیه انداخت — اگرچه نظام حکومت روس
استبدادیست و در این قسم حکومت ملت تن پرور و پست فطرت بار
میآید — و مسلم شده است که این اساس مردم را سفله و نامرد مینماید
ولی ملت آزاده روس راضی نشدند که غلام اجانب باشند ظلم و
بیداد برادران خود را بر عطوفت و عدالت اجنبیان مبادله نمودند
بلکه ترجیح دادند که اگر ظلمی بر آنها رود چرا از بیگانه رود — و روسی اگر
میباید که اسیر باشد چرا اسیر پادشاه خود نشود — عامه ملت روس
برای حفظ وطن خود محکم برخاستند و کمر جانبازی و فداکاری چست بستند
آماده شدند که تا جان دارند بکوشند و جامه ننگ و عار را نپوشند

چون برین منصوبہ ہمت کردند بر عزم ناپلیونی غالب آمدند ولشکر دلیر فرانسہ
را منہزمیت دادند بزرگ و پیر صغیر و کبیر توانگر و فقیر روسیہ با ہیجانی
غریب و جوشش و خروشی بالاتر از ہر گونہ پندار و خیال در مقابل لشکر
ناپلیون از سینہ خود سپر ساختند و از ہستی خود و موانع پرداختند
خواہر شاہنشاہ روس کہ سابقاً نامزد ناپلیون بود از ہمت مخصوص
خود قشونی بزرگ تہیہ نمود — اہالی مسکو ہشتاد ہزار نفر قشون را و
طلب حاضر میدان جنگ کردند —
یک توانگر روسی موسوم بہ (پلوتوف) اعلان داد کہ ہر کس ناپلیون را
بکشد دختر خود را با دویست ہزار روبل (تقریباً دویست ہزار تومان)
باو عطیہ خواہد نمود — امیرزادہ ہای روسیہ از جیب خود قشونہا وارد
ساختند — صاحب منصبان واقف کار آگاہ بر آن گماشتہ و خود
را نیز با کمترین سرباز ردیف داشتند — دہاقین و رعایا با میلی بیکران
و شادمانی بسیار درخواست مینمودند کہ آنہا را در اردوہای ملی
داخل نمایند —
چون قبل از آن پرتگالیہا بامداد و معاونت دولت انگلیس ناپلیون را

شکست

شکست داده و از وطن خود بیرون کرده بودند ـ روسها میگفتند که
اگر یک مملکت کوچک مثل پرتگال بدین همت و مردانگی میتواند که چنین
دشمن بزرگی را مقهور سازد مملکت روس با اینهمه وسعت و جمعیت چگونه
نمیتواند و کیست که آیت فتح و فیروز برایش از پیش نخواند ـ
اهالی روس میگفتند باید که از ناپلیون کین کشتگان جنگ میلیو و فرید لیند
را بخواهیم و نام رفته را بنیک آمده تبدیل نمائیم ـ پیش قدم ترین
از ملت روس اهالی (فین لند) ابراز همت و جانبازی خود را با پانزده
هزار قشون داوطلب بری و صد فروند کشتی جنگی بحری آماده عرصه
قتال نمودند ـ
ناپلیون با لشکر دریا مانند خود بشهر مسکو رسید ملت مردانه مسکو راضی
نشد که خانهای آنها محل راحت و سکون دشمن اشغال شود بدست خود آتش
در بنیاد ابنیه خود زدند و در اندک مدتی شهر زیبای مسکو را یک توده
خاکستر نمودند و چون دل از هستی کندند جان بر کف دست در عرصه جنگ
آمدند ـ در این جنگ از هر دو جانب مردم بسیاری کشته شد خون
بسیاری ریخته گردید ـ بالاخره دریای مواج لشکر فرانسوی اهل

وطن [۳]

شهر

شهر را قتل عام نمودند و بر احدی ابقا نکردند چند نفری نیم جان بی
خانمان باقی مانده لشکر بازگشت و در دو راسته بجز بمقام ورنو که از شهر
مسکو دو سه فرسخ مسافت داشت رفتند این مقام ملک کونت مذکور
بود که قصری بس فسیح و عمارتی عالی در آنجا بنا کرده بود چون ناپلیون متعاقب
وی آمد تخت آن قصر با شکوه را که مبالغی صرف عمر و مال در بنای آن
نموده خونها خورده بود در طرفة العینی آتش زد و به آتش معدوم ساخت
پس از آن با همراهان اندک خود بر صف دشمن تاخت تا بالاخره کشته
شد و در حقیقت او برد و نباخت —

چون قشون ناپلیون بمحل سوخته عمارت رسیدند کاغذی از کونت یافتند
که نوشته و گذاشته است ترجمه آن مکتوب اینست —

من در بنای این عمارت که اکنون جز تل خاکستری چیزی از آن نمانده است
هشت سال صرف وقت نمودم آنگاه با خانواده خود در آنجا سکونت
گزیده سالی عیشها و شادمانیها کردم چون دانستم که قدم منحوس شما
باینجا خواهد رسید آنرا نیز نخواستم که بقدوم شما پلید و ناپاک شود لهذا
خود آنرا آتش زدم که چون بیائید جز یک تل خاکستر نبینید امضا

کونت

گرفته شد در استولیکین) تمام روستائیان آن نواحی شهامت حاکم عصر
منذ خود را سرمشق کرده هرجا که لشکر ناپلیون میرسید اهل ده خانها و ذخیرها
و انبارهای غلات را آتش میزدند — ناپلیون چنانکه درمانده و مستاصل
شد گرسنگی و قحط و غلا در اردوی او به سختی روی نمود و راه چاره او مسدود
شد — ناچار بنای ملاطفت گذارد — و قاعده عطوفت و نرم زبانی پیش
گرفت — روستائیان را به بخشش انعام وافر تطمیع نمود که برای لشکریانش
لوازم اغذیه فراهم آورند و بمطامع دنیوی فریب بخورند — روضه رضوان
و فردوس جنان یعنی وطن مقدس را بدگندم بفروشند — و دشمنان
وطن را تغذیه نمایند و آنها را بر کشتن ابناء وطن قوت دهند ولی روستائیان
آدمیت پرست روس چندان فرومایه و پست فطرت نبودند که باین فعل
شنیع تن در دهند اگر خود از گرسنگی بمیرند حاضر نبودند که مایحتاج خود را
بدشمن بفروشند و قیمت بگیرند —
فقط یکنفر روسی برای اینکار حاضر شده جمعی از لشکریان فرانسه را باین بهانه همراه
خویش بمکانی بعید ببرد و در آنجا آنها را طعمه تیغ بیدریغ سپرد —
این بلند همتی روستائیان آتش غضب ناپلیون را فروخت و خرمن

جستجوی نتیجه بیرا پاک بسوخت — ولی افسوس که فایده نبخشید و هیچکس از
از دشمن اجنبی اطاعت ننمود —
ناپلیون عزم کرد که اسیران روسی را که بدست لشکریان او دستگیر بودند
صاحب طبند و مراتب ارجمند ارزانی دارد تا باین وسیله در مملکت روسیه
پیشرفتی حاصل کند — لیکن از آن اسیران هیچکس بوطن خود شی اقبال ننمود و
راه ننگ و عار جاویدی نپیمود —
یکی از آن دستگیر شدگان که چاره خود را ناچار دید و فهمید که ناپلیون
او را بقبول رتبه و اقدام بکار خدمت مجبور میکند با تبری که از
کمر آویخته بود دست راست خود را قطع کرد تا دستش باین خیانت دراز نشود
در همان اوقات دوازده نفر از دهقین را اسیر کرده بحضور ناپلیون
آوردند ناپلیون بآنها گفت یا ملازمت ما را قبول کنید یا قتل اختیار
نمائید یکساعت فرصت و مهلت دارید تا در قبول اینده و اندیشه کامل
نمائید — پس از یکساعت چهار نفر از آنها را بحضور ناپلیون آوردند و یکی
از آنها سؤال نمود که چه خواهید کرد گفتند مرگ را بر خیانت ترجیح
میدهیم — همه را عرضه هلاک نمودند چهار دیگر را حاضر کردند آنها گفتند

جان سپرده سیم و خیانت وطن را روا نمیداریم آنها را که ما از دم شمشیر
گذرانیدند - چهار نفر آخر را بحضور آوردند آنها هم گفتند بهر ما
از شربت خیانت گوارا تر مینوشیم -

یکی از صاحب منصبان فرانسه تاب نیاورده آنها را شفاعت
نمود که چنین بزرگان معنی دارند وطن خود را دوست میدارند - نائب
آنها را بخشید و عفو نمود - چنین گفتند بزرگان چو گرد باید کار
ملی همانطور که در صفحه گیتی اینگونه طوایف اقوام یافت میشوند که همت
اقدام و جانبازی خود را یکی از نواصب عجیب تاریخ جهان بینید - جان
و مال و هستی خود را در حفظ قومیت و نگاهداری بزرگی و آزادی [illegible]
نثار میفرمایند -

جان گرامی نهاده بر کف دست تا تو اشارت کنی که بر قدمت ریزند

بعضی از ملل هم هستند که غلامی و اسارت جانبر را وسیله سربلندی و
افتخار و فرید عزت و اشتهار میدانند و مال و هستی خود را در
تبرکیت ورود و تهنیت مقدم آنها بر طبق نیاز میگذارند و عار ندارند
دهقان روسی جان میدهد و مناصب و تشخص و ثروت [illegible] را که

دشمن وطن او است قبول نمیکند ولی بعضی از دانشمندان و اعیان
ایران دوستی با تملق بیگانگان و دوستی خصوصی و خوش آمد اجانب را مایه فخر و
مباهات و وسیله رستگاری و نجات میدانند. ایشان برای دشمن
وطن خود خانه میسازند که در آن آسایش فرمایند. و اندک زحمتی جو
از نیشتر خار رنجه نماید ـــ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

(جوانمرد تورانی)

در شمال شرقی ایران آنجائیکه اکنون ترکستان معروف است سابقاً
بنام هیاطله و توران سلطنتی بزرگ بود و یکی از پادشاهان معروف
آن موسوم به (خوشنواز) است این پادشاه چون با شاهنشاه
ایران گردنکشی نمود و راه ناسازگاری می پیمود ـــ فیروز پادشاه ساسانی
با لشکری بیکران بعزم تسخیر و سرکوبی مملکت هیاطله حرکت نمود ـــ
حشمت پادشاه و کثرت سپاه چنان هیجان و تزلزل در مملکت هیاطله
رو داد که پادشاه و رعیت و کشوری و لشکری از آن سخت مستعد [illegible]
مرگ بایستادند هیمنه و رعبی که از دیر باز در سرهای جبینی که از زمانها
گذشته از شمشیر ایرانیان در دل هیاطله و تورانیان جا گرفته چنان آنها

را مضطرب و سراسیمه ساخت که یقین بر مرگ و دلی به هلاک نهادند
یکی از سرهنگان خوشنواز پادشاه توران که وطن و پادشاه خود را
اینطور بیچاره و درمانده دید و بدانست که عنقریب خاک وطن او که مدفن
آباء و اجداد او است پایمال سم ستوران ایران خواهد شد و استقلال
و عزت هیاطله به تابعیت و ذلت مبدل خواهد گردید — فهمید و دانست که
جز مردانگی و جانبازی چاره نیست و درد بدبختی وطن او جز مرگ او درمانی
نخواهد داشت پس نزد خوشنواز آمد و گفت پادشاها حفظ عزت و استقلال
وطن و خدمت به تاج و تخت تو مرا بر جانبازی مصمم نموده است — هم اکنون
دست و پای مرا ببر و مرا در معرض عتاب و بازخواست خویش بدار پس از
آن بشفاعت وزرا و امرا این تقصیری عفو کن و از دار الملک خود بران
من حیلتی نمایم که لشکر هیاطله مرا بر ایرانیان غالب آید و دولت فتح و فیروزی
بر فیروز روی نماید —

گفت اینگه گوش و دست مرا ببر — بینیم شکاف و لب در شکم مر

بعد از آن ورزیر دار آور مرا — تا بخواهد یک شفاعت گر مرا

بر منادی نگاه کن این کار تو — بر سر راهی که باشد چارسو

اگرهم از خود بر آن تا شهر دور	تا براندازم و ریشان صد قصور
در میان شان نشسته باشی آنگهم	کار من حیران بماند از فهم

خوشنواز پادشاه بگفته سرهنگ رفتار نمود و او را هما طور از دار الملک
طرد کرد وی بنزد فیروز آمد و ظلمهائیکه بیباختگی بر او از خوشنواز رسیده
بود بر وی فرو خواند و از بیداد او داد خواست - پس گفت ای
شاهنشاه ایران من بجزای انتظلم و ستم که از پادشاه هیاطله بر من
رسیده و اگر بر تو خدمتی و برادو خلافی کنم روا باشد - بنابرین پادشاه
ایران را از نزدیک ترین راهها بدار الملک هیاطله برم و از روی
تاج و تخت سلطنت هیاطله بی هیچ آسیبی بگذرم
فیروز فریب او را خورده او را بلد و رهنمای سپاه قرار داد و سرهنگ
لشکر ایران را از میان بیابانهای کویر خشک ترکستان برد تا بجائی رسانید
که دیگر قوت و غذا دست یاب کسی نبود و راه چاره از هر طرف مسدود
بود - درینجا سرهنگ تورانی با سری پر از غرور و افتخار سرافرازی
گفت - من برای خلاصی و نجات وطن خود شما را اینجا براه آورده ام
و درین بیابانها بهلاکت سپردم اکنون خود دانید من بسی

افتخار میکنم که اگر خود را با فیروز نشانیدم باز هم خدمت خود را بانجام

رسانیدم»

لشکریان ایران آن جوانمرد را عرصه هلاک نمودند- فیروز که چاره نداشت

پیش افتاد و لشکریان از دنبال وی بهم رفتند تا پس از آنکه جماعت بسیار

از آنها از گرسنگی و تشنگی معدوم شدند مابقی بحال نیم مرده بخاک هیاطله

رسیدند و از خوشنواز طلبکار عفو و اغماض شدند- خوشنواز پادشاه

هم بشکرانه اینکه بسبب که از همین همت و مردانگی یکنفر جوانمرد شاهنشاه ایران

اینطور ذلیل و مقهور او شده است برایرانیان بخشود و پادشاه ایران به

مملکت خود بازگشت فرمود- و این داستان بروزگاران باز ماند و

نام نیک جاویدی نصیب جوانمرد تورانی شد-

(آندره دوریا)

آندره دوریای جینوائی در ملازمت دولت فرانسه برتبه سپه

سالاری کل قشون رسید- وقتی پادشاه فرانسه فرانسوی اول حکم

داد که دیوار شهر سونا را تعمیر نموده قلعه محکمی گرداگرد آنشهر بنا نماید

از آن قلعه بشهر جینوا گلوله توپ میرسید- آندره متفکر شد

که

که این اقدام برای آنست که پادشاه روزی بر چیتوا حمله کند و در
آزادی وطن او رخنه افتد این خیال رشته صبر و شکیب از دست او گسیخت
و در حال عریضه ذیل را نوشته به پیشگاه سلطنت فرستاده تقدیم نمود —
ای پادشاه بزرگ و ولی النعم من   هر کس که قوت خدادادی خود
را در پریشانی حال بندگان و صرف کند و آسایش و امان آنها را بر
هم زند آنکس بر خلاف اراده و فرمان الهی حرکت میکند —
شهر چیتوا که از دیرباز پایتخت مملکت لکو است اگر تو این تشخیص و
امتیاز از وی دور کردی نسلهای آتیه بر این فعل تو بنظر نفرت خواهند
نگریست — ساکنین چیتوا معتقدند که چیتوا پیرو اقدامات تو به
منافع آنها مضر خواهد بود — پس درخواست میکنند که عزم و اراده
خود را در اختلال آسایش آنها فسخ نمائی و آزادی و راحت آن بیچارها
را بقوت خدادادی خود مبدل باسیری و عذاب نفرمائی و برای
منافع و سود چند نفر معدود آن ولایت امنیت خلق خدا مختل
نشوی و راه معاندت نروی — منهم از تو درخواست میکنم که اجازه
دهی که در این استدعا با هموطنانم شریک باشم و التماس نمایم

که در

که در مقابل پاداش زحمات دیرینهٔ من که تاج و تخت تقدیم نموده‌ام درخواست
هموطنان مرا اجابت فرمایی اگر پول لازم داری علاوه از آن طلبی که
از دولت فرانسه دارم هشتاد هزار لیره دیگر در راهت میگذارم —
فرانسوای اول مانند سایر پادشاهان فراموشکار جواب عریضهٔ [illegible]
داور را نداد — آندره توسط یکی از معتمدان او این پیام فرستاد
«دولت جمهوری جنیوا میخواهد که هیچ گونه تعدی تحمل ننماید ولی تن در نمیدهد
که شهر سیونا از متصرفاتش جدا شود و در حوزهٔ سلطنت اسپانیه برود —
من در راه وطن خود بتقرب پادشاه فرانسه را وزنی نمی‌نهم و دوستی
پادشاهان را بر دشمنی وطن ترجیح نمیدهم — در هر لحظه که من دیدم که شخصیت
من میخواهد که با اهل وطن بدسلوکی کند و تیشهٔ ظلم و استبداد در ریشهٔ آزادی
وطن من بزند همان لحظه او را بنظر حقارت می‌بینم و در مقابل او در
خدمت وطن از پا نمی‌نشینم»
این پیام پادشاه فرانسه را سخت برآشفت و به دستگیری او فرمان
داد — وی با دسته از جهازات جنگی که در زیر فرمان داشت فرار
نمود و پس از چند روز بطرف شهر جنیوا مراجعت کرد —

اندره دوریا آرزو داشت که زنجیر اسارت را از گردن هموطنان خود بر
دارد و بیرق آزادی جینوا را برپا دارد — آرزوی جینوا العجل آمد و شاهد
مقصودش به دست افتاد —

وقتیکه دوریا بشهر جینوا رسید مرض وبا شیوع داشت و اهالی شهر از
ترس آن مرض بر کس بسوئی فرار کرده بود و قشون فرانسه که در آنجا اقامت
داشت چون از جانب دولت مواجب مقرره نمی یافت — و هرچه
از شماره آنها میکاست بجای او دیگری نمی آمد از این رو شماره آنها قلیل
و در خدمت دولت فرانسه چندان جانفشانی نداشتند —

دوستان دوریا یعنی آزادی خواهان و وطن پرستان جینوا امیدوار شدند
که قشون دولت ناچیز و حقیر است — و عامه ملت جینوا از دولت فرانسه
متنفر پس منتظر بودند که سردار رشید آنها نزد وی بیاید تا بخت و طالع رفته
باز آید و بهبودی میمونش در دولت بگشاید —

اندره دوریا با دلی قوی و خاطری از دوستی هموطنانش مطمئن و همتی عالی
بجانب جینوا حرکت نمود و جهازات دولت فرانسه که در حالت اضمحلال
بودند در مقابل او تاب و توان نیاوردند — دوریا وقت شب بازار

خود را بخشکی پیاده نموده دروازه شهر را شکسته بدون هیچ سر و صدا و هنگامه
و غوغا شهر را متصرف شد ـ حاکم شهر که از جانب فرانسه فرمانفرمای
جنوا بود در قلعه شهر متحصن شد و دریا بود را محاصره کرده راه آذوقه
و کمک را بر او مسدود نمود ـ او هم ناچار شده قلعه را تسلیم کرد ـ
همینکه جنوائیان آزاد شده استقلال خود را باز پس گرفتند نخستین
کاری که نمودند قلعه شهر را فروریخته مسمار کردند زیرا که آن را فرانسویان
تعمیر نموده بقای آن یادگار روزگار ننگ و غلامی بود و سبب تکدر
و ملال خاطر میشد ـ

اکنون که دوریای شجاع مملکت را از دست اجانب رها کرده و آزاد
و استقلال و طرز آزادی بدست آورده است ـ لازم بود که خود پادشاه
آن مملکت شود و آب رفته را بجوی باز آورد ـ زیرا که هموطنانش بر
دوستی و وفاداری او اطمینان داشتند و احدی مانع و حائل این
معامله نبود ـ ولی آن جوانمرد کریم و دلیر دریادل و دولت مستعجل که تاریخ
عالم از ذکر مانند او ننگ است همه اهالی شهر را در محضری یا در عام
با دو خود در کرسی نطق بایستاد و چنین گفت ـ

همان قانون با اندکی اصلاح و تعدیل در جنوا رایج است
و چنانکه مملکت جینوا از سعی و کوشش اندره دوریا از خرابی و نابادی گلزار
و طعنه بر بهشت آثار مرز و اعالی شادمان و خوشحال و اهالی آسوده و مرفه
الحال گشتند — نفاق و شقاق داخلی خیمهٔ صحرای فراموشی زد — و
دوستی و محبت جایگزین شد — مردمان آن سلطنت جمهوری تغییر
خواستند که دوریا را برای خود حاکم اعلی قرار دهند — ولی دوریا
این مکانت و رتبت را نپذیرفت و قبول ننمود و گفت —
«بجای اینکه من این منصب جلیل و رتبهٔ عالی را قبول کنم خود را خیلی معزز
و شرفمند میدانم که چنین حسن ظنی از هموطنان خود تحصیل کرده ام —
فقط تمنای من اینست که منهم مثل سایر هموطنانم پابست قوانین مملکتی
باشم و جز این آرزوئی ندارم»
همه اعضای سنا از این بلندهمتی و علو حوصله و نهایت جود و کرامت
وجود دوریا حیران ماندند ولی بالاخره او را مجبور نمودند که در آتیه اش
«نجات دهندهٔ محترم» لقب دهند و در چهارسوقی شهر جنوا مجسمهٔ او را
مانند رب النوع کرم و علو همت نصب نمایند و در نزدیکی مجسمه قصری

رفیع

رفیع باسم (قصر دوریا) بنا کنند و این قانون را مقرر داشتند که از اولاد

و نتایج دوریا نسلاً بعد نسل از همه مالیات و مرسومات دولتی معاف

و مستثنی باشند و این حکم را بر لوحی سیمین حک کرده و در دیوار آن قصر

نصب نمودند — تا که این پاداش مختصر برای احسان مندی اهل جنوا

از خدمات بزرگ آن جوانمرد روزگار پایدار بماند

بلی وطن دوست بی ریا نه منصب میخواهد نه سلطنت نه ثروت میطلبد و نه عزت

و جلالت بلکه نقطه نظرش عزت وطن است جلالت وطن ترقی وطن و خیر

وطن و استقلال وطن شرافت وطن

اندری دوریا چون این مقصود مقدس را داشت خداوند کریم در حیاتش

او را بآرزوی خویش رسانید و ثمره جانفشانیهای خود را چشید

غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی روی و ریا کرد

(محاصره شهر نووگورود)

در آن وقتی که دشمنان مملکت روسیه از چهار سوی آنرا گرفته و میخواستند

که نام سلطنت روسیه را از صفحه گیتی محو و نابود نمایند — شارل دوازدهم

پادشاه مملکت سوید ناگهانی بشهر (نووگورود) که یکی از بلدان

روسیه است حمله آورده محاصره نمود و چون اهالی شهر غافل و بیخبر بودند
آن شهر را بحیطه تسخیر و تصرف آوردند ولی همینکه مردم شهر آگاه شدند که
روزشان تیره شده — و دشمن بر آنها چیره گشته عزت و استقلال شان
در شرف رفتن و اضمحلال است — یکنفر صاحب منصب وی با چهار نفر از
دوستانش و چهل نفر قزاق بلشکریان پادشاه سویدن حمله نمود
و چون یکی دست از جان شسته بودند مانند دلیران روزگار پیکاری
شیرانه نمودند از لشکر شارل کشتها انباشتند و تا جان داشتند در روز
یکنفر سویدی را بداخل شهر نگذاشتند — تا بالاخره مانند پیشقدمان
حفظ استقلال وطن زمین را با خون خود آبدادند و جان بر سر این کار
نهادند — همینطور یکنفر کشیش در منزل خود را بسته و یک تنه در
مقابل سربازان شارل نشسته و شمشیر ارائه نداد — لشکریان شارل
خشمگین شده ناچار گرداگرد خانه او را آتشی بزرگ افروختند و کشیش
مردانه را که آتش حب وطن در کانون سینه اش مشتعل بود با خانه اش
بسوختند

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند   کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

آنکس که طعم حلوای آزادی چشیده و مرارت بندگی را کشیده میداند که جان طلبی در پیشگاه حضرت آزادی تقدیمیه ئی بس ناقابل است

(یک وقتاب بلند همت)

آدم تنبل همیشه برای راحت و آسایش خود بهانه میتراشد و مرد نامرد برای فرار از حوادث منتظر موقع و فرصت میباشد آنکس که بیکاره است برای کار نکردن وسیله پیدا میکند و در نزد ارباب شعور این لاف که من چه نمایم یا از من تنها چه برآید و دست تنها صدا ندارد یا اینکار دشوار است و من ناقابل اینکار را من چرا کنم بسیب ندارد

اینچنین خواهشات مردمان بیکاره تنبل تن پرور برای فرار از کار شده اند و تحصیل راحت و آسایش خود ایجاد نموده اند و بوسیله این سخنها مانند حیوان روز و شب در خواب و خور بسر برده اند ورنه در مقابل همت بلند ابوالبشر هیچ کار دشوار نیست و هیچ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود —

تاریخ مدنیت گواه است نشان میدهد که همه فتوحات و تمام کارهای بزرگ و اتفاقات

تاریخی مردمان تنهائی بکسی که دارای شجاعت و همت و کاردانی بوده‌اند نه تنها در
آغاز کار هیچکس یار آنها نبود بلکه همه کس آنها را توبیخ مینمود —

پیغمبران تنها ابتدا کردند و چه کارهای بزرگ ساختند — معارف و
بزرگان تاریخی را اگر بشماریم همه را مردمانی فقیر و تنهائی میبینیم — ناپلیون
فلاح زاده چقدر سلطنتها را در هم شکست و چه مملکتها را تسخیر نمود — نادر
شاه چوپان نام ایرانیان را بلند کرد و بیرق افتخار و اجلال ایران را برافراشت
نگاه داشت — چنگیز سلطنت عظیم چین را مضمحل و سرنگون نمود چونکه پیرو همت
عالی و در طفیل مردانگی خود بود —

همت اگر سلسله جنبان شود — مور تواند که سلیمان شود

ببینید کوزما مینی نام قصاب که یکی از افراد سکنه شهر نژنی نوگرود واقع در
روسیه است — مشار الیه چه کار عظیمی شد و چه اسم بلندی برای خود تحصیل
نمود — سابقاً مملکت پولند (لهستان) که حالا در تحت تصرف روسیه
است خود سلطنتی مستقل و جداگانه بود که بسیاری از خاک روسیه را نیز
تصرف و تسخیر نمود حتی که شهر مسکو را که پایتخت مملکت روسیه است نیز
فتح کرده بود — روزی مینین قصاب در شهر خود جمیع اهالی شهر را در جائی

جمع کرده و خود نطقی دلسوزانه به تحریک اسارت وطن بعنوان ذیل بیان نمود
"ای برادران من — اجانب وطن ما را تصرف کرده اند — و خاک
مقدس ما را محل راحت و عیش خود کرده است ما شرف نداریم در نظر آنها
ذلیل و پست و خوار ایم —

بدندان رخنه در فولاد کردن — بناخن راه در خارا بریدن
باتش دان فرو رفتن نگونسار — بمژگان دیده آتش پاره چیدن
بفرق خاکستر نهادن صد شتر بار — ز مغرب جانب مشرق دویدن

در نزد آدم با غیرت آسانتر باشد که در بندگی اجانب ماندن و سر اطاعت
آنان فرود آوردن — و بار ظلم دشمنان کشیدن — چقدر پسندیده است
که با هستی خود را — حتی اولاد خود را بفروشیم و لشکری را آماده کرده به
سپهبدی صاحب منصبی مجرب و آزموده با اجانب بجنگیم و در اخراج اجانب
از داخله وطن خود بکوشیم مگر توانیم که جامه عزت و افتخار بپوشیم"
این نطق قصاب شجاع بر همه کس موثر افتاد و شور شعوری روی نهاد
هر کس مبلغی را فدای ساز سپاه بپرداخت — قشون کامل در تحت
قیادت جنرال پیر و جنگی آماده شد — و جنرال برای مقابله و مقابله

دشمن

دشمن حرکت نمود و همت و اقدام (منشی) آنقدر مؤثر افتاد و لهذا بدان
شهر که آنقشون عبور نمود لشکری از اهالی آنشهر (ایران) میافزود تا بالاخره اهالی
پولند را شکست داده از وطن خود اخراج نمودند و مملکت روسیه آزاد
شد و این نبود مگر در سایه همت بلند و برکت اقدام عالی یک نفر قصاب ناقابل.

همت بلند دار که مردان روزگار ‌‌ ‌‌ از همت بلند بجائی رسیده اند

(آزادگان سولی)

هیچ قومی از اقوام جهان و هیچ ملتی از ملل دنیا نتوانسته اند آنقدر مردانگی
و جانبازی و شهامت و شجاعت که ملت سولی در مقابل علی پاشا سر عسکر
عثمانی ظاهر نمود اظهار نمایند — و یا مانند آن بتوانند —

سردار وطن پرستان سولی موسوم به (ژرپویلا) علی پاشا دام مکر و کیدی
بر چید و بگفتگوی مصالحه او را بلشکرگاه خود طلبید همینکه ژرپویلا با پنجاه
نفر از همراهانش باردوی وی آمدند آنها را دستگیر نمود و بند بر نهاد
ولی سه نفر از آنجمله را دست و پا بسته و قید نکردند — این سه جوانمرد
فرصت و غنیمت دانسته چند اسلحه از لشکریان علی پاشا که نزدیک
دست آنها بود ربوده خود را بآن انبوه لشکر زدند — چون از قید زندگی
وارستند.

وا رستند. دست بسیاری را از جان شستند. این سه دلیر مرد تا توانستند کوشیدند
تا اینکه دو نفر از آنها کشته شد و یکنفر راه فرار پیش گرفت —

اگرچه لشکریان علی پاشا او را دنبال نمودند ولی جان بسلامت بدر برد
و نزد برادران خود رسید — قصه کید و فریب علی پاشا و دستگیری برادر
را باز گفت — روز دیگر علی پاشا ژیولا را نزد خود طلبید و گفت اگر کاری
کنی که هم‌شهریان تو این قاعده مخالفت بگذارند و سر تسلیم بسلطنت عثمانی
فرود آرند ما ترا ارتقای منصب و منزلتی رفیع عطا کنیم و مناصب بلند و مکانت
ارجمند ارزانی داریم وگرنه ترا با سایر اسیران تیغ بیدریغ بسپاریم
و براحدی ابقا ننمائیم — ژیولا جواب داد که تا من دراینجا اسیر و دستگیر
شمایم هموطنانم دستگیر نخواهند شد — اگر مرا رها کنید شاید کاری بسازم
و امر را بدلخواه شما بسپردازم — علی پاشا گفت اگر شما اینکار را انجام
ندادید من چگونه اطمینان کنم که شما باز خواهید گشت — اگر در اینکار گرو
و ضمانتی از خود بجای بگذارید من شما را رها خواهم نمود — ژیولا گفت
پسر مرا که سرمایه حیات من بوده و پاره جگر منست و شما را من می
گذارم تا آسایش را بشما بسپارم — علی پاشا قبول نموده او را

رها کرد — همینکه تزیولا نزد هموطنان خود بازگشت بجای اینکه گفتگوی
اطاعت و تسلیم نماید همه را جمع کرده نطقهای بلیغ برآنها فرو خواند و بر
حفظ آزادی و نگاهداری استقلال اشتعال داد که باید در راه وطن مردن
و عزت وطن را جان سپردن — آنگاه مکتوبی بمضمون ذیل بعلی پاشا
نوشت —

ای علی پاشا چقدر متشعفم که یکنفر محیل مکار را فریب داده ام و برای حفظ
وطن جان ناقابل پسرم را فدیه و قربانی نموده ام — میدانم که شما پسرم را
خواهید کشت — ولی پیش از مردن قصاص او را از جان شما خواهم گرفت
شاید که چند نفر ترک مثل شما من را بی رحم و شقی بخوانند و ظالم و سنگ
دل بدانند که برای حفظ جان خود هم جان پسرم را داده ام — ولی من بآن
بی شعوران جواب میدهم که اگر شما برای شرف وطن من مستولی میشدید
مرا و پسر مرا و خانواده مرا و هستی مرا بباد فنا میدادید در آنصورت
دست من از چاره کوتاه است و مرا انتقام محال است — ولی اگر امروز
کامیاب شدیم خداوند فرزند بسیار عطا خواهد نمود — اگر فرزند من
بشور جوانی و سودای کامرانی برای حفظ وطن خود جان ندهد او لایق

نیست که قصهٔ بزرگ من خوانده شود. وقتی نیست که زنده بماند. اگر او
بجز به خاطر ترک را قبول نکنند حقی نیست که خود را ایرانی بخواند. آخرین
تحمید من با شما این است که هر وقت این دشمن شما بوده از گرفتن انتقام وی
آسوده نخواهم بود. امضا سردار کبیر ثریا پاشا

همینکه این مکتوب به علی پاشا رسید و دانست که فریب سختی خورده خیلی
دلتنگ و پژمرده شد ولی آن نوجوان دلیر را از قتل نکرده و با همراهانش
در یک قلعه حکم حبس نمود — مجبوراً نزد محمد آفندی برادر علی پاشا آوردند
پسر محمد آفندی خواست که در محبت وطن چنانچه از آن سبب ثریا پاشا را انکار
و از این مردانگی حساب ببرد با وی گفت «علی پاشا فرمان داده که ترا زنده
کباب نمایم» جوان با تسلی قوی دل آزاده جواب داد «زهی خوشبختی
آنچه را که حکم کرده است بجا آور، پدر من اگر مظفر و غالب شده حالا
شما چنین خواهید بود» همینکه ولی پسر محمد آفندی این جواب را شنید
و شعور و حمید وطن پرستی و مردانگی آن جوان سر را دید خیلی در او خوش آمد
زیرا که او نیز جوانی کریم و بلند همت و شجاعی دلیر بود. — لهذا آنها را
در خانقاهی حبس محترم نمود —

علی

علی پاشا روزگاری دراز با اهالی سولی جنگ کرد و در هر معرکه برای او فتحی روی نمیداد - بار دوم فریبی دیگر یافته و مکر و کیدی و حیله و شیدی توطئه نموده با اهالی سولی پیغام داد که اگر بیست و چهار نفر از بزرگان خود را بطریق گرو و امانت بما بسپارید ما دست از این جنگ و جدال بر میداریم و کار شما را بخودتان باز میگذاریم - آنها این شرط را قبول کرده بیست و چهار نفر فرستادند - علی پاشای مکار آنها را در جزیره توقیف نمود و گفت اگر هموطنان شما اطاعت ما قبول نکنند همه شما را عرضه هلاک خواهم نمود -

وطن پرستان سولی یعنی جوانمردانیکه برای عزت و شرافت خود دست از جان و مال کشیده بهزاران بلا مبتلا شده فرقت احباب را نیز بر خود روا داشته بودند با قلبی که از محبت بوطن و ثبات و عزم سرشار بود بعلی پاشا نوشتند -

سردارا ما شما را بشارت میدهیم که این مکر و فریبها ضرری بما نمیرساند و نقض همت بلند ما را نتوانسته اند بلکه بر اسم خودتان لکه بدنامی میگذارید و خود را آدمی محیل و مکار و دروغگو و خیانت کار جلوه میدهید و ما را بیش

از

از پیش بر مقاتله ی انگیزانید — بدانید که پیش از این بعضا نفرات ما

را بهمینگونه بیمحابا هلاک نمودید و این بیست و چهار نفر را هم با کمال

شعف نزد آن پیش قدمان مهلکه جانبازی بفرستیم — و جمهوری ما

اطاعت از شما نخواهد کرد — و از امروز بعد هیچ رابطه از روابط صلح

و دوستی ما بین ما و شما نخواهد بود زیرا که شما بارها راه خیانت و

دغل پیموده اید و آدمی مکار و فریبنده بوده اید))

بعد از این واقعه چنان آتش خلاف و معاندت ما بین سولیان و علی پاشا

افروخته شد که هیچگونه گفتگوی صلح و آشتی نتیجه نداد و خطوط علی پاشا را

ناگشوده پس [illegible] —

[illegible] آن بیست چهار نفر که [illegible] فریب عدوان شده

بودند در جزیره محبوس نموده بود و آنها هیچ وقت اسلحه از خود دور نمیکردند

و محافظین آنها را یارای آن نبود که آنها را یراق چین کنند — ولی

علی پاشا بر اینها راغب بود و مقصودش هیچگونه رو نمی نمود —

تا آنکه برای انگار [illegible] فریب دیگر ساخته و توطئه دیگر پرداخته —

کشیش [illegible] را فرستاده تغییر که جوانمردان سولی را به کلیسا برای نماز دعا

دعوت

دعوت کند و بدین بهانه اسلحه از آنها دور سازد کشیش بحیره رفته سولیمان
جوانمرد را بنماز و دعای در کلیسا دعوت نمود که تختی در حضور مسیح و اعظم شکوه
و شکایت درونی خود را ابراز دارند و بر حالت زار خود دعا نمایند آنها
قبول کرده آماده شدند در بر کلیسا کشیش بزرگ گفت این معقول نیست
که با اسلحه داخل کلیسای مقدس شوید همه آنها اسلحه خود را بیرون کلیسا
گذارند جبر نگیر که این مدعا را قبول نمود و چون کشیش بر اصرار خود
افزود او جواب داد ((شریعتا با ما و اسلحه وطن ما با دشمنان خود جنگ شده
دارد و محال است که دست من اسلحه را دور گذارد و امید دارم که خدا و
کریم هم مرا ببخشد در این گناهم نگیرد)) —
همینکه از نماز فارغ شده بیرون آمدند طلعت شیطنت و فریب شده اسلحه
را غائب دیدند در حال یکدسته قشون اطراف آنها را گرفته و خواستند
که دست آنها را ببندند صاحب منصب آن جوانمرد که اسلحه خود را از کف
نداده بود گفت اسلحه خود را تسلیم کن — آن شخص میخواست ندهد و با آن
قشون مقابله کند ولی دانست که گرفتاری او جان برادران او را هم
در خطر میاندازد و انکار کار خود و رفقای او را میاندازد — پس

ناچار شده با سنجه که آثار شجاعت و شهامت مردانگی از آن مستطر بود
به صاحب منصب گفت ـ "نامردان جبانان برای حفظ جان خود
اسلحه تسلیم میکنند ـ ولی جوانمردان سولی اسلحه خود را اینطور میبندند"
این کلمات گفت و رولور خود را در سینه خود خالی نمود و جسم بیجان
در خاک و خون غلطید ـ
بی آنکس که از جان خود ترسید آن لذت حلاوت افتخار و شرافت
را نتواند چشید ـ

اگر از خار بترسیم نبرم دامن گل	کام در کام نهنگ است و بباید طلبید

بعد از آن علی پاشای مکار خواست که خاک سولی را که بخون اولاد جوانمرد
او آغشته شده است بدو بیست هزار اشرفی بخرد و اعلان کرد که سکنه
سولی اجازت دارند که در مملکت ما هرکجا خواهند سکونت نمایند و از آنها
هیچ وقت مالیات و مرسومات گرفته نخواهد شد ـ اهالی سولی این عطیه
ننگ آمیز را هم با نهایت نفرت و حقارت رد کردند ـ
وقتی که هیچ فریب علی پاشا کارگر نیفتاد ـ و تدابیر او سودمند نیامد ـ
قصد کرد که بوسیله پول نقد شرافت اهالی سولی را بخرد و پرده ناموس
آنها را

آنها را بدست چند نفری ناموس فروشان بدهد - معدودی ابر وطن فروشی بدارد تا او عزت استقلال سولی را بدستان بسپارد - لهذا قاصدی محرمانه نزد گیفرا از روسا و ریش سفیدان سولی فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر رازهای پنهانی و راههای سولی را بما نشان بدهید و با ما همدست شوید در حال هشت کیسه اشرفی تقدیم حضرت شما خواهیم نمود و پس از فتح و فیروزی نیز هر منصب که خود شما انتخاب کنید بشما واگذار خواهیم کرد »

این رئیس محترم همه اهالی سولی را در مجمعی حاضر نموده و مکتوب علی پاشا را در آن مجمع عام قرائت نمود و جوابی بمضمون ذیل باو نوشت

« علی پاشا از این ابراز مهربانی که درباره من فرموده بودید خیلی شاکرم ولی تمنا دارم که کیسه های اشرفی را نفرستید زیرا که من بهای این اشرفیها را نمیدانم اگر من بخواهم بها بدهم یک سنگریزه وطنم را باین قیمت نمیفروشم - نه اینکه خیال کنید که اینهمه رتبت و منصب که شما وعده میکنید در نظر من ناچیز و حقیر باشد - بلکه من شرف خود را در اسلحه خود منحصر میدانم - و جز این آرزوئی ندارم که شهرت ابدی

فنا

فنا ناپذیر آزادی وطن خود را حاصل کنم»
پول و مکنت و منصب و رتبت که از طرف دشمن ملک و ملت است باعث
بی‌شرفی و ننگ است نه وسیلهٔ شرف و عزت

(اندرو هوفر)

نام اندرو هوفر نه فقط برای المانی کلمهٔ افتخار و مقدسی است – بلکه هر
کس که معنی حب وطن را فهمیده و لذت شهامت مردانگی را چشیده است
اسم اندرو هوفر را سرلوحهٔ افتخار و سزاوار تنزیه و تقدیس میشمارد
هوفر در قصبهٔ تایرل در مملکت المان کاروانسرا داری بود که اغلب اوقات
خود را در تن آسانی و عیش بسر میبرد — ولی چنانچه قلباً و از شراب
عشق وطن جان پُر بود که هر وقت میشنید المانیان بر فرانسویان غلبه کردند
یا در کتابی میخواند که در ازمنهٔ سلف وطن او صاحب جلالت و عظمت
بود یا المانیان دارای فضایل پسندیده بودند مستی غریبی از وجد
و سرور برا و حاصل میشد که پا از سر نمیشناخت —
هوفر مردی مزاح و ظریف بود و زنده دل هیچگونه غم و الم دنیوی
پیرامون خود راه نمیداد — مگر وقتیکه حالت مصیبت و ذلت وطن و

هموطنانش صدای شنید آنوقت مثل اطفال زار زار دامنهای اشک فرو همی ریخت —

وقتیکه دولت استریه از قصبچه تا ترل دست خاصیت بر داشت فوج سویا برآنجا حمله آوردند — درآنوقت هموطنان خود را بهیجان آورده برعلیه دشمنان برانگیزانید و خود را ذوطلب شد که اگر او را پسند دارند بر سرداری بگزینند وگرنه دیگری که لایق و شایسته اینکار باشد اختیار کنند او مانند پست ترین سپاهیان و سربازان در فرمان او خواهد جنگید —

ولی سکنهٔ ترل هوفر را سپهسالار خود منتخب نمودند — آتش هیجانی که در قلوب مردم آن نواحی بدست هوفر برافروخته شده بود چنان مشتعل شد که زن و مرد بلی اختیار برای مقابله با لشکر فرانسه حاضر بمیدان قتال شدند — وقتی که لشکر فرانسه از ده و قصبه عبور میکرد زنها و کودکان آنجا بر آنها از روی بام خانه سنگ و آجر همی باریدند دختری که جوزافاین نیکریتی نام داشت لباس مردانه پوشیده همدوش مردان داد مردی و شهامت همیداد و

هوفر سه بار وطن خود را از دست فرانسه و بویریا مستخلص نمود —

کارهای آن جوانمرد تحفه‌ای بزرگ برای او حاصل نمود که از طرف
پادشاه آلمان یک عدد مدال سرافرازی گردید — در شهر انسبرک
تاکنون بنام نامی آن جوانمرد گرامی عید میگیرند و اشتهار و عظمت هوفر
را با شعف دل می‌پذیرند —

افسوس در اینجاست که روزگار خوشبختی هوفر سپری شده و دوره بد
بختی و ناکامی وی روی نمود — اولاً دولت استریا بر قصبه تیرل
مستولی شد بعد از آن با فرانسه صلح نموده قصبه تیرل یعنی همان
وطن مقدس و آب و خاک عزیز هوفر را بقبضه فرانسویان حواله کرد
جوانمرد هوفر آن آزاده دلی و آزادگی و آزادی خواهی وی بر آتش
داشت که زیر بار غلامی اجانب نرود و بدبخت خانه ویرانی نشود —
میخواست که اساس حرب بچیند و تهیه جنگ ببیند — ولی اینمرتبه
همدوشان پست فطرت و نادانان شهرت پسند کوتاه همت با
وی همراهی نکردند و او را تنها گذاشتند روزگار روح هوفر را سیاه نمودند
هوفر چون امکان ثبات نداشت بگریخت و از دست غل پیشگی ابنا
جنس پناه بکوهی که در نزدیکی تیرل بود برده و نهان شد —

بوجودیکه

با وجود یکه دولت ... اعلان کرد که هر کس هوفر را زنده یا مرده
بیاورد انعام بزرگی ... سری شاهان باد خواهد داد و باز هم هوفر
تا سه ماه در یک حجره کوچک مختصر در میان آن کوهسار پنهان ماند ـ
پادشاه استریا چند بار او را باستریا دعوت نمود که اگر با ما پیوسته
شوی خطن جان تو خواهیم بخشید ـ ولی هوفر ابداً نخواست که بجا
پناهنده شود و با این ننگ جان خود را بدر برد ـ ـ

آفرین بر این علو همت و مردانگی و مرحبا بر این غیرت و فرزانگی ـ
آری جوانمرد کشته شدن در راه وطن را بر زندگی در خاک اجانب
ترجیح میدهد ـ زحمت و محنت در کوهسار وطن را بر راحت و آسایش
شهرهای آباد خارجیان فوقیت مینهد ـ عاشق وطن چنین است در کوهسار
سخت کلبه مختصر میسازد و در آن مقام بر عشق وطن میبازد جان خود
را در این راه چیزی ناچیز میشمارد و جگر را خون میگذارد ـ و فرار
بمملکت بیگانگان را روا نمیدارد ـ

همه سلامت نفس آرزو کند مردم بغیر من که بجان میخرم بلای ترا

هوفر جوانمرد پاکدل با عزیمت بالاخره جایگاهش به افرانسویان

معلوم کرده نیم شبی برای دستگیری آن کمین ضعیف هزار و ششصد نفر
سرباز بفرستادند و دو هزار نفر در کمینگاه بداشتند که در موقع حاجت
آماده باشند هوفر چون چاره خود را از چاره دید تسلیم شد — او را
با زنش و طفل دوازده ساله اش بشهر (بوتزن) بردند فرانسویان
این واقعه را کامیابی و فتح عظیم شمردند — و جراید فیروزی بسی خوشنود
بودند — ولی بیچاره دشمن پستان (ماتل) که بیوه زاری همی نمود
در شهر (مانتوان) برای استنطاق او محکمه عسکری (کورت مارشل)
تشکیل نمودند ولی محکمه مسطوره کار خود را آغاز نکرده بود که تلگرافی از
جانب پادشاه فرانسه فرمان قتل هوفر را بدون هیچ استنطاق
و گفتگو بیاورد —

پس همچو آزادی نوع بشر و دستگیری بیداد کاری پسر ابوالبشر غاصبان
حقوق آدمیت و قاطعان طریق آزادی مخصوص پادشاهان جفاکار
بیداد گر را این [illegible] و [illegible] مراحم و توالی
در [illegible] نمایند — [illegible]
نفرمایند حتی آنکه [illegible] قیام عسکریانه

چون اقتدار فعالیت اشیاء دارند در کردار آنها هیچ چون و چرا نمیرود
و اعمال ظالمانهٔ آنها را مانعی حاصل نمیشود ـ از این رو هر تجاوز ظالمانه
که مینمایند بنام مصلحت ملک و صلاح مملکت و ضرورت وقت اجرا میدارند
و هزاران اغراض شیطانی خود را باین اسم در موقع اجرا و عمل
میگذارند و در زیر این پرده ننگ آمیز آزادی مال و هستی زیر
دستان و عزت و آبروی بیکسان حتی جان بندگان خدا را قربانی
خواهشهای نفسانی خود میشمارند ـ همین بیدادگران شهوت پرست
و دزدان زبردست را حکیم امجد نظامی مخاطب داشته و چقدر
نیکو فرموده است ـ

ای سپر افکنده مردانگی ‌‌ ‌ قول تو بیغوله بیگانگی
غره بملکی که وفائیش نیست ‌ ‌ زنده بعمری که بقائیش نیست
مصحف و شمشیر بینداخته ‌ ‌ جام و صراحی عوضش ساخته
آینه و شانه گرفته بدست ‌ ‌ چون زن رعنا شده گیسو پرست
ای همه از مردی تو شرمسار ‌ ‌ از هنر مرده زنان شرمسار
ای تو بعینی شده شیطان پرست ‌ ‌ ای پس از ما زنی پیوسته

چند پی دعوی مردانگی ‌ ‌ ‌ کم زن و کم زن که کم از یک زنی

گردن عقل از هنر آزاد نیست ‌ ‌ ‌ هیچ هنر خوبتر از داد نیست

جز گهر نیک نباید نمود ‌ ‌ ‌ سود توان کرد بدین مایه سود

رفته بسی دعوی از این بیشتر ‌ ‌ ‌ تا دو سه همت بهم آید مگر

داد کن از همت مردم بترس ‌ ‌ ‌ نیمشب از تیر تظلم بترس

همت از آنجا که نظر باز کند ‌ ‌ ‌ خوار ز تیرش که اثرها کند

همت آلوده آن یک دو مرد ‌ ‌ ‌ با تن محمود ببین تا چه کرد

همت چندین نفس بی غبار ‌ ‌ ‌ باز ببین تا چه کند وقت کار

داوری شرط جهانداریست ‌ ‌ ‌ شرط جهانبین که ستمکاریست

چند نفری هم از دزدان آسایش بشری و شیادان در لباس انسان
گرد آمده سرمایه آنها را گرفته در تخریب بنای عدل و داد و تاسیس
اساس ظلم و بیداد شرکت دارند از آنها میگیرند و این قاعده ظلم و
اعتساف را مدونه یک دستور آشتی آنها قرار میدهند و هر که از این
قاعده سرباز زند و از قبول اینهمه جفاکاری تن زند او را یاغی د
یاغی مملکت میگویند و مقصر و غاصبش میخوانند و باین بهانه او را

نمره ۹

سزا میدهند و خال ننگ بر چهره خود می نهند غافل ازاینکه هرچه آن
خسرو میکند جز دزدی نیست — یعنی اگر کسیکه پادشاه هیأتیست حق اینرا
دارد که بر مملکت دیگران بتازد و زیردستان ظلم و ستم نماید و فرمان
خود را واجب الاطاعه قرار دهد دزد زبردستی را هم چنین حقوقی
هست که هستی زیردستانرا بجبر و زور بگیرد و بر مملکت و مال آنها دست
غاصبیت اندازد — و اگر زیردستانش کسی از او اطاعت و فرمان
برداری نکند او را سزا دهد پس پادشاهان ظالم با دزدان چه
مغایرتست و سلاطین بیدادگر را با قطاع الطریق چه مباینت ؟
پادشاه فرانسه میخواست خاک وطن هموطنرا عرصه تاخت و تاز سپاه
خود قرار دهد هموطن زیر بار اینظلم بیجهت و اینحرکت شنیعش نمیرفت و
حفظ وطن خود میشود — اگر هموطن میخواست که بر مملکت فرانسه بتازد
و دست ظلم و ستم بر آنها برافرازد — فرانسویان این حق را داشتند
که از تحمل اینظلم فاحش تن زنند و زیر این بار گران نروند —
درینصورت اگر کسیکه فرانسوی را هموطن میخواست بنگاه محبت بوم
و وطن هلاک سازد مسلم است که ازین بیدادگری فرانسویها را

فرسود یا نه را چه صدمه عظیم وارد میآید . به انشور کرده اند از دستگیری هوفر

بر بیچاره اهالی تیرل رسید —

هوفر را بنوع حیوانی مظلومیت و بیگناهی هوفر را از چشمهای ستمگران
محو نمود و با آلوده خون آشامی هوفر جوانمرد بحکوم مقتول شد چرا ؟ —
زیرا که ضعیف و ناتوان بود و حقوقی او بر دشمنانش معلوم شده بود
یعنی هر کس که قوه ندارد از ظالمان هیچگونه توقع عدل و انصاف
نباید داشته باشد اگر وفای بعهد و پیمان میخواهد و رستگاری و دست
گرداری از ستمکاران مطلبه باید که قوت و توان حاصل کند و گرنه باید
در چاه ذلت بماند —

هوفر بیچاره از محکمه نظامی هم توقع عدل و چشم بهتری نداشت و دل
بر مرگ و یقین بر هلاک بسته بود ولی همان عدالت کشی و ستمگری اینرا
هم اجازه نداد که بطانی نالیشی عدل کنند و پس از رسیدن تلگراف
بی درنگ هوفر را بقتلگاه بردند —

وقتیکه هوفر را از زندان بقتلگاه میبردند بجائی رسیدند که جمعی از
اهالی تیرل یعنی هموطنان هوفر را در آنجا حبس کرده بودند - آن بیچارگان

همینکه

همینکه چشم بهوفر افتاد مانند دیوانگان آوای گریه وزاری بلند کردند و
غوغای محشر بپا آوردند — ازمیان آنان بعضی که اجازه آمدورفت
داشتند دویده آن پهلوان آزادی وطن وروح القدس روح آزادی
کشور را در آغوش گرفته وازاو درخواست دعا نمودند....
هوفر برای آنها دعا کرده وازآنها عفو از تقصیرات خود بخواست و بعد
نصیحت کرد که مایوس نشوند و نومید نباشید — دیری نپاید که پیک
بشارت بیاید و ازخاطر حسرتیان رنگ غم بزدایند — و دولت
استقلال وطن روی نماید — ونیز وصیت کرد که پس ازمن هستی من را
درمیان فقرا ومساکین تایرل قسمت کنند —
هوفر آزاده دل که بقتلگاه رسید جلاد باو اشارت کرد که بزانو
بنشین وبادستمال چشمان خود ببند ولی هوفر اباکرده گفت «من همیشه
درپیشگاه خداوند عادل ایستاده وباچشمان گشاده بوده ام ودراین
دم رفتن چگونه این بی ادبی را روا دارم» جلاد بیک تیر گلوله
کار آن جوانمرد را بساخت با اینهمه ایده هوفر برد و نباخت —
باینگونه درخدمت بوطن عزیز خود جان بداد — لیکن تامدتی مدید دو

سلطنت

سلطنت بزرگ فرانسه و باویا را گذارد که بر وطنش غالب آیند و بالاخره سر خود را بر سر اینکار گذارد —

سعدی: الا ای کمان ابروا گر تیر زنی   عاشق آنست که بر دیده نهد پیکان را
منظور: سر بنه گر سر میدان ارادت داری   ناگزیر است که گوئی بود این میدان را

اهالی تیرل و همه المانیان هوفر را بخطاب مسند وطن شهید لقب داده اند و برای او تاکنون شعرها سروده و مرثیه‌ها گفته اند و در آن اشعار قامت هوفر را بجامه شهادت شهامت جلادت و جلالت آراسته اند —

پس از قتل هوفر اندکی نگذشت که المانیها فرانسه‌ها را از داخله بیرون کردند و قصبه تیرل آزاد شد — درختی که از خون جانبازان حقیقی آبیاری شود هیچوقت بی ثمر نخواهد ماند —

(تهیودور کورنر)

گاهی قلم کاری میکند که شمشیر بران نمیتواند زبان فایده حاصل نماید که گلوله توپ از حصول آن عاجز میماند — گهی شعر کار یک کتاب میکند و یک رای بجای یک لشکر بکار میرود —

وقتیکه المانیها دست بدامن جد و جهد و کوشش زده میخواستند که از
تحت اطاعت و غلامی فرانسویها نجات یابند طفلی بود موسوم به
(کورنر) که شعر خوب میگفت اینطفل خیال کرد که این نهایت نامردی
و پست همتی و خیانت تا انتی و بیغیرتیست که وطن عزیز او در قید
سلطنت و حکمرانی اجانب باشد و هموطنانش در زاری و زبونی و غلامی
و بدبختی بسر آرند و او در کار خود سرگذرانی و کامرانی و تنبلی باشد و
هیچ سعی و کوشش بجا نیاورد و گوی افتخاری نبرد - اینخیال در
دماغ اینطفل تولید اثر و هیجان غریبی نمود که بی اختیار برخواسته
و در قشون ملتی المان خود را مثل سربازان داوطلب عرضه نمود ـــ
در مدت قلیل خدمات بزرگ و کارهای نمایان نمود و منصبهای عالی
یافت - اشعار یکه او میگفت چون از صمیم قلب و از بیجه بیغرض و دردناکی
بود خیلی مؤثر میافتاد - و نامردان جبان را قابل مردان قتال مینمود

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

وقتی در جنگی کورنر ملتفت شد که در آن جنگ قشون ملتی شکست خواهند
خورد چراکه مردان کار زار خسته و مانده شده اند - شب هنگام

اشعاری چند بحقیقت دلکش سوزناک در میان لشکریان فرو خواند
اشعار او چنان آتش غیرت و حمیت را در کانون سینه سپاهیان
برافروخت که بامدادان آن قشون خسته و کوفته مانند شیران کاری
و مردان کارزاری مصاف دادند و فتح کلی نمودند —
با آنکه ترجمه تحت اللفظ زبان اجنبی چندان زیبا و خوش آیند نیست
معهذا یک چندی از آن اشعار را برای هموطنان خود ترجمه مینمائیم —
سرتاسر مملکت بیدار است — باد تند آزادی میوزد — کیست
آن نامردی که دستهای خود را برای همراهی و معاونت وطن خود
بکار نبرد — و کو آن پست فطرتیکه در اینروز نکبت ساکت و آرام نشیند
برآن سیه رویان سیه کار لعنت باد که در خانه خود با زنها پنهان
میشوند — برآن نامردان فسرده ما لعنت باد که وطنشان دوچار
مصیبت است و آنها در خواب نازراحت اند — برای اینگونه دونان
همتان زبان ما طلب رحمت نخواهند نمود — شعرای ما مدح آنها نخواهند
سرود — شرابهای ما سرور و فرح نخواهد بخشید — مردان ما شجاعان
ما هر آنکه خداوند باو قوت شمشیر گرفتن داده است باید که شمشیر

مهر او وطن زنده و آزاد مردی دهد

(بهای آزادی)

بر ساحل رودخانهٔ ایپیرس (ایطالیا) شهر کوچکی واقع است که موسوم است به (پرگا) بیشتر از چندین صد سال این شهر مستقل و آزاد میبود و دست ظلم و جور پادشاهان جابر بر آن افراخته نشده بود آزادی و استقلال آن شهر پایمال حرص جهانگیری سلاطین نگشته بود تا در سال ۱۸۱۳ مسیحی مطابق سنه ۱۲۲۸ هجری علی پاشا سر عسکر عثمانی بر آن شهر حمله کرد و میخواست که نام استقلال و آزادی شهر پرگا را به ننگ تابعیت و غلامی دولت عثمانی مبدل نماید اهالی شهر از وضیع و شریف و عارف و عامی تا شش ماه در مقابل لشکر ترکان ایستادگی کردند و نگذاشتند که علی پاشا بر شهر تصرف نماید تا اینکه چند دولت اروپایی میانجی گری در میان نهاده و خواستند که کار را یکسره نمایند و این جنگ و جدال را انجام دهند بدین طریق با اهالی شهر پیشنهاد کردند که یا تسلیم دولت عثمانی شوند یا اینکه هر یکنفر شهری چهل و هشت لیره از علی پاشا گرفته و شهر را خالی کرده و از آنجا بار هجرت

نمایندهٔ کمیته صاحب منصب از طرف عثمانی و دیگر از طرف دولت بریتانیا
بطریق سفارت نزد اهل شهر فرستند که بدانند از ایشان و کدام را بر میگزینند
بار سفر می بندند یا سر باطاعت بیگانگان فرو می آورند پس از
تحقیق بسیار دانستند که از ساکنین شهر یک طفل هم نیست که اطاعت
و تسلیم بیگانگان بپذیرد — همه میگفتند که ما غلامی نمیخواهیم و هجرت
مینمائیم — نه فقط خود تنها میرویم بلکه استخوان مردگان و عظام
نیاگان خود را هم همراه خواهیم برد — تا آن مردگان ما را لعنت
نکنند که استخوان ایشان را در زیر پای بیگانگان نهادیم و کالای شرافت
ایشان را ببهای ننگ دادیم — از میان سکنه یک کر اصم باقی ماند
که از راهی عوا نان نجیر از سودای هموطنانش بی اطلاع مانده بود
چون خواستند که از او نیز رای بخواهند و میل و رضایش معلوم کنند
بوسیله اشارت از او سؤال کردند که تو اطاعت قبول میکنی یا
هجرت اختیار مینمائی او نیز در جواب گفت که «نمیخواهم غلام بیگانگان
باشم از موطن و مولدم در میگذرم و زیر بار غلامی اجانب نمیروم»
باری سه سال دراز گذشت و لشکر ترک نتوانست که اهل شهر

پرگار را خاضع و خاشع سازد۔

پس از سه سال علی پاشا با اهالی پیغام فرستاد که اگر اطاعت نمائید و تسلیم نشوید بقهر و غلبه شهر را تسخیر خواهیم نمود۔ اهالی شهر که کار خود را مشکل دیدند بمشورت گرد آمدند و نتیجهٔ کنکاش شان این مکتوب ذیل نزد فرستادگان دول اروپا که برای اصلاح آمده بودند فرستادند۔

"معلوم باد که اگر قبل از تخلیه کردن شهر عسکر ترک در شهر ما قدم گذارد آگاه باشید که نخست زن و فرزند خود را قتل خواهیم آورد تا رشتهٔ دلبستگی خود را قطع کنیم از آن پس تا یک جاندار از ما باقی ماند تا دم آخرین با ترکان خواهیم جنگید و جز یک تل خراب شهر و اجساد کشتگان چیزی باقی نخواهیم گذارد"

سپهسالار انگلیسی میدانست که واقعاً هرچه آنها میگویند میکنند و دست از عزیمت و اراده خویش بر نمیدارند و سر خود را بالای و میگذارند۔ با اینهمه جنرال سرآدس را نزد اهالی شهر بنصیحت فرستاد که از این دعا باز آئید۔ و انجوی معاندت کنید۔

سر آدمس همینکه داخل شهر شد دید دور چار سوی شهر آتش بزرگ افروخته
و یک انبار استخوان . آدمیان که از قبرستانها و کلیساها آورده اند
و آتش میزنند مردان شهر با اسلحه خویش آماده جنگ و مهیای پیکار
ایستاده اند —
و زنان و کودکان منتظرند که تا چه پیش آید و تمام شهر را سکوت موحشی
فرا گرفته بود چند نفری از بزرگان شهر باستقبال جنرال آدمس آمدند
در حالیکه کفن خود را بسر خود بسته بودند بالاخره بسر آدمس پیغام دادند
که اگر شما ترکها را منع نکردید که تا وقتیکه با کشتیهای خود سوار نشده و
از بندرگاه خود بیرون نشده اید داخل شهر ما شوند ما یکباره ترک هستی
گفته و سر بر کف دست نهاده خاک پا ترکها را با خون خود خواهیم
آمیخت و آخرین قطره خون خود را در این راه خواهیم ریخت —
سر آدمس باز گشته پیغام آنها باز گفت و ترکانرا از هجوم شهر مانع
شدند تا اینکه همه ساکنین شهر صغیر و کبیر غنی و فقیر بر جهازها سوار
شده بشهر کارفیو رفتند — آنوقت ترکان وارد شهر شدند — و در
شهر بغیر از دود استخوانها هیچ نبود —

الحق قیمت آزادی را ساکنین شهر با برکا پرداختند — اهالی جاوید از خون شهدای خود ساختند در حقیقت زنده‌اند و نمیرند —

(شیر مردان همدان)

در حدود سنه ۱۱۳۶ که سستی و بیخبری و عیاشی و تن‌پروری بازماندگان دودمان صفویه مملکت ایران را دچار انقلابات سخت ساخته افغان و عثمانی از مشرق و مغرب بایران تاخته و طهماسب پادشاه ایران بهمه معارک باخته بود —

احمد پاشا سرلشکر عثمانی بتسخیر شهر همدان اقدام نمود — اهالی همدان یعنی همان وطن‌پرستانی که اضمحلال سلطنت و شکوه و عظمت پادشاه ایران را نمی‌پسندیدند و بننگ تبعیت اجانب راضی نمی‌شدند سر از کف دست نهاده حاضر میدان پیکار شدند — سکنه و عوام شهر چهار ماه بمدافعه برخواستند و لشکر عثمانی را بداخله شهر راه ندادند احمد پاشا با صد هزار نفر عسکر و قشون عثمانی در مقابل مشتی رجاله شهری چهار ماه مقاومت کرد — بالاخره از زیر باروی شهر نقبی کنده بداخل شهر همدان راه برد —

شیخ محمد علی حزین که یکی از سیاحان معتبر است و در همان موقع تماشا
آمده بود در سیاحت نامه خود شرحی نگاشته عین آن شرح را از کتاب گنج
دانش در اینجا نقل مینمائیم — مینویسد —
رومیه که در قلعه گیری شهره آفاق اند در تسخیر کوشیدند و از زیر نقب
زدند نصف حصار شهر را با آتش باروت فرو ریختند و بشهر در آمدند و
قتل عام بنیاد کردند — با وجود این خلق گفتند بذلت چرا کشته شویم
بزرگ و کوچک پیر و جوان قد مردی علم کرده دامنها بکمر زدند و تنها
انداختند یعنی مستعد و آماده شهادت شدند تماما دست بحربه و اسلحه
کردند — با زنان مردانگی دو بخشش کرده قرار دادند شمشیر زدن با
مردان واجباد و نعش کشتگان را زنان از کوچه و بازار بجانها کشند که
دست و پا را نگیرند — از هر سو رو بمیدان آوردند و حمله بر رومیان
بردند که گویا خبری از غیرت و جلادت ایرانی نشنوده بودند که گمان
بردند شهری بی حاکم و سر و سردار و خالی از لشکر جرار را تسخیر کردن
کاری آسانست ولی غافل از دل فرد فرد ایرانیان بودند —
چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه زیاد بودند

و این

و این نام‌آوران با شمشیر و قمه و کارد بودند بقدری کوشیدند که
همه در مبارزت با جبا و کشته شدند ولی از روسی هم چیزی باقی نماند چرا
که همدانی دلیر با خنجر و کارد در روی دهان توپ میرفت — پیداست چنین
دلیری از جان گذشته که انگار زندگی با ننگ دو روزه را با سبکی بکند
دشمن نموده است تا ده نفر نکشته نکشندش — افراط کشته و ایستادگی
و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر روسی از مشهورات و مطالب عجیب
روزگار و نوادر واقعات چرخ دوار است — تا سه شبانروز
این هنگامه برپا بود و در لیالی زنها چراغ و مشعل در سر کوچه و بازار گرفته
میکوفتند و مردان مشغول جنگ بودند و میکشتند و کشته میشدند — تمام
نعشهای فرزندانرا با درها از زیر دست و پای مردان بکنار میکشیدند
خواهران کشته برادرانرا از میان جبا و روسیان بیکسو میبردند
تا مردان هم نعش نودامادان و منظوران خود را بحجله میآوردند
باری هیچیک روگردان نشدند تا تمام کشته شدند —
حساب مقتولین آن قضیه را جز علام الغیوب کس نداند — اینقدر از
مشاهیر و سادات و افاضل و اعیان و علما و اشراف بقتل رسیده

که

ریختن نشد تا اینجا بیاست چه بود —

من بعضی از مصارف کرمانشاهان و همدان آمده بودیم در شوارع و
صحراها بقدری اجساد کشتگان بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان
کنار کشیدن نشده بود — و دیگران از روی اجساد آنها با آن آشنا بقیه می‌ساختند.
که تا سر دیوارهای ملیا اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند —
یکی از امرای قزلباش موسوم به سبحان وردی خان پسر ابوالقاسم
حاکم سابق همدان که در آن وقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را
جمع آوری مینمود و در آن نواحی مدتها با رومیه در ستیز و آویز بود — آن
پلنگ قله مردی و شجاعت بی پشت و پناه و مدد و سپاه سی صد دفعه با
رومیان جنگ نمود — و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان بکشت هنگامیکه سردار
رومی سد بودی آورده خود را بکناری کشیده بقلل جبال رفتی بازکه بکاری
مشغول میشدند میآمد و از چپ و راست بر ایشان میزد و از لشکریان ایشان
میکشت و شبها شبیخون میزد خیمه و خرگاه ایشان را آتش میزد راه غله و
آذوقه ایشان را مسدود میکرد و بکوه و صحراها میریخت — انصافا آن
مدت با همه کمیت وا مردی و مردانگی داد و آن دریای لشکر بعید و مرا

مدام

مدام بی آرام و آشفته تا اینکه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کار
زار و سختیهای تکتاز خسته شده و بستوه آمده و در میان اسپاهانیها
او را فریب داده نزد خود آوردند و اعزازش یاد کردند و آخر او را کشتند
مخصوصاً از سردار رومی شنیدم که این جوان رشید بیست و هزار نفر از لشکر
و صاحب منصبان رومی را کشت الحق اگر او پشت و امیدی بهمراهی
و کمک مردی میداشت معلوم میشد که رستم دستان و سام نریمان
مقابل او همتائی بوده اند))

سخن شیخ محمد علی حزین را در اینجا تمام کرده و خود میگوئیم حس وطن پرستی
و عشق آزادی خواهی برادران همدانی ما در دویست سال قبل از این که چون
در این کتاب نوشته شده و آوازه مردانگی ایشان بروزگاران و در اوراق
تواریخ باز مانده همه کس بر دلیری ایشان آفرین میسراید — و هر کس این
مردانگی ایشان را مایه افتخار ایران و ایرانی میشمارد — مرد و زن همدانی
جان میدهند و غلامی و اسارت را روا نمیدارند تا در صفحه دلیران
روزگار نامی جاودان برای خود گذارند — اگر خود جان سپارند ولی
زندگانی ابدی را بدست میآرند

بیرون

بدون نفس زدن و خوردن جهانی هست نیست ترا بجا ماندن زندگانی کن که وصل جاودانه ای

(آزادی ضمیر)

هنگامیکه ملت امریکا آزادی خود را وجهه مقصود نموده با دولت بریطانیا
دست در گریبان شده بودند (ایرل آو چتهام) نام شخصی انگلیسی
در پارلمان انگلستان بحمایت ملت امریکا قد برافراشته و طرفدار آزادی
آن ملت شده میگفت که آزادی بهره خدا دادی بر فرد آدمیت
و هیچ فرد بشر حق آن ندارد که آزادی دیگرانرا سلب کند و بر روی
آزادی سایر افراد انسان لطمه ظالمانه زند — امریکائیها در این
دعوی خود محق اند و باید که آزادی و استقلال شانرا دولت بریطانیا
با آنها تقدیم دارد —

اما افسوس که سخنان آن جوانمرد بی ثمر افتاد چرا که سایر اعضاء
پارلمان انگلیس که بر حکمرانی زیردستان خود فرمانفرمائی نموده و آموخته
شده بودند ساعی بودند که امریکا آزاد نباشد و در تحت شاهنشاهی
انگلستان باقی ماند — این اشخاص بوسیله نطقها و روزنامها ثابت
میخواستند نمود که امریکائیان قابلیت استقلال و آزادی ندارند

بلکه

بلکه وحشی و جنگلی و محتاج بسلطنت یک ملت متمدن اند — بالاخره زیر بار
انگلیس پیدا دید که ملت امریکا نباید آزاد شده زمام اختیارات خود را
خود بدست گیرد

آنوقت طاقت آنها پیش از این تاب نیاورده بر سر جنگ شدند زیرا
که برای تحصیل آزادی و حفظ حیات قومیت خود جز این چاره ندانستند
جنگ فیمابین دولت امریکا و انگلیس شروع شد — فوج بیست و دوم انگلیسی
با سایر افواج مامور سرکوبی امریکا شد اتفاقا ارل آو افینگهام آن زمان
صاحب منصب این فوج بود و از طرف پادشاه خود بجنگ امریکا مامور
گردید افینگهام بیچاره را مشکل شدید پیش آمد و کار بر او دشوار گردید که
اگر بخواهد بجنگ ملت پرستان امریکا برود باید برخلاف وجدان خود
حرکت کند و حریت ضمیر را بشکند — وگرنه باید از نوکری و ملازمت
دولت دست بکشد و از خدمت پادشاه و تحصیل معاش باز ماند
باری هر کس دیگر بود بجای مراقبت پاس آزادی ضمیر و ملاحظه از وجدان
خود در ملازمت و نوکری خود باقی میماند — ولی افینگهام و راسخ العزم
دلیر تو است که از فرمان وجدان خود بدر گردد و مرتکب کبیره

بزرگ

بواره شمشیر قلب آنها آنرا ملامت میکند مگر تیغ خونالود آنها مسرور و فتح
و ظفر مست و سکوت نشئه آنها را ... آزادی شمشیر را هیچ قیمت
نمیتوان شمرد و فروخت

(رگیولس)

در حدود سنه ۲۵۰ قبل از میلاد هنگامی بود که روم و کارتیج دو دولت
مقتدر در صفحه گیتی نبرد آزمائی مینمودند کارتیجیان یکی از جوانمردان
وطن پرست روم را که هم عضو مجلس جمهوریه رومان و هم سردار رگیو
نامی بود در یکی از جنگها اسیر نموده و بزندان اندر نمودند —

نام این مرد نامی (رگیولس) بود وی پنجسال متمادی در اسارت و
زندان دشمنان باقی بماند تا اینکه کوکب بخت رومیان از درخشندگی آغاز
نموده بر کارتیجیان پیروزی یافتند و بر آنان غلبه تام حاصل نمودند
آنگاه کارتیجیان قصد کردند که ایلچیان دانشمند بروم تشکیل دارند و تمنای
صلح و آشتی نمایند یا اگر بصلح تن در ندهند مبادله اسرای دو دولت
را انجام بدهند که اسیران روم را کارتیجیان رها کنند و گرفتاران کارتیج را
رومیان آزاد نمایند —

کارتیجیان چون نقض عهد و معاهدت رگولس را از نفوس همشهریان او
میدانستند دیرا نیز بشراکت ایلچیان خود بسوی شهر روم روانه نمودند
لکن از او سوگند گرفتند که اگر ایلچیان آنها ناکام شده و اسرا آزاد نشدند
او نیز با آنها معاودت بکارتیج نماید و نقض پیمان از رگولس دلیر نشاید
همینکه ایلچیان کارتیج بدروازه شهر رومیة الکبری رسیدند مشورتخانه
جمهوریت روم بآنها اجازه دخول شهر نداده و در همان مکان مقیم گشتند
رگولس نیز با آنها مانده و بشهر روم که وطن مألوف و حقیقت معبود او
بود داخل نشده و چنین گفت «من هنوز رومی نیستم و اسیر کارتیجانیم
مخالفت از اراده مالکانم نشاید و نقض پیمان نرسد» همسر او با دو پسرش
بیکس شده در روحها و بشنیدند پیشش آمدند که با رغبا بیرانگام دل
دیدار کنند و شکوه ایام فراق نمایند — لکن او نخواند با آنها ملاقات
ظاهری محتاطانه بعمل آورد مانند مملوکی که در تحت نظارت مالکش است یا
محبوسی که به تعمیر زندان بایستی از درون رفتن شهر مجید انکار
داشت از انیرو مشورتخانه روم در حیز ازبیرون شهر تشکیل یافت
تا در انجا هم ایلچیان بحث و گفتگوی وثیقی ارزانی دارند — و در

تیافت

و در نتیجه با مورد مشاوره لی سپس به عمل آورند —

نخست ایلچیان کارتیجی مهام سفارت خود را بیان نمودند بعد از فراغت
از کلام پرکنیاس نیز برخواسته منظور و مقصود را چون دیگران تکرار نمود
و آنچه از آنان درخواست نموده بودند که (با کارتیج آشتی به عمل آورند
و اسرای هر دو [illegible] مبادله نمایند) او نیز درخواست کرد
پس با دیگر ایلچیان خواست که از انجمن خارج شود مانند یک اجنبی که
نباید در مشاوره دولتی مجلس داخل و حاضر گردد — لکن به تقاضای قسمتی
از بعضی وکلاء مشورتخانه او را تمنا نمودند که سمت وکالتی که سابقاً دارا
بوده اینک نیز پذیرفته شده در مشاوره رای خود را ابراز دارد
وی از قبول رتبت وکالت سر باز زده و گفت «من اسیر و مملوک کارتیجیانم
و در تمام اعمال مطیع ایشان» لکن چون سکوت او شاید از
مهر وطن او زیان داشت در مشورتخانه بماند اما در مکان وکلا نشست بجای
دیگر متوقف گردید پس آغاز سخن نمود نخست آنها را نصیحت کرد که در
جنگ شده‌اند دست نموده فریب صلح نخورند زیرا که کارتیجیان مستاصل
و درمانده شده‌اند و فایده صلح همه با آنها میرسد و روم باید از این

انتهی

[illegible] را بیاد ارض و جلال [illegible]

تقصیر نموده و چنانکه بنا بر سیرهٔ خود نمود — پس کار رسانید را اسیر چنین
اسیران کارتیج که دستگیر دولت روم هستند همه نیرومند و با تنبه صحت گلند
ولی دستگیر شدگان ایشان که گرفتار کارتیج هستند همه راحت در جسم شکسته و ضعیف
البته گشته اند چنانچه من نیز از پا درافتاده و ضعیف و ناتوان شده‌ام
و شایستگی خدمت جمهوری ندارم و یقین میدانم که دشمنان من را
زهری پنهانی نوشانیده اند که بزودی دچار چنگال مرگ خواهم شد
از اینرو مبادله اسیرا را نپذیرید مرا هم دولت کارتیج را هیچ رو
انجام ندهید که زبان آنهم شما باز کرده —
رومانیان رای ویرا پذیرفتند و ایلچیان کارتیج را نومید نمودند —
لیکن میخواستند که رگیولس را دوباره بازگشت بکارتیج نگذارند حتی
اینکه کشیش بزرگ فتوی داد که چون سوگندیکه رگیولس به کارتیج یاد
کرده جبری و اضطراری بوده است ازینرو از مقام اعتبار و
رفتار ساقط و خلف از آن روا باشد لکن جلالت نفس و عزت ذات
و علو همت رگیولس بیش از آن بود که باین خیالات هموطنان خود گوش

به خلاف سوگند نقض پیمان نموده اورد پس از آنان سوال نمود که

میخواستید مرا شرف شما یاد آورید آیا منتظر خود میدیدم اما شما نبید

من آنگاه هم که هلاکت و شکنجه های جان کاه از دشمن برای من آماده

و مهیا است لیکن اینها در مقابل هیچ است از تحمل ناشایسته در سرنوشت

ضمیر پاک من هیچ دروغ نبود و آن هیچ از شکنجه نمیترسم زیرا در دست است که من

اسیر کارتیجیانم لیکن هنوز روح رومیان دارم و خون پاک آنان در

عروقم جریان میکند من سوگند یاد کردم که باز گردم پس وظیفه نیست

که رجعت کنم خدا نگهدار دیگران باشد که من میروم گو که بسختی بمیرم))

جمهوریه روم رای رگیولس جوانمرد را پیروی کردند و کامیاب شدند

لکن بر هلاکت او که براستی قربانی وطن بود افسوسها خوردند ـ

رگیولس جوانمرد بکارتیج باز گشت و مرد مردانی که به (مرگ شهید)

نامیده میشد و هلاک شده عمر خود را باخت لیکن نقد شرافت را

گم نکرده و نینداخت در راه وطن برد و گوی شرافت و نیکنامی برد

تو که در بند خویشتن باشی | عشقبازی دروغ زن باشی

گر نشاید بدوست ره بردن | شرط یاری است در طلب مردن

بهزاد

(میرزا جهانگیر خان)

اگر کسی بخواهد معیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میزانی از حس
شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ شهید راه وطن میرزا جهانگیر
خان شیرازی را در نظر آورد — زیرا که نه تنها وجودش دارای
حس شرافت و در نهادش سودای عشق وطن ودیعه نهاده شده بود بلکه
وجودش بزیور کمالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق رذیله پیراسته
فاضلی دانا و عالمی گویا بود که قلمش اثر صور اسرافیل داشت و سخنش
نظر وحی جبرئیل — این جوان فرزانه سزاوار است که نامش در جریدهٔ
بزرگان عالم برده شود و در عداد نوادر دهر شمرده گردد
انتقالات آن زندگانی را بر سبیل اجمال زینت کتاب دوستداران
وطن مینمائیم — وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد —
خانواده او در شیراز مردمان فقیری بودند هم در خردسالی پدرش که
آقا رجبعلی نامیده میشد وفات نمود و برای او ضمان معاش و کفیل
زندگانی جز عمه و جده باز نماند — هم از عهد صباوت آثار جودت ذکاوت
از ناصیه اش پیدا و دلائل ترقی از جبهه اش هویدا بود — چنانکه بود که

با عمه و جده خود بطهران مسافرت نمود چهارده ساله بود که بشیراز باز گشت — در آنجا بتحصیل علم رغبت نمود با آنکه در منتهای فقر و فلاکت بود از طلب دانش باز نماند و همت و اقدام او بر ضیق معاش و سایر موانع غلبه نمود مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتیدزمان بخواند و بدانست و بفهمید —

در سنه ۱۳۱۱ باز با عمه خود بطهران رفت و در دار الفنون و دیگر مدارس عالیه شهر طهران بتحصیل علوم و فنون جدیده مجاهدت کامل نمود — شبان روز خود را با وجود تنگی مؤنه وقف بر مباحثه و مطالعه میکرد تا آنکه یکی از دانشمندان زمان گردید — این همان هنگامی بود که رفته رفته آتش آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاهریت سلاطین دوده قاجار نفوسی توانا احداث شده بودند —

میرزا جهانگیر خان که سر نوشتاو بوصول اعلی مرتبه شرف و نیکنامی مقدر شده بود در انجمنهای سری و مجامع خفائی ایرانیان راه یافت و با اکابر و بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمود و یکی از ارکان عمده آزادی طلبان بشمار رفت در سنه ۱۳۲۴ هجری که آزادی

ولی با حقیقت و معنی خالی از سود و اثر بود — این روزنامه سبک نو و سلیقه
دلکش و انشای جدید و نویسندگی پیش گرفته که بیان از مقاصد عالی میبود و
همه کس به قوت قلم آن جوان نویسنده آفرین میگفت — این روزنامه در عالم
ادبیات زبان فارسی تغییر بزرگی پدید آورد زیرا که در مقامی بیست
سال در جمیع شئون تهذیب نمود — گذشته از آن بواسطه قدرت قلم و قوت انشاء
در نفوس خوانندگان جمال و زیبائی اثر صور اسرافیل داشت بر تبلیغات
و جهل را از آفاق و انفاس رهانیدن بالفعل پوشانیده بود و پاره نو و حقایق
عالم را با عبارات خوش و انشای دلکش بگوش ابنای وطن میرسانید —
مقالات سیاسی را با قلمی آتشین مینگاشت —
از آنجائیکه طرفداران حقیقت همواره مطرود و منفور رجال بوده اند
روزنامه صور اسرافیل بمشکلاتی دچار شد — چندین بار رجال نادان
ظاهر پرست او را تکفیر نمودند — چندین بار بساط روزنامه‌اش
را فرو پیچیدند — بزرگترین دشمنی که در برابر او یافت میشد محمد علی شاه
ایران بود که از اثرات خامه او دلی پر از خون داشت و از اذیت و
هیچگونه خصومت فرو نگذاشت لیکن تمام این موانع و مشکلات در مقابل

همت

همت مردانه میرزا جهانگیرخان تا بسیج بود که با عزمی راسخ و تصمیمی استوار
روزنامه خود را انتشار میداد و نفوذ سیاست شاه و کهنه پرستان را
بیانتهی بعقب میانداخت —
یکی از مقالات وطنی که در جلسه و بجهت برانگیختن اولاد ایران در برابر پادشاه ستمگر
نگاشته است عیناً در اینجا نقل میکنیم تا میزانی از محبت وطن و علم و ادب
و سخنوری آن جوانمرد بدست بیاوریم —

(یا مرگ با شرف یا زندگی با افتخار)

ای ایران ای بیشه شیران و کمینگاه دلیران — بوی خون مردان
عرصه جنگ را تشخیص میکند و رنگ آن مرگ را در مذاق گردان هیجا
بشیرینی انگبین جلوه میدهد آیا بوی سیلابهای خون هخامنشیها هنوز
در هوای تو منتشر نیست ؟ و آیا خاک تو هنوز از رنگ ماده جوانهای غیور
دوره اشکانیان و ساسانیان گلگون نمیباشد ؟ سرمن دور میزند چشمهای
من جز رنگ سرخی نمی بیند خون پدران غیور من در عروق من بتندی تمام
حرکت میکند و مشامم از بوی خون پر است چرا ؟ — زیرا که فرزندان
ترا دزدان خانگی و دشمنان خارجی تهدید میکنند و اولاد تو دامن پاک

باید مقبرهٔ اجداد و خونهای پدران خود را در خطر نزدیک مشاهده نمایند
و تو با اندوه و یأس سر بزانوی بیکسی گذارده و با چشم ناامیدی در میدان
شجاع خود می بینی — زیرا که غیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمی
باشی نه چه سربردار تو هنوز غریب نیستی — تو هنوز بی معین نمانده —
تو هنوز بیست کرور از فرزندان دارای دل و پسران زال و اولادگان
در آغوش مادری داری تو هنوز بپاکی نژاد و صفای خون آنها معتقدی
بی اطمینان با پاکی خون خود و برای تحریک هر عرق مردانگی و غلیان
خونهای عروق ما و جانبازی در راه تو کافیست — زندگی ما بحکم تقدیر
ازلی محدود و اجل ما تغییر ناپذیر است دقیقه از آن که سرنوشت ما تعیین
آن مزید نخواهد شد — فرضا که اینطور نباشد آیا مرگ چیست جز نقل
و تحویل — و آیا زندگانی کدام است جز میدان جنگ — و آیا غنیمت میدان
این میدان چه خواهد بود جز تحصیل شرف و افتخار — اجداد و مادر تمام
ادوار عمر طبیعت خود در همین میدان خون آلود برای تحصیل همین غنیمت
بزرگ جانهای خود را فدا کرده خون پاک و نسب عالی و غیرت خود
را بیادگار در میان اولاد خود گذاشته و گذشتند — آیا امروز اخلاف

عرق

آن

شغل دراركان مجلس شوری با حیات آخرین شغل نابالغ ملت ایران مباینت
دارد — امروز از اولاد ایران از سرحد بلوچستان تا آذربیجان و از اطراف
شط العرب تا خراسان در تاریکی هر جنگل و در صفحای هر جلگه در قله هر کوه
در عمق هر دره نعره اش رعد و صولت شیر غریان نیز میشنود — مرگ نیست جز تعطل
و توکل — زندگی نیست جز میدان جنگ — غنیمت نیست جز کسب شرافت
و تحصیل افتخار — آنکه مجلس شورای ندارد وطن ندارد — آنکه وطن ندارد
شرف ندارد — و آنکه شرف ندارد مرگ برای او هزار بار از زندگی
شیرین تراست (شماره هجده صور اسرافیل)

مجاهدتهای آن جوانمرد تنها منحصر بنگارشش روزنامه نبود در چندین
انجمنهای علنی و سری شریک و انباز و لحظه از خدمت بوطن باز نکشید
جز بطریق رسمیت روزنامه لوایح غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار
میداد — رشحه قلمش بکار هزاران توپ و تفنگ از پیش میبرد — و مرد
مدادش جویهای خون روان میکرد

سنین عمر صور اسرافیل بسی و دو شماره رسید که بغی و عدوان محمد علی
شاه نیز از پرده برافتاد در بیست و سیم جمادی الاولی سنه ۱۳۲

بمعاونت برخی از ملت فروشان سپاهکار که همواره ننگ دامان قومیت اند
یعنی معدودی از وطن فروشان تبه کار و چند نفر روسی نژاد سیاه کار
حمله بر اساس آزادی و عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر
پارلمانت ایران بود بتوپ و ریزی خراب نمود — هواخواهان آزادی
وطن جمعی کشته میدان و پاره گرفتار زندان و گروهی متواری و پنهان
شدند

جوانمرد میرزا جهانگیر خان با چند تن دیگر از خطبا و سخن سرایان فصیح ملت
که موسوم بمیرزا نصر الله و ملقب بملک المتکلمین و از اهل اصفهان بود
از گروه گرفتاران بودند —

هنگامیکه آنجوانمرد را دستگیر کردند بعمارت باغ شاه که جایگاه دزدان
آزادی بشری یعنی شاه و هواخواهان او بود همی بردند او با سری پر از
افتخار که یدره عجز نیاورده و در طول راه زبان بنصیحت ملت گشوده و
مستمعین را بمجاهدت و کوشش ترغیب مینمود —

محمد علیشاه یعنی همان سبع دلی که از قلم آنجوانمرد حکیم دلی پر از کینه
و سری پر از خشم داشت همان لحظه تعقیبش ننماند و چون او را بقتلگاه

آوردند

آورده‌اند پدرم وقتیکه پیستی مرا از آغوش جدا ساخته در دست برده مشتی خاک
برگرفته چنین گفت ((ای خاک ایران گواه باش که خون من در راه
آزادی ریخته میشود)) آنگاه جان بجان آفرین سپرد —

روزیکه محمد علی شاه شهر را بگلوله توپ بست عمارت مجلس شورای ملی
توده وطن‌پرستان ایران و پناهگاه امید و قبله آمال ملی بود جمعیت
با رشادت اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند میرزا جهانگیر
خان قبل پیش وصیت نامه نوشته و فرستاده است که ما در این
مقام درج مینمائیم —

((اولاد عزیز بسببی که با من دارید مرا مثل فرزندانم از زمان ولادت
در دامان خود پرورانیده و خود دانسته‌ام که مرا از اولادهای خود
بیشتر دوست داشته‌اید میل دارم که چند سطر ذیل را بدقت بخوانید
و آنچه نوشته‌ام رفتار فرمائید —

عزیزان من با شما از آنان هستم عقیده مرا بخوبی میدانید که دلبستگی
بزندگانی هرگز نداشتم همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زندگی به
بستر بیماری بهتر دانستم زیرا که بارها شنیده‌اید که میگفتم تکرارات خواب و
خوراک

بپای دار آوردند این شعر را بخواند

منصور وار گر ببرندم بپای دار   مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

(ولیس)

ملت انگلیس (اسکاتلند) ویلیم ویلیس را محترم و نام او را شایان تفاخر و ناز خود میدانند ذکر کارهای نمایان او بر زبان هر عالی و دانی آن مملکت جاریست - در آن قسمتی از مملکت اسکاتلند که محل جنگهای ویلیس بوده است بیادگار نام او کوهها رودخانها آبشارها حتی همه قصبه جات و اماکن معروفه را باسم او نامیده اند —

خدمات و جانبازی مردانه ویلیس نه باندازه شایسته تمجید و سزاوار تحسین و افتخار است که تنها ملت انگلیس او را محب وطن و عاشق صادق آزادی نام نهند بلکه هر ملتی در دنیا که قدر و قیمت حب وطن را میداند و کتاب پهلوانان آزادی را میخوانند ... ویلیس را درة التاج و گوهر انقلاب وطن پرستان و آزادی خواهان عالم لقب میدهد - ویلیس روزی را میدان همت و اقدام قدم نهاد که آنروز در روزگار پرخون و غمناک و بهر مناسبت نامیمون و دهشتناک شمرده میشود —

بنابراین در چنین وقتی چنین دلیسری که بغرض وطن پرستی بی ریا و ریب لازم داشت
که نام ملت خود را در سر لوحه افتخار زمان با قلم جلی نگاشت —
هنگامیکه ولیس در رزمگاه پلتیک داخل شد در مملکت اسکاتلند دو نفر
مدعی تاج و تخت سلطنت شده و مملکت را میدان مشاجره و عرصه
شطرنج خود نموده بودند — بالاخره برای فیصله این تنازع داوری
او وارد اول پادشاه انگلستان رضا دادند و تحکیم او را بسر نهادند
ادوارد که از دیر باز در فکر تسخیر مملکت اسکاتلند بود این نفاق دودمان
شاهی اسکاتلند را فوزی عظیم شمرده و موقع مناسب دانست گویی
مقصود را ربود همه رؤسا و ارکان و اعیان آن دولت را افسرده و بجهد
نفوذ و اقتدار خود نمود و نفس یقین را در تحت فشار و استیلای خود در آورد
ادوارد در این داوری نجابت بی انصافی و خیانت کرد یکی از چنین مدعیان
که غیر محق بود با این شرط تخت و تاج ارزانی داشت که او خود را زیر دستی
پادشاه انگلستان تسلیم کند و از فرمان پادشاهی او تن نزند — نامبرده
شخص بی لیل بود و لشکر پادشاه انگلیس این بیچاره را هم آنقدر بی
حرمت و ذلیل نمود که بالاخره بتاریخ سیم ماه جولای سنه ۱۲۹۶ مسیحی

مطابق

سلطنت [illegible] بعد از [illegible] انگلستان گردید [illegible] افزود

گزیده و اداره و دولت بر مملکت اسکاتلند متصرف گردید۔ قشون انگلیس که

مامور نگهداشتن امنیت آن مملکت بودند راه لاابالی و اعتدالی سپردند و طریق ظلم

و بی انصافی پیش گرفتند۔ هنگامیکه از جانب ایشان وارد بآنجا آمده شهرها

را [illegible] و [illegible] دستبرد و ظلم کرداری بنیاد کردند که همه رعایا بجان

اسکاتلند از انگریزان بستوه آمدند۔

در این موقع ناز که ولیم ولیس که یکی از پسران [illegible] بود شد

مردی [illegible] آزادی [illegible] عقیده داشت و از اوان آغاز

شباب [illegible] ولیس [illegible] بود [illegible] دلیر و زیرکی و ثبات

و لیاقت کامل بود همت [illegible] حزم و [illegible] هزار بار ازو یا قین

اسکاتلند را [illegible] و خیال [illegible] همه انظار را بطرف

او متوجه ساخت و شغلی کامل و کافی از وطن پرستان اسکاچ بپرداخت

ابتدا در سنه ۱۲۹۷ مطابق سنه هجری بر سکونتگاه انگریزان

حمله برد چون همه کس از دست ظلم و تعدی انگریزان عاجز و نالان و از

فشار جور و ستمشان بحجة پریشان بودند۔ در مدت قلیل جمعی

کثیر

می برند صرفه و نفع خود را همراهی با ملت پرستان دیدند صلای آزادی
خواهی در دادند و مثل سگان مشکپرست بحمایت و طرفداری دیس رد

نهادند —

آری توانگران در همه جهان بندگان زر هستند نه خدا دارند و نه مان
می شناسند و از نیکوکاری و خلق کریم خبری میدانند اگر از اظهار
دینداری و ابراز نیکوکاری امید حصول نفع و صرفه دارند از آنها
دیندارتر و نیکوکارتر کسی نبود فوراً متشرعی و پابند میشوند — و در مساجد
با صوم و صلوة معتکف گردند اگر در بی دینی و زشت کرداری چشم
داشت فایده و سود داشته باشند هیچکس بی دین تر و بدکارتر از
ایشان نخواهد بود — اگر گمان کنند که از پیش پادشاه جفاکار بد
کردار ستم پیشه سودی برای آن حاصل توانند شد همه خلق خدا را
به شیری بیضرر شوند و از بدبختی و پریشانی بندگان خدا باک ندارند خیال
خدا پیغمبر دین آئین مذهب ناموس همه را بطاق فراموشی
میگذارند — و با کمال بیغیرتی و بی ابرویی در [illegible] او آن جفاکار
فاسق فاجر میکوشند — ولی اگر ظن برند که امید سود از [illegible]

حب وطن را با نیت عدل و انصاف حاصل توان نمود. با کمال میل مشتریان
و عقیده خود را با مشتی سیم چرکین عوض کنند و شکل ایمانی آبرو
از انظار ظلم و ستم و همراهی با ظالمان تن زنند.

در جهان کارهای بزرگ و مشکل بدست سرانگشت همت مسکینان و فقیران
انجام یافته. هر کس که مال و مکنت ندارد از خدا میترسد و جز از خدا از هیچ
چیز بیم ندارد. توانگر پرورده این صفات و اخلاق ناپاکیزه از خست
و خودپرستی و مکر و فریب تکیه مینماید ولی فقیر بر عادات حسنه و اخلاق شریفه
همت اقدام و رستگاری توکل میکند — همه پیغمبران که برای نجاح و
رستگاری بندگان خدا متحمل رنجهای بی پایان شدند مردمانی فقیر بودند
که از دست اغنیا و توانگران گرفتار زحمتها و مشقتها گشتند.

کاوه یکنفر آهنگر بود که مملکت ایران را از چنگال ظلم ضحاکیان
رهانید — جارج واشنگتن یکنفر آدم متوسط الحال بود که مملکت امریکا
را آزاد کرد. مزینی پسر یکنفر [illegible] زنی فقیر و بیوه بود که مملکت ایطالیا را
از دست ستمگران اجانب نجات داد — باری از توانگران هیچوقت
امید خدمت و توقع حقیقت نباید داشت که اینطایفه هر چه کنند

آنها قرار داده بودند بر ... پنهانی آغاز کردند و توطئه‌ها بنیاد نمودند چه
ریاست کنگره چون آنها را راضی نبودند و تمکین نمینمودند و از این نفاق و شقاق
که از سوء تدبیر و بی‌تمیزی این دو تن ... عزیز حاصل شد لشکر و ملیشیا
پراکنده گشت و ذخیره و اسباب کار همه تباه شد و باقی مانده لشکر در لیده
اردلاین تقسیم گشت

همینکه برادو وارد پادشاه انگلستان حالت نفاق داخلی اسکاتلند را
از قاد لشکری جرار بمقابله ولیس فرستاد — در اینوقت نیز بزرگان آن
روسای و آنکه برنا صرد خود غرض اندر روز بیرون ... ولیس یکجا شده
بودند اکنون که علامت فتح و کامیابی را در ناصیه‌شان دوار دیدی
دیدند مانند برادران یوسف با کمال بی‌شرمی ولیس را گذارده رو به با انگلیسها
سازش کردند و تسلیم آنها شدند تنها کسی که مرد میدان وطن پرستی
بود و برای حفظ جان ناچیز خود راضی نشد که آزادی و نام و ناموس
هموطنان خود را فروخته ... ننگ و عار ابدی بپوشد سر اندرو
موری بود که همراه ولیس باقی ماند و ولیس و موری هر دو از کنگری صلح
واشتی یکی تن زدند و قشون خود را برداشته بجانب شمال بردند

بردند و برای جانبازی و فداکاری آماده نشسته از طفیل غیرت و برکت
همت این دو نفس نفیس بار دیگر فداکاران وطن از اطراف آنها گرد آمدند
هنگامیکه قشون انگریزی میخواست که نزدیک قصبه استرلنگ از رودی
که نزدیکی آنشهر روانست عبور کنند اینها و نفر مرد نامی بمقابله و مقاتله
برخواسته و عبور لشکر اجانب را مانع شدند —

جنرال وارن سپهدار سپاه انگریزی خواست که ولیس را فریب
دهد و بطمع منصب وزر بسمت خود آورد برای انجام این مقصود دو نفر
فرستاده نزد ولیس گسیل داشت ولی ولیس جوانمرد با سری پر از
شوق و شور جواب داد که "ای قاصدان طریق بیغیرتی بازگردید و بآقای
خود بگوئید که ما برای صلح و آشتی نیامده ایم بلکه برای آزادی ملک
اسکاتلند آمده ایم حکم ما شمشیر تیز خواهد بود" —

سپهسالار قشون انگریز چون دید کارش بکام و همای اوج سعادت بدام
نیفتاد در حال فرمان جنگ داد و مابین دو سپاه رودخانه بود که برای
عبور پلی چوبین داشت هنوز همه قشون انگلیس از پل نگذشته بود که
ولیس مانند شیری ژیان و بلائی بی درمان حمله آورد و در اندک زمانی

قشونیکه

قشون نیز راکه از پل گذر کرده بود طعمه تیغ هلاک ساخت از این حمله ناگهانی
اضطرابی عجیب در لشکر انگلیسها افتاد که صدها در رودخانه غرق و هزارها
عرضه شمشیر والیس گشتند ــ جنرالها و ارن تاب مقاومت نیاورده ذخیره
اردو را بجای گذارده پل را آتش زده راه فرار پیش گرفت و بجانب
بروکین بگریخت ولی والیس تا آنجا هم او را دنبال نمود و آنشهر را هم از
از انگریزان منتزع داشته بحیطه استیلاء خود آورد ــ

درین معرکه شماره کشتگان از انگلیسان بسیار ولی از اسکاتلندیها اندک
بود ولی افسوس که رفیق موافق و یار صادق والیس سر اندره موری در
این گیرودار کشته شد و والیس تنها ماند ــ

مملکت اسکاتلند بار دیگر آزاد شد بهمت مردانه و عزم دلیرانه والیس
ملت اسکاچ نیز زنجیر غلامی را دور انداخت وی با سپاه خود بسرحد شمالی
انگلستان حمله نمود و در مدت سه هفته تمام قطعه وسیعه شمالی انگلند را که از
شهر کالبرن و کالیسل تا شهر نیوکاسل واقع شده است تاخت و تاز کرد
و انتقام خویش را گرفت ولی موسم سرما و خرابیهای جنگها لشکر والیس
را صدمه بسیار زد و اذیت و ضرر رسانید ــ

بعد از شکست و پایان سلطنت لیباسم جان بالیول [illegible]
را لقب (محافظ اسکاتلند) ملقب ساختند ازانجایی که [illegible]
خاطر جمعی رعایای اسکاتلند را شاد نمود و چه در اقتصادی مستحق همراه ایشان
لقب بود —

از میان روسا و ارکان اسکاتلند تنها کسیکه در این پیکار را همراهی
معاونت با ویلیس جوانمردی نمود و اندره موری بود و ویلیس هرچه کرد از برکت
همت عامه ملت و غیرت عموم رعیت کرد — همت این اشخاص بار دوم
از چنگال بیگانگان مملکت اسکاتلند آزاد و خاطر حزین ملت اسکاتلند شاد
شد — مانند گذشته امرا و اعیان که در موقع جنگ و محنت از همراهی
ویلیس کنار کشیده بودند بار دوم هنگامیکه فتح و فیروزی ویرا مشاهده
کردند باز گرد آمدند که از درخت زحمت او میوه راحت بچینند و
از حاصل دست رنج وی آسایش و تنعم ببینند —

از انبازی این ناکسان این بار هم سودی بحال ملک و ملت نرسید
بلکه هیئت ملت اسکاتلند از اعمال ننگ آمیز آنان محنتی شدید دید
چونکه ویلیس در میان قوم و ملت و کافه رعایا نامی بلند و اسمی ارجمند

پیست

بدست آورده نیز بزرگواری که بحبیب القلوب بار رفته و ماهی شده لیکن
و استثمار و ثروت و افتخاری عجیب حاصل نموده بود از آنچه امراء و
اعیان برای حصه میبردند از سرافرازی و عزتش خون دل میخوردند
آری شیوه فداران وطن و پیشه فداکاران ملت چنین است دولت
مندان هیچوقت شریک مصائب بیچارگان نشوند و زیبا از زحمت کشی
و رنج بری نمیبرند — در حالتی که همه ملت آنان گرفتار رنج و الم
و دچار شکنجه ظلم و ستم است — آنان در قصور خود به عیش و عشرت و تنعم و
راحت مشغولند و از بیچارگی درماندگان و محنت بیچارگان بیپروا اند یک
دیگر خدمات ملی و زحمات وطنی نمیکنند از ترس خطر و بیم ضرر نزدیک
هیچ کار نمیروند اما همین که کامیابی ملت را می بینند خود را جلو انداخته
از حاصل دسترنج و نتیجه جانبازی و فداکاری دیگران مانند سگان
لاشخوار لقمه از دست یکدیگر میربایند همه جاهای عمده و مناصب
جلیله را برای خود و بچه خود می پسندند — با اینهم اکتفا نکرده مستحقان را هم
محروم میخواهند و آسایش آنان را هم نمی پسندند هیچ شرم و حیا
ندارند از این قانون کلیه و قاعده عمومی هیچکس از حکمرانان جهان

مستثنی

مستثنی نیستند و این طایفه را دنائت و خباثت ذاتی در هیچ جا فرقی نمی
گذارد. اگر چند نفری هم پیدا شود که اینگونه نیست شد حکم عنقا و کیمیا دارد
همه اعمال مفیده و کارهای بزرگ را طبقات پست شروع مینمایند
و زحمات سخت ابتدائی را تحمل میکنند هزار گونه مصیبت و غم و زحمت و
الم دچار میشوند همه موانع را از پیش خود رفع مینمایند چون هنگام حصول
مقصود و چیدن میوه است طبقه اعالی این اسم که بزرگان ملت
مایند در حزب خود داخل و با خود شرکت مینمایند لیکن آنان این راه نمایان
اصلی خود را حقیر و خوار میدارند و ناچیز و ناقابل میشمارند - عزیز بلا
جهت میشوند و بر ذالت و خیانت باطن خود را بالاتر از همه دنیا شمرده
سزاوار هر گونه عزت و افتخار و قابل و شایسته هر کار میدانند -
همینطور وقتی که وطن را از برکت همت عمومی بیگانگان را از وطن خود بیرون
راندند همه امرا و اعیان ایشان خود را بجوزه ملیت شریک خواندند -
ولی آنها بجای آنکه ویرا از هر رو شایسته دانسته قدر و منزلت او
را شناخته بوجودش افتخار نمایند که وطنشان را از دست اجانب نجات
داد و اهل وطن را از بند غلامی آزاد نمود بر خلاف برا و رشک بردند

دشمن جانش شده در پیش اعتنا نمودند و خوارش آزرده کردند—
هنگامیکه ولیم سر در کف و جان بر سر دست در میدان نبود و آنها در
قصرهای آراسته و پیراسته خود عیش مهیا میکردند و نقل جهان میخوردند
در پرده با بیگانگان ساخته و جاسوسی مینمودند— آن وقت شرافت
و علو همت آنها هیچ اقتضا نمود که چرا از وظیفه خود غفلت نمایند و بر
بساط ننگنامی پشت پا میزدند— اما پس از کامیابی این شریفان عار
داشتند که سر تسلیم نزد ولیم که مانند آنها بغیرت و شرافت بعضی از
دودمان توانگران نبود خم نمایند— از این رو در صدد آن برآمدند که
هرگونه که توانند ویرا در انظار خوار و زار نمایند— و از عزت و
آبروی ویش بکاهند تا بر رتبه و منزلت خود بیفزایند—
این ناکسان دیگر بار چنان آتش نفاق و شقاقی در داخله مملکت بر
افروختند که خرمن حاصل رنج و محنت دراز ولیم را پاک بسوختند و چنان
کاری ساختند که ادوارد اول را باز طمع تسخیر اسکاتلند انداختند
چون ولیم باز به سپاه خود بجلوگیری برآمد در شهر فالکیرک دو سپاه
روبرو شد ولی نفاق و شقاق داخلی رشته انتظام و کامیابی را گسیخته بود

ولیم

ولیس در این جنگ شکست خورد ولی تسلیم نشده چندین بار دیگر هم
جنگ بیاراست و کار بر دشمنان تنگ گرفت لیکن سودی نداشت
ناچار خود را در کنجی پنهان ساخت و منتظر فرصت و موقع مناسب نشست
ادوارد اول میدانست تا وقتیکه آن شیر در میدان آزادی
آزاد است سلطنت مستقلانه وی در اسکاتلند امکان نخواهد داشت
پس برای دستگیری و نشانه ولیس انعامی شایان مقرر داشت —
از آنجائیکه بنده زر و غلام سیم که در بند آبرو و شرف نباشد در هر
قوم و ملت از زمان قدیم موجود است ولیس را چند نفری از دغل
پیشگان اسکاتلند با دوارد اول حواله نمودند —
ولیس از بیم جان خود پنهان نشده بلکه منتظر فرصت و مترقب وقت
بود که بار سوم لشکری بیاراید و وطن خود را از دست بیگانگان رها
نماید ولی چند از آن نابکار و خیانت پیشگان . آن مکار فریب چند دراهم
ناچیز را خورده آن یوسف وطن را بفروختند — و خرمن افتخار ملت
را بدست خود سوختند ولیس را دستگیر نموده به لندن آوردند و بر او
این تهمت بستند که با پادشاه زمان و سلطان وقت سرکشی کرده

داشته علم بغاوت برافراشته و با تیر آتش زده قلعه ها را خراب
کرده و رعایای ادوارد را بقتل رسانیده است —
بحقیقت بین یک پادشاه و یک مسکین روزگار سیاه هیچ بینونتی و
تفاوتی نیست. هر قانون حقی که طبیعت برای او ساز کرده است او
را هم در آن قانون انباز نموده — در مقابل نوامیس فطرت هر دو
مشترک اند فقط فرق و امتیاز در اینست که آن زبردستی است
که توانائی ارتکاب هر نیک و بد دارد و مانعی در مقابل اراده ملوکانه اش
راه نمی سپارد — ولی آن یکی را دست قوت بسته است و پای توان
شکسته — یارای کارش نباشد و اقدام به هر فعل نتواند — اگر ولیس
در اینعصر که کامیاب میشد و ادوارد را اسیر مینمود و همان حق ولیس
داشت که ادوارد را یاغی نامد و متمرد و عاصیش خواند و تهمت قتل
و غارتگری برا او بربندد — در حقیقت آن قوانین و آئینی که زبردستان
وضع کرده اند با قانون قدرت و ناموس طبیعت هیچ مناسبت ندارد
در اینصورت قانون عبارت از زورمندی و قوه است و بس —
اعمال زورمندان مانند قانون جایز و روا است و افعال بی توانان

کم

برای حصول اغراض زبردستان —

کم زور همه ناجایز و خطا است - پس بر حسب این اصل کلی پس باید
برای تحصیل قوه و زور کوشش نماید تا نتیجتی و کامیابی برادری باید
اگر همین وطن و ملت پرستان ایران در معرکه استبداد و مشروطه مغلوب
میشدند همه در نظر قانون محمد علی میرزا یاغی و واجب القتل بودند و همه آن
کسان که اکنون از اسم استبداد متنفر شده و خجل میشوند آن روز خود را
از وفاداران صمیمی شاه مینامیدند - اما محمد علی میرزا چون قوه نداشت
مغلوب شد - پس تباه کننده و خاین ایران و غاصب تاج و کمرکیان
خوانده شد و همه وفاداران و کارکنانش رانده گشتند -

اما در مقابل این اصل کلی قاعده بزرگ عدل و انصاف چیزی نهایت
عظیم و گرانمایه است که هیچ ظالم زورمند را حق آن نمیدهد که برای
حصول اغراض خود برای دیگران قوانین بسازد - و نگذارد که دیگران
از مال و هستی خود متمتع شوند - یا وقایه جان و مال و ناموس خود را
بنماید - او وارد میخواست که بلا استحقاق دست غاصبیت بر
املاک تبعه برانداز د - و طبیعی حق نیست که این خیال ظالمانه او را
مانع شود - محمد علی میرزا میخواست که همه ایران را ملک طلق خود خیال

کند

لند و در عیش پرستی و تن آسانی خویش صدها صغیر و کبیر را قربانی نماید—

لت ایران حق داشت که از او جلوگیری کند چراکه پادشاه خادم رعیت است

نه مخدوم او برای زحمت رعیت است نه رعیت برای راحت او

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت او است

لذا اگر همان مشروطه خواهان ملت پرست بیشتر در این گله گوسفند بجای

چوپانی گرگی کنند آنها هم در نظر ملت مسئولند—

هنگامیکه در عهد انتخابات لندن افترای یاغیگری بر دیلمیس فروبستند

او با کمال جرئت و جلادت جواب داد «من یاغیگری و غداری

ننموده ام آنچه کرده ام برای این کرده ام که زیانی به دشمن وطن خود برسانم

بر این کردار خود فخر و مباهات میکنم»

در مقابل این پاسخ از ظالمان آنچه لازمه ستمگری است فرمان داده شد

یعنی آن جوانمرد بیگناه را با کمال بیرحمی و سنگدلی سر بریده و سرش را

از مناره ای فرو آویختند بدنش را پاره پاره کرده به همه ممالک اسکاتلند

فرستادند—

گناه این جوانمرد فقط این بود که عاشق آزادی وطن بود—

ترکِ جان و ترکِ مال و ترکِ دل   در طریقِ عشق اول منزل است

(رابرت بروس)

پس ازآنکه اودارد پادشاہ انگلستان ولیس را فشردہ پنجہ مرگ نمود چنین پنداشت کہ سرزمین اسکاتلند اکنون لقمہ چرب وی خواہد پس از سقاتلہ سیزدہ سال کہ اودارد با ولیس نمود توانست کہ آتش ہیجان قوم اسکاچ را خاموش کند پس از اعدام ولیس اگرچہ آن آتش از اشتعال فرو افتاد و ظاہراً خاموش گردید مانند آتش در زیر خاکستر فروزان و مشتعل منتظر فرصت بود کہ یکبارہ بر افروزد و خانمان بیگانگان و طن را بسوزد۔

رابرت بروس نبیرہ رقیب (بی لیل) پادشاہ اسکاتلند بود کہ این دو نفر چنانکہ مذکور گردید در سر تاج و تخت منازعہ ہمی کردند۔ چون اودارد بی لیل را بر تخت نشانید و جد او را از سلطنت محروم نمود۔ در ہنگامیکہ ولیس از جانب (بی لیل) حاضر میدان جنگ بود بروس بمعاونت انگریزان برخواست و شمشیر نفاق بروی ولیس برافراخت۔ مورخان اسکاتلند می نویسند کہ در جنگ فالکرک بروس با ولیس رو برو

جنگ

جنگ کرده بودند و ولیس پیدا است که از این نفاق در وقتی دشمن بیدخلی
سود میبرد و خانه هموطنان ویران و آن بیگانگان آباد میشود. بروس
پیغام داد که من میخواهم نهانی با تو گفتگو و صحبتی را نمایم بروس درخواست
وی را اجابت کرده با ولیس ملاقات نمود و ولیس با او اندرز داد و گفت
«ای شاهزاده آیا می پسندی که برای حصول غرض و سود خود زیان با وطن
و هموطنانت روی نماید؟ افسوس که هرچه چشم سود از بیگانگان داری
هرگز حاصل نخواهد شد چراکه هنگامیکه دشمن کمک تو مرا مغلوب نمود
آنگاه غلبه بر تو برای وی دشوار نخواهد بود. اگر هم با عانت دشمنان
تخت و تاج بدست آوری باز روزت از لیل سیاه تر خواهد بود که آن ننگ
از دست او وارد عاجز و درمانده شده و از تخت و تاج درگذشته باشی»
بروس از آن گوهر پاک و طبع صفا که داشت اندرز ولیس را شنود
و از آنروز در جرگه وطن پرستان اسکاتلند داخل شده و از روی حرکتی
نفاق آمیز روی نمود —
پس از آنکه جنگ و پیکار کوتاه شد بروس همراه ادوارد بلندن رفت
ولی آنجا آرام نگرفت و با بزرگان اسکاتلند که آنوقت در دربار لندن

بودند

لشکر او دلیران را شکست داده پنج قلعه را آزاد نموده بود—

در روز جنگ میکرین شاه گنا و کشیشی که بکاهن نامیده میشد در لشکرگاه
مراسم نماز و دعا بجا آورد پس از آن هنگامیکه تمام لشکر در مقابل او
ایستاده بود صلیب در دست گرفته با آوازی دردناک
حالت زار و روزگار سپاه دشمن خود را در مقابل لشکریان جلوه
گر ساخت و بیانی گرم و آتشین نمود که لشکر بجوش آمده و چنان متأثر
افتاد که همه برای تعظیم او زانو زدند از جانب مقابل ادوارد
که این تماشای با جلالت را مشاهده میکرد متحیر شده سپهسالار خود
که نزدیک او ایستاده بود گفت «می نگری ؟ آیا اسکاچ
طلب عفو و جان بخشی مینمایند ؟» سپهسالار پاسخ داد «بلی اعلیحضرتا
آنها درخواست ترحم مینمایند ولی نه از حضرت شما بلکه آنها در این میدان
کارزار یا کامیاب خواهند شد یا جان خواهند داد»

بامداد روز دیگر که هر دو سپاه روبرو شدند و بهادران جنگ
آزما برای نبرد بیتاب بودند بروس بر بلندی صعود کرده و با آهنگی
بلند سپاهیان خود را مخاطب نموده تمجیدات از شجاعت و دلیری و

مردانگی

مردانگیهای آبا و نیاکان آنها بتهییج فتوحات شایان و جوانمردیهای
ولیس را یادآوری کرد - پس از آن همه ذلت و خواری که بستم و
جفاکاری که از انگلستان بر اسکاچ رسیده بود در نظر آنها باز مجسم ساخت
و گفت که «ای فرزندان اسکاتلند اگر امروز سر در راه مردانگی و فدا
کاری نگذارید فردا باید بر زنجیر بیگانگان بسپارید و بذلتی بدتر از این
زندگانی خوارتر از این آماده شوید یا مانند مردان جنگی با دشمن نبرد
کنید و نام پدران رشید خود را زنده نمائید یا بکشتگان راه عدالت
ملحق شوید - شما را آزاد زائیده ویکی باید پس از آن گفت خدا کند که هر ضربه از
شمشیر شما را دو برابر سازد و مرگ هر یک از شما دیگران را زیاده
تر شجاع و دشمن کش نماید فریاد نبرد و نعره جنگ شما باید این باشد
«یا مرگ یا آزادی اسکاتلند» ای بهادران دلیر شمشیرها از غلاف
برآرید و با من بر سپاه خصم هجوم آرید - دشمنان وطن را از
عرصه هستی نابود نمائید»

بعد از آن بروس مانند بلای بی درمان بر سپاه انگلیس حمله برد
با آنکه انگلیسان نهایت ثبات و استقامت و غایت جد و جهد بکار

بردند بالاخره بردس فاتح شده لشکر انگریز هزیمت یافت و ملک
انگلستان آزاد شد۔۔۔

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

(مرگ و عزت وطن)

جهان مملو است از گور مردگان و زمین پر است از قبور آدمیان
اگرچه از این قبرستانها بسیار است که مردگان آنرا ظالمان و
زبردستان بزور زنده در گور نموده اند۔ ولی بسیار اندک است
که این قبور صاحب کسانی باشد که برضا و رغبت برای سود ملک
و ملت خود بگور رفته باشند۔

مراثی در اینموقع دو قبر مقدسی است که دو جوانمرد با فتوت برای
عزت وطن خود بمیل و مسرت در آن داخل شده اند و کسانی بودند
که خود را قربان ساختند ولی بزیان ملت خود تن در ندادند کسانی
بودند که از باده حب وطن مست و مخمور بودند و امکان نداشت
که هیچ ترشی طمع و آز یا خوف و بیم آن نشاه را از دماغ آنها بیرون
بکند آنها مختار بودند که جان خود را نگاه دارند ولی مرگ با عزت را

به زندگی برتری نهادند آنها به هیچ وجه از هیچ کس ترس و بیم نداشتند و
با کمال مردانگی جان دادند —
آری این دو نفر دو برادر بودند که سرمشق غیرت و جانبازی جهان
شدند — هنگامیکه کارتجیان با سیرانیان (شاسیین) بابت
سرحد خاک خود مجادله و جنگ داشتند معرکه را آراسته و نبردها نموده
سربازان فریقین نتیجه را نرم کرده بالاخره از طول ایام جدال
خسته شده قرار براین دادند که هر یک از دو خصم دو نفر وکیل برگزیده
در وقت مقرر روانه و از شهر خود و آن دو نفر دیگر نیز از شهر خود حرکت
نمایند در هر جا که این چهار کس ملاقی کنند همان مکان سرحد دو مملکت
معین شود — از جانب دولت کارتج دو برادر که به فلینی نامیده
میشدند برای انجام این خدمت برگزیده شده در وقت معهود هر دو با سرعت
و شتاب تمام عازم راه شدند وکلای شاسیان نیز در زمان مقرره
راه سپار گشتند ولی به تنبلی و بطالت طی طریق نمودند — وقتی که اینها
به برگزیدگان چهارگانه تلاقی نمودند وکلای کارتج مسافتی از خاک شام
را طی کرده و به سرعت تاخته و شاسیین از حریف درمانده و باخته بودند

تا جایی

(آغاز و) ما آنچه را اشتعال کرده‌ایم بخششی با گفته‌های شما بوده تا از هنگام معهود برا
سپاری نموده و بعضها از وقت پیش از نگذری ما بوده‌اند ما از این رو
شرایط پیمان را شکسته‌اند — فلنی‌ها پاسخ دادند که ما هرگز انعقاد و خیانت
نکرده‌ایم و فریب و کید نیستیم — اگر شما را برای برگذاری این
مقدار مسافت به دولت کابل شرطی دیگر باشد بازگوئید تا در رد و قبول
بیندیشیم —

شامیین این را پیشنهاد نمودند که یا فلنی‌ها از این مکان عقب بروند
یا اگر نمیروند و نمی‌خواهند که اینجا سرحد دولت کابل باشد باید که تن
در دهند که آنها را در همین مکان زنده در گور نمائیم —

آندو برادر که نمونه فتوت و جوهره علو همت بودند شرط آخرین را
پذیرفتند و با بردلی گشاده و دلی آزاده بگور رفتند تا شوکت وطن خود
بیفزایند —

کارتجیان در زمان خود بنام آندو برادر در صدها سال عید میگرفتند
و در همان سرزمین که آندو مجسمه مردانگی بخاک رفتند ستونی از سنگ
برافراشتند و بر آن سرگذشت با جلالت آندو برادر را نقش نمودند —

کر

گر بمیرد طالبی در بند دوست　　سهل باشد زندگانی مشکل است

آری دنیا از فلیتی ها خالی نیست در هر ملک و هر ملت اینگونه فداکاران یافت میشوند ولی تاریخ دون همتان را هم آشنا سیم که برای ذلت وطن خود جان میدهند نه برای عزت آن - زهی دون همتی و زهی بدبختی ---

(سرزمین غیرت)

خاک اسپارتا (جنوب یونان) از پیدا در تاریخ محبان وطن شهرت و اوازه بلندی دارد قربانیهائی که اهالی اسپارتا در ساحت وطن تقدیم نموده اند در تاریخ جهان نظیر و مانند ندارد - از اینرو هر جا که نام محبت وطن برده میشود اسم اسپارتا و اسپارتائیان نیز در دیف آن نشست مشقتهائیکه آن مردمان غیرتمند برای اولاد روزگار داده اند تقدیر نیست که هیچ آنرا کتابی مخصوص باید ---

ما فقط از آن میان یکی و سرگذشت که زنده کن نام غیرت و مردانگیست زینت کتاب دوستان وطن مینمائیم ---

در سنه ۴۰۹ قبل از میلاد گزرسیس (اسفندیار) پسر دارای شاهنشاه

شاهنشاه ایران فتح سرزمین یونان را پیشنهاد خاطر نموده با سپاهی
انبوه که شماره آنرا پنج کرور نفوس گفته اند از آسیا بجنبش
آمد- هویدا است که مملکت ناچیز حقیری مانند یونان زمین با سپاهی
تسخیر این سپاه بیشمار شده خاک آن غبار سم ستوران خواهد بود
ولی یونانیان آزاده مرد خاک وطن مقدس خود را برای استقلال
آن بخون خود آبیاری میکردند و تن به هیچ ستمکار زبردستی گردن
طاعت خم نمی نمودند و حال آنکه سپاه شاهنشاه ایران کمتر از غلامان
وی نبودند- چه که آنها از ترس تازیانه حاضر معرکه نبرد میشدند
باری پادشاه مجسم با قشون از شماره فزونش با اطمینان و آهستگی از
طرف شمال بسوی جنوب یونان راه طی نمود و اتفاقاً مسیرش از تنگهائی
که به ترماپیلی نامیده میشد اتفاق افتاد- اگرچه آن میشد که پادشاه
ایرانرا در اینجا معطل گردانند یکی درنگ روزی چند و دولت یونان فرصت
می یافت که خود را برای دفاع بیاراید تا که تاب و توان خودداری
در برابر ایرانیان بتواند-

بنابراین «لیونیداس» پادشاه اسپارتا را بر نگاهبانی این

معبر برگزیدند — و با سیصد نفر از سپاهیان همراه گردید —
آن شیرمردان سپید اشتند که در دریچه خطری عظیم همی روند — لکن پشت
گرمی که بصعوبت متحمل گردند داشتند و توانستند که با همان شماره اندک
از آن گروه انبوه جلوگیری کنند —

چون پادشاه ایران نزدیک شد تماشائی عجیب مشاهده کرد چند نفری
معدود دید که دلیرانه برابر این لشکر بسیار ایستاده اند نخست آنها را
قابل بها ولذا انگاشته سه روزی درنگ نمود که این چند سپاهی
یونان راه را باز گذارده و از پی کار خود بروند — اما چنان نشد
یونانیان مانند صخره بر جای خود استوار بودند — از این رهگذر
آتش خشم شاهنشاه شعله کشیده فرمان داد که فوجی از لشکریان حمله
برده این چند نفر را از پیش بردارند — لکن فوج پس از فوج و گروه
بعد از گروه از سپاهیان حمله آور شده کاری از پیش نبردند — تمام
کوشش این انبوه لشکری بیحاصل بود —
در این هنگام یکی از بهانه‌جویان ناسپاس که همواره ننگ دامان
قوم و لکه چهره انسانیت اند یعنی گنهکار یهوداوش ملت فروش نبرد

پادشاه عجم آمده است. اینها من را ای شناسم که سپاهیان پادشاه
را در آنجا [illegible] دهند کمال [illegible] کرده اینها
لیونیداس به جا نشسته، پادشاه فوجی از سپاهیان را با
آن خائن [illegible] آشنا بود روانه نمود سپیده دم روز دیگر که
جهان خاموش و غم از خاطر فراموش بود ناگهان اسپارتیان
آوای سم ستوران از راه کوهسار شنیدند یکباره دل بر مرگ نهادند
امید از حیات بریدند و یقین بر هلاک نمودند ولی آنها چنان نامرد
نبودند که در حالت ترس و بیم از وظیفه خود دوری کنند و چون
زنان فرار گزینند — آنها گردنه را گذاشته و در عرصه میدان با
لشکریان ایران صلای حرب در دادند لیونیداس زودتر از
همه از پای درآمد تا بیننده با شهامت و مردانگی داد جلادت و
رشادت بدادند و چندان کوشیدند که یک تن از ایشان باز نماند
گردنه گشوده شد ولی جان نثاری لیونیداس و اسپارتائیان شهید
بیحاصل نبود آنها نمونه از غیرت و آزادمردی و اشاره از شهامت
و مردانگی یونانیان بود که به ایرانیان نمودند تا از معنی وطن پرستی

غیرت

عبرت گیرند — ما دامیکه این داوری درکار بود یونانیان لشکر
خود را آراسته و چنان به شهادت و شجاعت در صحرا و دریا با آن پادشاه
مصاف دادند که او را شکسته از سرزمین یونانیان براندند —
در همان مکانیکه لیونیداس از پای درآمد مجسمه شیری از مرمر برافراشتند
که این کلمات را برآن نقش کرده بودند «ای رهگذر برو و با اسپارتیان
بگو که ما در اینجا جان بدادیم وظیفه خود و فرمان شما را انجام دادیم
و سر بر سر این وظیفه نهادیم» بلی

در حلقه کارزار جان دادن — بهتر که گریختن بنامردی

آنچه را که مردم نامدار اسپارتا در ساحت جنگ و عرصه میدان
نمودند کو برای اثبات مردانگی و تحمل شهامت خود کافی ندانستند
که در هنگام امن و آسایش نیز از ایثار نفس دریغ نکردند بلکه آنچه را که
در آن موقع نمودند و برابر سزاوار آفرین و تحسین جهانیانست
ما دانسته ایم که وطن چنانیست که خورد و بزرگ و عارف و عامی
فطرتاً عاشق او میشوند پهلوانان بپای او بیتاب میشوند و شجاعان در
مقابل آن کمر خم میکنند — مرگ از جدائی وطن هزار بار بهتر و عدیلی

شدیدتر و سخت‌تر از جلاء وطن در دنیا نباشد. اگرچه هزاران دانشمندان را
وطن برای سود مملکت و ملت خود از وطن دوری گزیدند ولیکن همیشه سودای
بازگشت در کانون دماغ می‌نهفتند و با امید مراجعت با مداد و شبانه
می‌خفتند۔

ما در اینجا سرگذشت یکی از وطن‌پرستانی را ذکر میکنیم که برای سود
وطن تمام عمر از وطن دوری نمود حتی پس از مرگ نیز نخواست که
خاکش را بوطن بیاورند زیرا که در آن زیان هموطنان خود را می
دید۔ نام این نامور آزادی سرجبل است که مقنن و دستورگذار
معروف و مشهور اسپارتا است۔ پس از آنکه وی برای جمهوری
اسپارتا همه قسم قوانین وضع کرده و اساس جمهوری را پایدار و محکم
ساخت با هموطنان خود گفت که من اراده زیارت بتخانه شهر دلفس
دارم تا از خدای بزرگ تصدیق طلبم که آیا این قوانین که من نوشته‌ام
نیکو و بجاست یا بد و خطا۔

در شهر دلفس بتخانه بزرگی بود که خانه بت بزرگ دیگر موسوم به اپولو بود
یونانیان چنین اعتقاد داشتند که این خداوند بمردمان الهام

میفرستد

بنیا به روحی میفرستند — از اینرو مردمان فزیکی و بدنی امور از روی پرسش هائیکه میکنند پاسخ می شنوند —

در هنگامیکه سابقا شهر بزرگ دلفیس در این بیت المقدس عظیم واقع بود (این) زمان دهکده ایست که موسوم است به (کاستری) لای سرجس هنگامیکه عزیمت راه داشت از بزرگان یونان پیمان گرفت و عهد بست که تا اینکه وی بوطن خود باز نگردد آنان بر همه دستور و آئینی که سرجس نوشته رفتار کنند و هیچ رو آنرا دیگرگون ننموده تغییر و تبدیل و تعویض و تنسیخ در آن روا ندارند —

بت آپولو نیکوئی آن قوانین را تصدیق نمود — لای سرجس این امر را باهل وطن خود آگهی داد و از آنجا جلای وطن اختیار کرد و پنهان از همه در جزیره کریت سکونت گزید و تمام زندگانی خود را بسر آورد تا هموطنانش بر آن پیمان که بسته اند از آئین او تمرد ننمایند و از بازگشت او مجال تبدیل و تغییر بدست نیاورند — چون هنگام مرگش در رسید بدوستان خود وصیت نمود که جسد مرا بسوزانید و خاکستر مرا بدریا فرو ریزید مبادا که اهل اسپارتا همین خاکستر را برجعت من بهانه

کرده

کرده فرصت تغییر و تبدیل در قوانین خود بیابند۔
دستور و قوانینی که لای سرجس برای اسپارتائیان گذاشته و گذشته
اینک که نزدیک به سه هزار سال میگذرد تمام اروپائیان معتقدند که
بهترین قوانینی است که در دنیا در زمان قدیم وضع شده است و
اروپائیان قوانین خود را بر روی پایه و اساس قوانین لای سرجس بنا
نهاده اند۔ تا هنگامیکه اسپارتائیان پایبند آن دستور و قوانین
بودند جمهوری صغیر اسپارتا در همه جهان معروف بعظمت و شوکت بود
و هیچ دولت نتوانست که بر آن پنجه اندازد

(اپامینندس)

(تیبیس) نام ناحیه کوچکی است در مملکت یونان که کرسی آن نیز در
زمان قدیم بهمین اسم نامیده میشد این ناحیه سابقا اهمیت و شهرتی
نداشت ولی پس از آنکه مملکت یونان عرصه تاخت و تاز ایرانیان
و اسپارتائیان شد این ناحیه بسبب شجاعت یکی از سرداران آن
آوازه بلند یافت و اشتهاری عظیم بدست آورد این سردار که اپامی
نندس نامیده میشد در سنه ۳۷۹ قبل از میلاد در حاضر میدان قتال

شد و تا سنه ۳۶۲ قبل از میلاد در جنگهای لوکترا و مانتینیا که از جنگهای
مشهور یونان است ممتاز بوده و دشمنان کشور خود را شکست میداد —
بالاخره در جنگ آخرین کشته گردید — در ایام زندگانی او هیچ وقت
یارای آن ننمود که بر یونانیان بتازد تا وجود خود را طعمه تیغ شمشیر
بسازد — اما خود یونانیان برادر رشک برده و بر علیه او سازشها
کرده بالاخره او را از رتبه سپهسالاری معزول کردند غافل از اینکه
اگر رتبه عالی او را از او گرفتند همت عالی او را سلب نتوانند کرد —
علو نفس و مردانگی این یگانه نه به سپهسالاری منوط بود چه عزم عظیم
و حب وطنی که در هنگام معزولی از وی بظهور آمد در تاریخ جهان نظیر
و همتا ندارد — پیامی شد که برای رتبه بلند و منصب ارجمند قلاده
سپهسالاری بگردن ننهاد بلکه منظور وطن و سلامت خواهی او بود که
رضا بیکار بود او که اگر هزار جانش بودی در راه وطن خود یکی دریغ
ننمودی —

[illegible] یونانیان حکایت کنند که پیاده شدن از منصب سپهداری بیفتاد
خود [illegible] که او را قریب پیاده با جمعیت خود انباز کنند و ... داشتند —

که چون وی از هموطنان خود دلتنگ و رنجیده خاطر است همانا با آغوش
گشاده پیغام ما را خواهد پذیرفت و چون بدوستی ما تن در داد فتح یونان
آسان خواهد شد زیرا که ایرانیان قابلیت آن یگانه مرد را خوب
نمیدانستند پس فرستاده با تحفه های گرانبها نزد وی گسیل داشتند
و او را بهواخواهی خود دعوت نمودند — پامه نندس که آن هدایا و
رشوت را بدید و پیغام بشنید با نهایت خشم و غضب فرستاده را
براند و آن ارمغانهای قیمتی را واپس داد و گفت برو و به ایرانیان
بگو که پامه نندس دولت و حکمت جهانرا در مقابل حق خود هیچ میداند
هنگامیکه فرستاده عزم بازگشت کرد و در پاسخ با ایرانیان پیغام داد
«من میدانم که شما از خوی من آگاه نبودید لکن اندرز من بشنوید و
بجای اینکه بخواهید هموطنان مرا اغوا کرده فریب دهید بهتر است
که از راه مستقیم بخانه خود مراجعت کنید ورنه انجام بدی خواهد داشت»
آفرین بر این علو همت و فرزانگی و مرحبا بر این شهامت و مردانگی
ما نمیخواهیم بدانیم که اگر بجای پامه نندس کسی از ایرانیان این
زمان بود آیا همین جواب را بقاصد میگفت؟ ما گمان نمیکنیم —

آیا ایرانیان باور میکنند که چنین جوابی مردانه گفته شده و چنین بلندی
طبع و اخلاق پاکیزه هم یافت گشته ؟ ما اینرا هم گمان نمیکنیم. غلامان
زر هرگز تصور نمیکنند که ممکن است کسی باشد که خروارها طلا را بچیزی
نشمارد — و خود را چشم و گوش بسته بدست زر نسپارد —
باری چون پیامی سندس روزگاری در عسرت و تنگدستی بسر میبرد ایرانیان
یکبار از فریب او نومید نشده بودند — بعد از چندی که مابین ایران
و یونان گفتگوی صلح و آشتی در میان آمد آنوقت نیز ایرانیان چند
دانه جواهر گرانبها نزد پیامی سندس فرستادند تا شرایط مصالحه نامه
بر حسب میل و خواست آنان نوشته شود — از این رهگذر آتش خشم
پیامی سندس مشتعل شد و بفرستادهٔ ایرانیان پاسخ داد «اگر کار
فرمایان دولت ایران نمیدانند که بچه گونه سلوک با من و اینکه
قصد فریب مرا دارند این خلاف حرمت و هتک عزت منست — در
جواب این حیله گریها من چنین می پندارم که باز دست بکار برد.
حرب شویم — مرا غلام طلا پندارید بلکه یکی از وفاداران خالص و
بندگان مخلص وطن بدانید من فخر میکنم که یکی از سکنه تبس هستم

من هرگز آزادی و عزت وطن خود را نخواهم فروخت بلکه قیمت آنرا
بجان خریدارم و مشتری آن بازارم»
در همین اثنا که این گفتگو در پیش بود از جانب پالت آری (بیسی)
(یکی از دوستان سرحدی یونان) قاصدی در رسید که بنام قدر
شناسی اهل تبس مبلغی خطیر تعارفات گوناگون و هدایا و تحف مختلف
گسیل داشته بودند تبسیان در این گمانش بودند که این تعارفات
را قبول بارد نماید - پیامی نندس همگان را از قبول باز داشت و
بفرستاده گفت «قاصدی از دولت ایران تحایفی ناپاک نزد
من آورد که طبع مصفای مرا آلوده و پلید کند جواب آنرا چنانچه باید
و شاید گفتم چون او برای فریب من سعی میکرد سزا او را همین گونه
سلوک و رفتار بود ولی نذرانه شما نزد ما بتحقیق بسی پاک و محترم است
چه آنرا از راه دوستی و محبت ارسال کرده اید ولی این بدان باید
که آدم تندرست را دوا دهند مملکت ما که اینک در آن امنیت و امان
موجود است محتاج با مداد و اعانت خارجی نخواهد بود در کرم و
جود شما فرقی نخواهد رو پیدا اگر شما نیز بمفلسی و تنگدستی ما نظر کردید!

این

این فقر فخر و این مفلسی مایهٔ مباهات و این تنگی عین راحت و
خوشی است شما این پول که برای ما فرستادید بحقیقت بجا و بموقع
بکار ببرید ولی ما نیز فقر و مفلسی خود را بجا و موقع استعمال خواهیم نمود
هر دو فرستاده ناکام و نامراد بمحل خود بازگشتند و پیامی سندس را
در میزان حب وطن سنجیدند و نتوانستند که او را از طریق وطن دوستی
و دیانت منحرف و گمراه نمایند ـــ

همت عالی ز افلاک گذرد   دون همت ز خاک نگذرد

پیامی سندس بعد از عزل بزراعت کسب معاش مینمود و بسختی و بعسرت
روزگار میگذرانید با اینهمه دامان پاک خود را بلوث قبول رشوت
آلوده نساخت ـــ

نمیدانم در ایران آزاد مردی یافت میشود که با وجود دولت و ثروت
رشوه قبول نکند؟ و از سلوک و رفتار ناهنجار اهل وطن باو برنجد
در پی آزار و اذیت هموطنان برنیاید؟ و این را انتقام نام ننهد ـــ
پیامی سندس مسلمان نبود ولی در نظر انصاف از ما مسلمانان بسی بهتر
و شریف مند تر و لایق احترام و تمجید است ـــ آری اگر بار را تفوق

و ترجیحی بر بت پرستان عهد بیابانی نشده باشد در عادات رذیله و
خصایل قبیحه ناپسندیده است نه در اخلاق نیکو و اطوار حسنه زیرا
که امروز در بسیط زمین هیچ ملتی بدنام تر از مسلمانان ایران نبوده
و نیست

(الفت وطن)

گرینلند جزیره بزرگی است در اقیانوس منجمد شمالی این جزیره بشکل
مربع مستطیلی واقع شده است در سراسر ایام سال از برف و یخ
انباشته شده و ابداً قابلیت سکونت و زراعت ندارد و اهالی که در
این شهر یخبندان سکونت نموده اند خود شانها به زمین منزل کرده
و از پوست سگهای بحری جامه پوشیده و از گوشت آن اغتذا
نموده در نهایت صعوبت زندگی میکنند—

هیلیس احدی مورخ در تاریخ خود می نویسد که چند نفر از ساکنین گرینلند
بفرمان پادشاه دانمارک به کوپنهاگ آورده و حکم داد که بحال آنها خیلی
متوجه شده لوازم آسایش آنانرا فراهم نمایند تا اگر از راحت آسایش
و مهمان نوازی دانمارکیان فریفته شده مرز و بوم خود را فراموش نمایند.

و در مملکت دانمارک سکونت کنند ـ اما این مردمان صحرائی التفاتی به این
التفاتهای شاه ننمودند و این راحت و خوشی را در برابر دوری از
وطن هیچ شمردند و همواره با دلی پر از درد و آه سر به سوی شمال که وطن
آنان بود نگریسته و میگریستند تا بالاخره سه نفر از آنها ناخوش شده
و مردند و دو نفر از بسیاری اندوه و غم لاغر و زار و نزدیک به مرگ شدند
یکنفر از آنان هنگامیکه کودک شیرخواری در آغوش مادر میدید مانند
اطفال زار زار میگریست زیرا که یاد مادر وطن خود مینمود ـ یکی
از آنجمله قایقی بدست آورده فرار نمود و در بین راه از گرسنگی مرد
باری پادشاه دانمارک هزار کوشش نمود که آنها وطن ویران خود را
فراموش نمایند کامیاب نشد ـ

وطن هر چه باشد و برای این جنگلیان وحشی بدیشان عزیز فرزندان
او است اما وطن بهشت آسای ما شهریان متمدن بدینگونه منفور و
ذلیل اولاد او شده است که بی تعصب و شرفا اهالی آن از زیر فرمان
سلطنت آن خارج شده تابعیت اجانب اختیار مینمایند و خال بدنامی
بر چهره خود می نهند ـ

(زیان وطن و دشمنی شخصی)

در مملکت سوئد دو نفر از اعیان و محتشمین ملک که صاحب نفوذ و
اقتدار زیاد بودند با یکدیگر خصومت میورزیدند بالاخره ماجرای آنها
بدرازا کشید و دامنه آن بجنگ تن بتن داد ند یکدیگر را تا وقتیکه
دشمن پادشاه سوئد چنین پنداشت که چون موسم زمستان و دریا
منجمد است فتح مملکت از خاک دانمارک بسی آسان خواهد بود زیرا
که اهالی را از هیچ جا امدادی نخواهد رسید پس ناگهان حمله کرده
در اول وهله محل سلطنت آمد و نفر بزرگ را محاصره نمود و یکی از آن دو
که به (لی دون) نامیده میشد با خویشتن بیندیشید که اگر در این وقت
خصومت شخصی و نفاق درونی پایدار باشد دشمن بر وطن غلبه کرده بند
غلامی بیگانگان بگردن آنها نهاده خواهد شد از این رو خیالات خود خواهی
و مهتری و کهتری را بر گوشه فراموشی نهاده نزد آن دیگر بزرگزاده
رفت و چنین گفت ((دشمن بدروازه وطن رسیده و از پادشاه
هیچ امید کمک و امداد نیست! وطن ما غریب و بیکس است پس
ما باید با هم همداستان شویم و پیش از رفع دشمن بیگانه از وطن آگاه

نشویم

دشمنی خود را فیصله خواهم داد» بیان آن نژاد مرد شوتر افتاد و آنها
دشمن جانی در دفع اجانب متفق شدند و وطن خود را بمردانگی حفظ نمودند
و پادشاه سوید ناکام شده بازگشت —

آری جهال می پندارند که از برادران یک دشنام تحمل نباید نمود ولی
از نگاه شان صد ظلم و بیحرمتی بردا باشد و انایان میگویند ز دست یار را
حنظل گرفتن یکه از نگاه شان جلاب پذیرفتن —

جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد — یاری که تحمل نکند یار نباشد
تا رنج تحمل نکنی گنج نیابی — تا شب نرود صبح پدیدار نباشد
گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت — بسیار مگوئید که بسیار نباشد

تاریخ دنیا گواه است که کسانی که با برادران اختلافی خود نسازند سرانجام
دوچار دشمنان خارجی شده — آنها که تحمل کلمات خودی نکرده اند در
آخر از پنجه اجانب طپانچه ها خورده اند و شکنجه ها دیده اند
ما ایرانیان از این دو فیصت دوشمنی باید حال نزار و بدبختی روزگار استقبال
خود را پیش بینی نمائیم و تا فرصت داریم دست بردار یم —

(پیر مرد جوان همت)

در اثنای سنه ۱۶۲۶ میلادی مطابق سال ۱۰۳۶ ہجری جنرال تلی
اراده کرد که شهر ہولستن که در مملکت دانمارک واقع است تسخیر کند.
پادشاه دانمارک که به (کرسچین چهارم) موسوم
بود در شهر (امدینبرگ) مجمعی از بزرگان و اکابر مملکت گرد آورد تا
در این کار کنگاش نمایند همه حضار حیران و پریشان و سر در گریبان
بودند که چگونه شهر ہولستن را از صدمت شمشیر جنرال حفظ کنند بالآخره
پیرمردی موسوم به (گیرت زنیرد) که پیوسته قاضی داری آن شهر را
داشت از این سکوت سران ملک بهیجان آمده برپا خواست
نطق مختصری در نهایت بلاغت و فصاحت نمود و اظهار داشت که
بهتر اینست که پیش از آنکه دشمن بر مملکت حمله آور شود و در خاک
ما قدم نهد ما براو حمله کنیم و مردان ملک و سران کشور ہمت نمایند
و هر قدر سپاه که ممکن باشد گرد آورند و حاضر میدان پیکار شوند
پس از آن گفت (سروران معظم من پیرمردی شصت و هشت
ساله هستم صحت و تندرستی ندارم ضعیف و نحیف و زار و نزارم
با این همه قدم بمعرکه جنگ میگذارم و جان ناقابل خود را بر طبق

اخلاص نمانده بدست قضا و قدر سپارده ام و از هموطنان خود
امیدوارم که بر بستر مرگ تیتن بچسبد حق نخورده تنبیه نموده رفتار این پیر
مرد را سرمشق نمایند»

ازین تقریر با تاثیر آن پیر مرد همه بشور و هیجان آمدند و آماده
پیکار شدند جنرال تلی که این هیجان و استعداد ناروکیان را
بدانست از قصد خود باز گشت و مملکت دانمارک از شر لشکر بیگانه
محروس ماند —

هنگامیکه این قلعه دار با وفا وفات نمود پادشاه دانمارک پای
پیاده جنازه او را تا قبرستان مشایعت نموده و همی گفت (زفیرو)
بارها برای ما پای پیاده دویده است اینک ما برای او پای پیاده
میرویم که قدرشناسی محبان وطن هر قدر که بجا آورده شود باز کم است
چه پشت همگنان از بار احسان آنان خم است

(آزادی شهر درانتهیم)

بموجب مصالحه نامه روسکیلد که در سنه ۱۶۵۷ ما بین دولت
سوید و ناروی بسته شد شهر درانتهیم که از متملکات دولت ناروی

بود بدولت سوید واگذار شد و از جانب دولت سوید مردی موسوم
به استون شیلد بر آن شهر حاکم گردید این رعایای دولت ناروی که
اکنون زیر اطاعت سویدیان در آمده بودند این ننگ را بر خود
نگرفته و نمیخواستند مطیع اجانب باشند و همی عزم داشتند که بر علیه
دولت سوید شورش کرده آزادی خود را باز پس گیرند ولی عهد شکنی
را زیبنده ندانسته صبر و سکوت اختیار نمودند تا اینکه در سنه ۱۶۵۸
پادشاه سوید که موسوم به (شرل گستاوس) بود خود عهد را شکسته
بر سر جنگ آمد آنوقت همه کوهستانیان که منتظر وقت و فرصت
بودند مانند دریای مواج بجنبش آمدند ده هزار مرد مسلح بسوی شهر
درانتهیم روانه شد سپهسالار قشون ناروی هنگامه شور و خروش روستائیان را دید
و بومیانرا بدید سردار شجاع و کار آزموده بسرداری آنان
بگماشت ساکنین شهر درانتهیم نیز علم یاغیگری افراشته بزیر رایت
دولت ناروی آمدند همینکه این اخبار بدار الملک سوید رسید قشونی
برای امداد جنرال حاکم شهر درانتهیم گسیل داشت ولی روستائیان
بشجاعت و مردانگی بی قیاس آن قشون را در سرحد جلوگیری کردند و نگذاشتند

کلا از هر حد گذشته با مداوا آنها بر سد از این هیجان عمومی و نمایشی که ملت
نار وی در حب وطن داد پادشاه سوید از فسخ نار وی مایوس شده
و شهر در انتهیم را باز پس داده بملک خود بازگشت

(وظیفه شناسی و حریت ضمیر)

در حدود سنه میلادی امپراطور ویلهلمین فرمانفرمای روبا یکی از
وکلاء پارلمانت که مکانت و عظمت زیاد داشت فرمان داد که در یک
موضوع مخصوصی باید که بر حسب دلخواه و گفته من رای خود بدهی و گرنه
آماده مرگ باشی وکیل پارلمان میدانست که رای او بهر طرف داده
شود همان طرف غالب خواهد شد پس بیندیشید که اگر بر سود پادشاه
وزیان ملت رای بدهد ادای وظیفه خود ننموده و بحقیقت خیانت کار
بوده است پس با دلی قوی بپادشاه پاسخ داد (از) اعلیحضرت تا بخاطر دارم
که وقتی بخدمت گفته باشم که من حیات جاویدی دارم من دانسته ام
که جان من در قبضه اختیار و قدرت تست ولی ضمیر و اراده من در ید اقتدار
خود منست پس هر چه من میخواهم میکنم و هر چه هم که اعلیحضرت بخواهند
بفرمایند اگر من در انجام وظیفه خود جان ندهم مرا از این مرگ چه

برابر شرف و افتخار از آنچه اعلیحضرت در فتوحات ملکی بدست می آورید حاصل خواهد شد»

پس از آن آن آزاده مرد در پارلمانت بر خلاف نفع پادشاه و سود ملت سخن گفت و بیم نیاورد و ملتیان غالب آمدند۔

آری بندگان شکم و غلامان زر و سیم در برابر سود وطن نفع خود را برتری میدهند و در مقابل افتخار ادای وظیفه حصول اندک فایده را فضیلت می نهند از این رو جاویدان گمنام و مردود ند۔ ولی طالبان نیکنامی و هواخواهان شرافت و افتخار چشم از سود خود پوشیدن سهل است بسوی ضرر و خطر دو اسپه میتازند و خود را مجبور بجبر گیتی بر خلاف اراده و ضمیر خود نمیسازند۔

فرمان امپراطور روما خیلی عظیم و مهم و نقض آن امری خطرناک بود ولی گویا در ایران بعض از نمایندگان ملت باشند که بگفته مرناکسی وظیفه ضمیر و وطن و ملت و شرافت و افتخار را فراموش نمایند۔

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

(حبیب و نصیر)

حبیب

جنگ وینفر نام نوجوانی بود از اهل ناروی که در جنگ با سویدن او
نیز شرکت بود پس از شکست بموجب عهدنامهٔ روسکیلد بدست
فاتح سویدن تسلیم شد که او را با چند نفر دیگر از اهالی ناروی در خدمت
امیر البحر سویدن که موسوم به (ورنگل) بود بداشتند وی رشادت
وینفر را پسندیده میخواست که آزاد و خشنودش بنماید پس از چندی
سویدنیان عهد خود را شکسته شهر تلند را محاصره کرده (گونهاگن)
و (کرون شبرغ) را تسخیر نمودند و از این رهگذر بسی مال و اموال هنگفت
بکف آوردند تمام این غنایم قسمرا وان را در سفینه بار کرده بسوی
مملکت سویدن گسیل داشتند همه کارکنان و ملاحان این کشتی از اهل
سویدن بودند جز وینفر که با آنچند نفر دیگر ناروی در این جهاز
اندر بودند —

هنگامیکه وینفر مشاهده کرد که بیگانگان اینهمه مال و مکنت از ملک
و وطن او و دیار خود میبرند و هموطنانش بشکوه ذلت و خواری
گرفتار و روزشان شب تار است هیجان آتش حمیت سراپای
وجودش را مشتعل نمود و بر این سر شد که هر چه باد اباد بگوید و آنچه

توانند نماید۔ پس با چند نفر هموطنان خود دراینباب گنگاش نمود
و آنها را باخود همداستان کرده و رای برانیقرار گرفت که هنگامیکه
اکثر اجزاء سفینه و ملاحان نخن کشتی میروند آنها در برابر ایستاده و
هیچیک را بیرون آمدن نگذارند و خود و نیفر پیرکاپیتان جهاز
حمله نماید و او را اسیر فرماید۔ اتفاقاً همچنین فرصتی بزودی دریافتند
ملاحان بنی محبس اندر شدند و نیفر کاپیتان را حکم داد که تسلیم شود وی
سرباز زد و در مقام مقابله بر آمد در حال و نیفر او را عرصه تیغ ساخت
و فرمان داد که سفینه را بسوی شهر کوپن هیگن باز گردانند رفقای
وی نیز وظیفه مخصوص خود را خوب انجام دادند و هیچکس را مجال
دم زدن نگذاشتند تا آنکه آن کشتی که از مال و منال اهالی ناروی
پر بود از همت و حمیت یکنفر آزاده مرد دلیر باز پس آمد۔
پادشاه ناروی از آن گنج شایگان سپاه تجهیز نمود و با اجانب جنگ
آورده کامیاب شد۔
فرخنده و مسعود است ملتی که در هیچ هنگام و هیچ حالت وطن و هموطن
خود را فراموش ننماید۔ و بیم و خوف خود را ه نمیدهند۔ و منحوس

بر بودند و نیکه برای استقلاو شکم یا آسودگی شخصی وطن و ملت خود را
فراموش میکنند

(اندرز دیوانه)

در هنگامیکه اکثر امرا و اعیان دولت انگلستان بهم استان شدند
که وطن خود را از زیر بار بیدا دریچارد دوم پادشاه انگلیس رهائی دهند
در بیرنک پارک که وصل به ای کیت است انجمن نمودند که برای انجام
این امر تدبیری نمایند — پادشاه را از این امر آگاهی دادند وی خشمگین
شد در آن موقع پیر مردی که موسوم به (شهرکو دهن) بود در خدمت
شاه بود این مرد را همه کس مجنون و دیوانه میگفتند ریچارد از او
پرسش نمود که با این امرا و اعیان چه سلوک کنم آن پیر فرزانه با تبسم
جوابی مردانه داد و گفت «پادشاها بیا بر دیم و اینهمه را بکشیم تا تو
تمام رعایای عاقل و قابل خود را کشته باشی»
آفرین بر این مرد دانا و مصاحب خیرخواه بچه عبارت ساده و معنی
جامع پادشاه را اندرزی مفید داده و آتش خشم پادشاه را که خانمان
سوز بسی بیچارگان میشد فرو نشانیده —

آری

آری هرکه عزم میکند که از ملک خود بیخ ستم وظلم برکند وی از قابلترین افراد آن ملک است و پادشاهی که براستگوئی مردم زبان میبندد تیشه بریشه سلطنت خود میزند وآنکه کمک و امداد ظلم بیدادگر را میکند خود ظالم و ستمکار است —

(حرامست برپادشه خواب خوش)

البیرد چهارم پادشاه پرتغال که ملقب بود به (شجاع) در آغاز جوانی افسر و دیهیم سلطانی یافت بمقتضای سن شباب و آزادی مطلقه بعیش و نوش پرداخت مخصوصاً اغلب اوقات خود را مصروف بشکار نمود از اینرو اختلال کلی در امور مملکت رو داد و اوضاع سلطنت مختل ماند کار و بار رعیت پریشان گردید۔ اتفاقاً وقتی وجود پادشاه در شهر (لیزبون) پایتخت پرتغال ضرور افتاد و در دار الوزراء ویرا احضار نمودند وی در نشاهٔ جوانی و طرب و سری پر از شور و شغب در لباس شکار حاضر گردید و از آن امر دولتی که کنگاشش آن میخواستند نمود یاد نیاورد و بالی اعتنائی داستانهای سیر و شکار خود را آغاز نهاد که در فلان جنگل شیری

کشتم و در فلان جا آدمی پیری بخون آغشتم — فلان جا آهو گرفتم فلان

جا ماهی صید نمودم —

پس از آنکه پادشاه ناپخته هذیان گوئی را انجام داد یکی از دسته [illegible]

ملک که وزیری عاقل و خیرخواه و انسانی وطن دوست و بکار آگاه

بود برخاسته پادشاه نوخاسته را گفت «پادشاها سلاطین

گرانمایه را همواره فخر از رزم و بزم بوده و ذکر از عدل و داد نه از

جنگل و بیابان و صید حیوان اگر از رعایا هم تفریح و شکار را برکار

و بار شخصی خود ترجیح دهد روزگارش سیاه است و کار و بارش تباه

پس پادشاهانی که اوقات خود را در لهو و لعب و سیر شکار برباد

میدهند بتحقیق سلطنت خود را برباد داده اند و اورنگ و گاه

را در راه نیستی نهاده — ما اینجا برای آن نیامده ایم که قصه ها و

حکایات سیر و شکار پادشاها را یادداشت کنیم بلکه کارهای اهم

ضروری در پیش است اگر اعلیحضرت بسوی رعایا متوجه شده و

بفریاد رسی آنها خواهند پرداخت رعایا هم وفادار و اطاعت

شعار خواهند ماند — ورنه»

سخن

سخن وزیر که تا باینجا انجامید پادشاه بکمال غضب سخنش را قطع کرده
پرسید «دیگر چه خواهد شد» وزیر با قلبی قوی و متانتی عجیب گفت
«دیگر رعایا برای خود پادشاهی لائق و دادگر پیدا خواهند کرد»
پادشاه گوئی از این سخنان آتشش اندر افتاد و با خاطری خشمگین و غمناک
از انجمن بیرون شد — ولی بعد از چند دقیقه با خوئی حلیم و ملایم باز
گشت و چنین گفت — «هرچه شما گفتید من خود تصدیق میکنم براستی
پادشاهی که وظیفه خود انجام نمیدهد نمیتواند رعایای صدیق و وفادار
داشته باشد پس یاد دارید و باور نمائید که از امروز من المیزو
شکاری نیستم بلکه المیزو پادشاه پرتغال هستم»
والمیزو بر این پیمان پایدار ماند و از آن روز نیز و شکار را ترک گذاشت و با
امور دولتی متوجه شده بکار مملکت و ملت رسیدگی و مواظبت ازحد فزون
نمود — تاریخ گواه است که المیزو در میانه شاهان پرتغال شجاع
و مدبر و رعیت پرور بوده است —
آری در هر مملکت که پادشاه از حال ملک غفلت کند و عیاشی
و شراب نوشی گزیند بالضروره امرا و وزرا نیز خیانت و دغل

پیش نمایند پس خاتمه آن سلطنت نزدیک است ـ

مصاحبین و ندمای مغرض ضمیر دماغ پادشاهانرا از باده غرور
و نخوت مست میسازند و بر چشمانشان حجاب تملق و چاپلوسی مینهند و نمی
گذارند که حالت رعیت به بینند و در اصلاح امور مملکت بکوشند و
عجیب است که خود انجام وزرای خائن و غل اندیشه نیز بسیار بدی بوده
و هیچوقت از سیه کاری خود متمتع نشده و بهره نبرده اند ـ تاریخ
میگوید همیشه سرانجام این وزرا مرگ بفضیحت بوده است ـ

مکن کار مردم نباشد به پیش — نورزد کسی بد که نیک آیدش
شر انگیز هم بر سر شر رود — چو کژدم که تا خانه کمتر رود

لیکن از آنجانب وزرای نیکوکار آگاه نیز مملکترا موجب بهبود کلی
بوده اند و تمام پادشاهرا بنیکی معروف کرده اند ـ

وزیر نکو رای نیکو فش — و ملکت را هر زبان گویش

(قیمت وطن)

هنگامیکه اهل جزیره کرسس برای آزادی وطن خود با اجانب
جنگ مینمودند یکی از بزرگان جزیره با بیگانگان سازش نموده

با همه طمطراق خود تهدید می نمود (جنرال پاولی) که سپه سالار قشون ملی
بود او را دستگیر ساخته و بگناه این کبیره او را محکوم بقتل نمود —
برادرزاده آنمرد محتشم از طرف یک خانم محترمه سفارشی نزد جنرال
آورد که از قتل وی درگذرد و او را بجاهش نگیرد اگرچه آن خانم سفارش
نامه کافی و محکم نوشته بود ولی آن جوان پنداشت که خانم در سفارش
کوتاهی و دریغ نموده از اسیر اجازت سخن از جنرال بخواست و گفت
«سرورا اگر عموی مرا عفو فرمائی خویشاوندان و اقارب یا حاضر
که هزار اشرفی عاجلاً تقدیم نمایند پس از آن تا مدت تقاضای جنگ
مخارج پنجاه سوار جنگی را نیز ادا کنند بعلاوه نیز عموی من از وطن
جلاء ابدی خواهد نموده هرگز باز نخواهد گشت —
جنرال پاولی جوانرا شناخت و از عشق بوطن او آگاهی داشت
پس باو گفت ای فرزند تو از کارهای عمویت بخوبی آگاهی و من بدیانت
و مردمی تو اعتماد و یقین دارم پس اگر تو بگوئی جان بخشی عمویت
برای آزادی و استقلال وطن تو نیکو و سزاوار است من علی الفور
او را رها میکنم» —

با آنکه اهل کورسس با خانواده و خویشاوندان خود نهایت الفت
دارند باز ببین که این شاهزاده دلیر جوان با کراوچواب از سرمردی
چه داد وقتی چون او خیانت کرد آزادی و خاندان خیانتکار را دست
در راه آزادی زبان وطن خواه بود پس گفت «من آزادی و شرافت
وطنم را به صد هزار عمو نخواهم فروخت» این بگفت و گریه کنان از
نزد جنرال بیرون رفت و آن خیانت پیشه بکیفر رسید.
عمل و اقدامی پر قدر شرافتمندی و اشتغال وطنی را بدانند که اینگونه
فرزندان با حمیت بار بیاورند نه آنها که برای لقمه نان صد هزار
ملک و ملت را بفروشند و بصد هزار نام و ناموس پشت پا میزنند

(جوان مردان دشتستان)

دشتستان جلگه ایست که در ساحل خلیج فارس واقع شده و کرسی
آن بندر بوشهر است و این ملوک بچندین ناحیه جداگانه تقسیم یافته
که یکی از آنها ناحیه تنگستان است اهالی آن مرز و بوم بجوانمردی و شجاعت
و دلاوری معروف و بمردانگی و رشادت موصوفند یکی از جمله
وقایعی که حاکی از دلیری و غیرت مندی اهالی آن سرزمین

میباشد سرگذشتی است که برای نمونه از رشادت و شهامت دلیران
مینگاریم —

در سنه ۱۲۷۳ هجری هنگامی بود که ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت
ایران تاجداری مینمود در آن سال بسبب فتح شهر هرات بدست سپاهیان
ایران مابین ایران و انگلستان مخاصمتی روی داد و دولت انگلیس در
شهر ربیع الثانی همانسال با سی فروند کشتی جنگی و نزدیک بهشت هزار
نفر قشون انگلیسی و هندی ببندر بوشهر حمله آورد و چون از طرف دولت
ایران سپاه و اسباب حرب در بندر بوشهر موجود نبود دریابیگی حاکم
بوشهر از تنگستانیان استمداد نمود باقرخان کلانتر تنگستان و احمد
خان پسر رشید دلیرش با چهار صد نفر تفنگچی عازم جانبازی شدند
در قلعه بهمنی که یک فرسخ تا بندر بوشهر مسافت دارد و خالی از هر گونه
استحکامات قلعه بندی و دیوار و خاکریز و خندقی هم نداشت جایگزین شد — سپاه انگلیس نیز از کشتیها فرود آمده توپهای نه پوند
و شش پوند و پنج پوند و چهار پوند را بر کنار دریا بیاوردند شبهنگام
بر قلعه بهمنی حمله آوردند از آن جوانمردان دلیری آنکه از قلب خود و

و کثرت دشمن اندیشه نمایند پامردی و ثبات پیشه کرده صبحگاهان که
شب تار مبدل بروز روشن گردید شروع بجنگ نمودند انگلیسها از
طرف خشکی بتوپ ریزی پیوسته و از طرف دریا نیز گلوله های شصت
پوند بسوی قلعه فرو ریختند و از هر سو هجوم آوردند لیکن آن غیرت
مندانی که در بند زندگی دو روزه نبوده مرگ را بر غلامی و الا کثرا
بر اسارت ترجیح داده هوا خواه نام و ننگ ابدی و شایان افتخار
جاویدی بودند ذره بیم و هراس بخود راه نداده دلیرانه جنگی شدید
در پیوستند تا نیمروز گرم کارزار بودند در آن هنگام چنان بیکدیگر
نزدیک شدند که دلیران تنگستانی دست از تفنگ بداشته با شمشیر
و خنجر نبرد نمودند شماره تلفات سپاه انگلیس در اینکارزار هشتصد و
نود نفر بالغ گردید و گروهی نیز مجروح و زخمدار گشته و با آنکه تفنگهای
آن دلیران روزگار رو بهن پر و اغلب از قسم فتیله و تفنگهای
انگلیسان ته پر و طرح جدید بود معهذا از پیکار آن شیران شرزه
ستوه آمده از جانب دریا گلوله باری آغاز کردند و توپهای قلعه
کوب جبار اترا بر آن مشت اندک گشادند — احمد خان جوان

با هفتاد و دو نفر از آن مردان وفتی مقتول گشته شد و پدر پیر سوگوار فرزند دلیر نشست و قلعه بهمنی در تصرف انگلیسها در آمد —

احمد خان جوانمرد جان خود را در راه وطن نثار کرد ولکن نام او تا ابد جاوید جهان همسنگ شرف و افتخار شد هنوز در آن نواحی دشتستانیها شجاعت او را ضرب المثل کنند و در مرثیه شهادتش ملیجه بومی همی سرایند —

خبر آمد که دشتستان بهار است   زمین از خون احمد لاله زار است
الا ای مادر پیرش کجائی   که احمد کشتن دشمن هزار است

گویند در همان هنگامیکه آن جوانمردان درون قلعه بهمنی تحصن نموده بودند میرزا احمد خان نامی که منشی بالیوزخانه انگلیس بود و با احمد خان سابقه وداد و رشته اتحادی داشت مکتوبی بوی نوشت و ویرا از مجادله با انگلیسان بترسانید که پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمند نیست احمد خان را طبعی وقاد و ذهنی موزون بود در پاسخ مراسله او این دو شعر را بنوشت ...

احمد اگر که شاه خراسانی   لی لی بخت با دمسازت
چار اسیم و ما تیر سیم   از سه لگاته و سه پا بزه بستا

(سردار غیرتمند)

در سنه ۹۵۵ مسیحی شخصی که به (پروگونی) نامیده میشد مملکت ایطالیا
را تسخیر نموده تاج سلطنت روم را بر تارک نهاد، (آربیوتو) نامی که در
زمان پادشاه ایطالیا سپهسالار قشون بود در نزد این پادشاه غاصب
بکره و اجبار ملازمت نمود و مجبور شد که شمشیر بروی هموطنان کشد
پروگونی کمیار آورا مامور نمود که با اهالی ایطالیا نبرد آغازد و بر
یاغیان که بحقیقت برای آزادی وطن خود جنگ مینمودند بتازد۔
(آربیوتو) پس از آنکه صف بیاراست لشکریان خود را که بطمع لقمهٔ نا
هموطنان خود جنگ میکردند مخاطب ساخت و گفت «ای فرزندان
ارجمند من و ای همقطاران عزیز من! این چه بیخبری و نادانی و بی شرفی
و بیغیرتی است که بگفته ظالمی اجنبی خون خود و برادران خود را بریزیم
و ملک خود را بدست خود با جانب بسپاریم همراه این پیرمرد کهن سال
که پیوسته همراه شما برای آزادی وطن و نام و ناموس ملت با دشمنان
جنگیده و فاتح شده بیائید و از این نامردی دست بدارید»
این کلمات پرجوش آن پیرمرد در آن لشکر که تا آن روز مثل سگان

نمبر (۱۵)

لشکر

شکم پدر برای بردن اجنبیها با اقوام و خویشاوندان خود در رزم هیچ بود هیجانی عجیب پدیدار کرده و دفعتاً غداری و خیانت کار برا برپا کرده همراه سپهسالار خود با (پروکونی) خاصب مصاف داد و ولی بیچاره و درمانده شده فرار نمود و بجنگل گریخت و چند روزی بعد گرفتار شده آویزه دار گردید و ایطالیا آزاد شده سلطنت ملی حاصل نمود

(شاه جارج اول)

در سنه ۱۷۱۸ حکمران شهر لندن که به (لارد میر) نامیده میشد عریضه بجارج اول پادشاه انگلستان نگاشت و در آن از خرابیهای مملکت و موانع امور دولت و پریشانی ملت سخن گفت و در جواب این نامه آن پادشاه دانا چنین نگاشته بود «اگر در عهد سلطنت من در این مملکت خرابی روی دهد و نسبت بحقوق رعیت تجاوزی کرده شود و آنرا شما بمن آگاهی دهید البته مرا خوشنود ساخته اید من درخواست دارم که همیشه مرا از خرابیهای امور و عیوب خودم آگاه سازید تا من بتوانم برعیت خود ثابت نمایم که چه قدر نگاهبانی از حقوق آنها را دوست میدارم»

والحقا این پادشاه محب وطن و نیک مردی بود که به هرگونه مایل باصلاح اخلاق خود و آبادی مملکت میبود—

ستایش سرایان نه یار تواند — نکوهش کنان دوستدار تواند
بتر دشمن است آنکه بدخواه تست — که گوید فلان خار در راه تست
بگمراه گفتن نکو میروی — جفائی تمام است و جوری قوی
هر آنکه که عیبت نگوید به پیش — هنر داند از جاهلی عیب خویش
مگو شهد شیرین شکر فایق است — کسی را که سقمونیا لایق است

(عصبیت وطن)

هنگامیکه ویلیم سوم و جمس بر سر تاج و تخت دولت انگلستان مجادله مینمودند فرانسویان میل داشتند که جمس ثانی آمده افسر سلطنت بر پیشانی بگذارد ولی بالاخره ویلیم غلبه کرده پادشاه گردید آنوقت امیرالبحر تورویل فرانسوی را بر ساحل ایالت (ساکسن) گسیل داشتند وی میخواست که از خیالات عامه آگاهی یابد و حالت مردم بداند که آیا ویلیم را دوست دارند یا جمس را میخواهند—
ازاینرو ماهیگیری را که در کنار دریا شکار مینمود دستگیر نموده بنزد

امیر البحر به نزد وی با او گفت و شنود نمود و صحبت کرد۔ نخست پرسید
که تو ولیعهد را زیاده دوست میداری یا جیمس را طالب سلطنت کدامی
و اثر حکومت وقت بر تو چگونه است؟—

ماهی گیر متحیرانه با میر البحر نگریست و گفت «سرور من در تمام عمر
این دو مرد را ندیده ام امکان دارد که هر دو مرد نیک و خوش خو
باشند و من را با نها حُبّ و بغضی نیست خداوند هر دو را خوش و
خرم بداراد و برکت دهاد و منرا با حکومت مناسبتی نیست من
یک عامی دهاتی بیش نیستم مرا با اکابر چکار است»
امیر البحر از او چند پرسش دیگر نمود با لاخره بدانست که ماهی گیر
بکلّی از معاملات سیاسی بیخبر است و مردی جاهل و فقیر و مضطر
پس با او گفت بسیار خوب اکنون که شما را با هیچیک از فریقین کار
نیست پس تفنگی بگیرید و در لشکر ما سرباز شوید—
این کلمات مانند آتش که بفتیله بارود تفنگ برسد بنا گوش ماهی گیر را
مشتعل ساخت و غضبناکانه با میر البحر گفت «محترما چه فرمودید؟
از سرباز شدن من شما چه اراده دارید؟ آیا میخواهید که من بخلاف

وطن خود تحصیل شده با تفنگ شما سینه هموطنان را هدف نمایم هرگز این امر از من
نخواهید دید پیش از آنکه چنین عمل را بپا ... حکم صدور از حرکت از
توپ ... [illegible]

و غیبت شده از حب وطن خویشتنداری گیند روستائی بعضی از بلاد
بزرگ هستند که دهقانان و محتشمان آن با بیگانگان تمامی احترام شئون
بجا آرند و علمای آن شهر و دستی اجانب را مایه تقدیس و تفاخر میشمارند.
ما نمیگوییم که فرجام کشور آن روستائی بکجا انجامیده و عاقبت
ملکیان آن وطن همان بکجا کشیده هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

(بذل مال)

در دوره سلطنت شارل اول پادشاه انگلستان بموجب فرمان
شاهی محاسب و مستوفی قشون بحری را از کل مخارج قشون در یک
لیره شش (پنس) که تخمیناً در نخود ان کثر است برای حق الزحمه
میدادند در آن زمان مستوفی (سر هنری وین) بود چونکه در آن
هنگام دولت انگلستان با هلند جنگ شده پیکار بود از این و حق الزحمه
مستوفی سالیانه سی هزار لیره فزون میشود سر هنری جوانمرد کلی

پارلمانت نوشت که این مبلغ را فوراً بمهر حق الزحمه از خزانه
دولت گرفتن گویا منت را انکار کردنست من از آن عایدی بشگفت در
درمیگذرم و فرمان شاهی را واپس میدهم بجای آن سالیانه دویست
لیره بیک نفر محرر که من او را محاسبی و شغل استیفا تعلیم کرده‌ام
مقرر دارند —

پارلمان انگلستان از غایت گذشت و جوانمردی وی بشگفت شدند
و تشکرانه آنرا سالی هزار و دویست لیره مواجب برای سرهرستی
مقرر داشتند که تا مدت حیات باو برسد —

در اینموقع لازمست خاطر ایرانیانرا مخصوصاً بذکر این سرگذشت
متوجه ساخته بگوییم که مردانگی و فتوت را از این مرد باید سرمشق
گرفت و در این روزگار دولت اینگونه بذل مال و بی طمعی پیشه نمود
نه آنکه خیال کنیم چون ایام پریشانی است باید هر قدر رفتار ممکن است
براهیم و حقوق گزاف دریافت داریم عجب اینجاست که در این برهه از
زمان حکام و رؤسا که مبلغهای هنگفت باسم حقوق از دولت بیچاره
ایران میگیرند جهانرا مشغول بازی و طرفه‌بازیهای زشت زمان استبداد

نیز به سبب و علل خود را پیشکش به در حقیقت دولت و ملت را تا رنج میدهند
و پارلمان ایران ملتفت این نکته نیست

(پادشاه و رعیت)

وقتی دوک ورتمبرگ با چند نفر دیگر از شاهان و پادشاهان ممالک
آزاد و ریاستهای آلمان بصرف ناهار مشغول بودند در اثنای گفت
و شنود رشته سخن بدینجا کشید که هر یک چقدر قوه حربیه از توپ و تفنگ
و مرد جنگ دارد و هر کدام لاف گزافی میزدند و داستانسرائی
مینمودند تا بالاخره نوبت به دوک ورتمبرگ رسید و گفت «من این همه
قوت و حشمت که خداوند بشما ارزانی داشته رشک نمیبرم و غبطه نمیبرم
ولی مرا فخر از آنست که در سراسر مملکت خود هر وقت میتوانم
بی بیم و ترس یکه و تنها در جنگل و صحرا بروم و میتوانم بآسودگی به سایه
یک درخت بخوابم نه از رعیت ستمدیده مرا بیم است و نه از دزد و راه
زن مخافت آفت باز گوئید کیست از شما که در مملکت خود اینطور بتواند
تنعم نماید» پاسخ دوک را هیچکس لب نگشود ـ
آری پادشاهی که وظیفه خود را بداند و خویشتن را پاسبان رعیت

و شبان

دشمنان از سفیدان شما را از سپاه چیز نمیترسد ولی آنکه رعیت را مانند
گرگان گرسنه میخورند و در شبانی خیانت میکنند یا تقصیر و بیم دارند
و آهی باید که مثل جانوران در جنگل و چار توپ و تفنگ و قشون و
و اسلحه روز و شب پنهان شود—

خاقان ژاپان که اکنون در صف اول شاهان دنیاست میتواند که
با آسودگی هر جا تنها برود و با نهایت فرح تفریح و تنعم نماید ولی قیصر
روس نمیتواند که در قصر خود آسوده بماند زن او و فرزندانش را خود
شیر میدهد و خود در بغل میگیرد مبادا کسی او را از هر چیز راند نمیتواند
روز روشن با هزار توپ و تفنگ بیرون بیاید—

(استعمال زیور)

در سنه ۱۶۸۳ هنگامیکه لهستانیان (پولند) با دشمنان در کار
جنگ و پیکار بودند انقدر نبردها نموده جنگها کردند که خزانه دولت
از پول تهی ماند در دارالخلافه (وارسا) نه پول بود نه ذخیره
که برای سفارت حاضر شود— وزرا و امرا ملک همه نومید و
مایوس نزد پادشاه رفتند و گزارش نمودند راه نیاز زده گفتند و

شنودها

شنود ها نمودند ولی رائی صائب و تدبیری نیکو نداشتند تا اینکه
یکنفر از امراء که به (تادیز سوبی اسکی) نامیده میشد برخواسته و
در نزد پادشاه زانو بزده و معروض داشت «اعلیحضرتا اینهمه
جواهر آلات در زیور و زرینه که تا کنون باعث افتخار و زیب پیکر من
بود اینک برای خدمت وطن عزیزم تقدیم مینمایم و درخواست دارم
که پذیرفته شود»

چون دیگر امراء و وزراء هنگامیکه بحضور پادشاه میرفتند خود
را بسیار زیب و زینت میدادند و آلات زرینه و جواهر بر پیکر خود می
آراستند و اینرا نهایت آبرو و شرف می پنداشتند ولی بعللی هیچکس
را بجا اینچیزها پروا نبود —

پادشاه لهستان سوبی اسکی را از زمین بلند نمود و گفت «ای مرد
شریف واقعا تو مرا درسی مفید دادی و اندرزی سودمند گفتی! من
این هدیه ترا می پذیرم» پس بخزانه دار دولتی فرمان داده گفت که
همه جواهرات و زرینه آلات دولتی را در سرمایه ملی داخل کن و آنچه
زیور را از ظروف طلا و نقره مال من است نیز همراه آن شامل نما

و پدارا الضرب سبیل دار و آن باید که نیمی بخارج و مصارف جنگ
اندر آید نیمه دیگر باید که بیازماندگان شجاعان داده شود که برای
ملک و ملت جان داده‌اند»

پس از آن همه وزراء و امراء و پادشاه تأسی جسته زیورآلات
خود را به راه وطن نهادند و قشون فراهم آمده بالاخره فاتح
و منصور گشتند.

(شرافت ملیت)

یکنفر از اهل جزیره کورسس در هنگام جنگ بدست جنوائیان اسیر
گردید و ویرا در مقام تنگ و تاریکی حبس نمودند و عذابهای شدید
برا او روا داشتند تا پس از چندی یقین نمودند که او از تحمل آنهمه
رنج و محنت عاجز شده است پس باو پیغام دادند که «اکنون
اگر بخواهی در قشون خود ما ترا داخل توانیم نمود که از این رنج و مشقت
برهی» محبوس پاسخ داد که «اگر من ملازمت شما را قبول کنم صریح
بدانید که با عزم و آهنگم که هر وقت فرصت بیابم بقشون وطنی خود بپیوندم
ولی من اینقدر هم تن در نمیدهم که از قبول ملازمت شما برای یک

تقبیح شده من را ملت فروشی و خیانت کار پندارند»
آیا بر آن شخصی که ایستگوند اجانب و مردانه رشیدوار گفت که آنها
ما را غلام کنند ؟ —

(جان بازی)

در هنگامیکه قشون فرانسویان قسمت مهم خاک مملکت سویس را دستگیر
جوانمرد وطن دوستی که به (آلاوز ریدینک) موسوم بود بطلی با شهامت
و شجاعی باسل بود برای حفظ وطن خود دست بقبضه شمشیر نهاد
در معرکه‌های بسیار با فرانسویان مصاف داد و آنها را شکست
ولی همان آتش خانمان سوز که همواره برباد کن مملکت بوده است
یعنی نفاق در لشکر او پدید آمد و قوتش نقصان پذیرفت و دشمن ضعیف
قوی گشت از چهار جانب وطن را محصور کردند نوبت بآنجا کشید که
آخرین جنگ فیصله کن وقوع یابد که در آن معرکه یا تاج عزت استقلال
بر سر سویس نهد یا افتخار و اهمیت سلطنت آزاد را بر باد دهد —
ولی سویسیان نومید بودند و کامیابی را محال می‌پنداشتند (آلاوز
ریدینک) در کوه لشکر خود بیاراست و آماده پیکار نشست — این کوه مقامیست

که

که ورزشهای پیشین یونانیان در آنجا قوت مستحکم کرده و یادگارها
افتخارات آنجا نگاه داشته‌اند چرا که در سوپیتی لشکریان خود را
بخواند و این کلمات برآنها بگفت

«ای همقطاران رشید ای همشهریان دلیر وقت آن شده است که ما
با دشمنان بآخرین نبرد درآویزیم و از هرجانب سپاه خصم ما را احاطه
کرده است دوستان ما را رها نموده و وطن ما بورطه هلاکت در
افتاده اینک برای ما فقط آن باقی مانده که ببینیم از اولاد خاک یونان
کیست که پیروی و تقلید از بزرگان و پیشینیان نکند بزرگان ما
برهمین کوه که ایستاده‌ایم مردانگیها نموده و جانبازیها کرده
و اغذا در نیده جان خود نموده‌اند شک نیست که اینک برای ما نیز
مرگ آماده شده و ما بهلاکت رسیده‌ایم پس هرکس از شما که از
مرگ باشرف می‌ترسد و پای بند بزندگانی ننگ آلود است بهتر
آنست که هم اکنون بخانه خود بازگردد تا سبب سستی و تهاون جوان
مردان نشود ... من بجای اینکه با من لشکری انبوه باشد فقط یکصد
مرد شجاع آزاده دل میخواهم که وظیفه خود بخوبی بتوانند ادا نمود

بگوید

یک شیر دل بهتر از صد گلهٔ گوسفند مانند است من عزم کرده ام
که تا نفس واپسین بکوشم مردن با افتخار لذیذتر از فرار است ـــ

در حلقهٔ کارزار جان دادن   بهتر که گریختن بنامردی

وطن را بچنگال پلنگان دادن بدان ماند که خواهران و دختران خود
را بدست مردی فاسق و ناکار سپردن
اینک اگر بسخنان من اتفاق دارید و در کالبدتان اندک غیرتی
یافت میشود جفت جفت از صف سپاهیان بیرون آئید و سوگند
یاد نمائید و پیمان استوار بنید که یا دشمن را فرو شکنند یا بمیدان
کارزار بمردی جان دهند ـــ
همینکه آواز از سخن گفتن خاموش شد لشکریان از اثر آن کلمات
بجوش و هیجان اندر آمده بودند هم آواز جواب داده بودند
«ما هرگز دنبال ترا رها نخواهیم کرد و از تو جدا نخواهیم شد که اگر باید
مردن با تو مردن و اگر باید زیستن با تو زیستن در مرگ و حیات و
در غم و شادی با تو انبازیم و در راه است جان و سر همی بازیم» ـ پس
جفت جفت از لشکریان بیرون آمده و سوگند یاد کردند بعد از آن

با شجاعتی عجیب و رشادتی شگفت با دشمن جنگیدند بالاخره فاتح آمده
دشمن را شکسته از مملکت خود براندند

(حوصلهٔ عالی و همت بلند)

در سنه ۱۸۱۲ که آتش حرب بین ناپلیون با روسیه برافروخته بود و پادشاه
روس با شاه سویدن برای مدافعه ناپلیون همداستان شده بود
در اثنای گفتگو الکساندر با چه طور روسیه گفت «اگر فرانسه ها شهر
پطرزبورگ را تسخیر نمودند ما همه من به سیبریا خواهم رفت و مانند اجداد
ریش دار خود از نو آغاز ملک گیری خواهم نمود» (اجداد روسیه
طایفه هون هستند که در تاریخ شرق آنها را هیاطله نامیده اند و هونها
را ریش دار هم میگویند و این طایفه وحشی از آسیای وسطی به
اروپا حمله کرده تمام آسیا و اروپا را تسخیر نمودند) باری پادشاه
سویدن چون این سخن شنید در پاسخ گفت «اگر عزم و اراده شما بدینگونه
مصمم است بلا شبهه بر دشمن ظفر خواهید یافت» همانطور هم شد

(خانه بسوزان و بدشمن مسپار)

شارل دوازدهم پادشاه سویدن در سنه ۱۷۰۱ مسیحی به مملکت

نزدیکی قلعه آورده شهر (فریدریکسشتد) را محاصره نموده بالاخره پس
از چندین یورشهای مردانه قدم از دروازه شهر نهادند و اهالی شهر مردانه
وار تن به شکیبائی درندادند و تسلیم نشده با دشمنان کوچه بکوچه خانه بخانه
جنگ در پیوستند ولی شماره دشمنان زیاد بود پایداری نتوانستند
نمود دشمن غالب آمده تمامت شهر را قبضه کرد باز هم اهالی شهر که
مردانی غیرتمند و رشید بودند گردن تسلیم خم ننمودند برخی از آنان
در قلعه ارک متحصن یا در عمارات پناه بردند بعضی بکوه بالا رفته و از آنجا
جانب بر شهر گلوله باری آغاز نهادند چند ساعت پس از
فتح شهر شارلس نزد اهل قلعه پیام فرستاد که از پیکار متارکه
کنید و چند ساعت بمن مهلت دهید ولی اهل قلعه پاسخ دادند که برای
مهمان ناخوانده چنین پذیرائی سزاوار و بایسته است اندکی درنگ
نخواهیم نمود و آن مهلت نخواهیم داد و تا جان در بدن داریم همی
کوشیم — وقتیکه اهل قلعه دیدند که از این توپ و تفنگ دشمن بستوه
اندر نیامد و از میدان بیرون نشد تحمل رشادت و شهامت
خود را تدبیری مردانه بکار بستند که همانا محل عبرت و آیت شگفتی

غیرت مندان جهان خواهد بود – اهل قلعه شهر را آتش زدند – عجب منظره شگفتی مشهود میشد اهل شهر بجانهای خود آتش میافروختند و دشمنان در خاموش کردن آن سعی کرده میشدند – از قلعه و کوهسار و جهازات باران گلوله میباریدند بالاخره دشمنان ناچار دست کشیده شهر را گذاشته و گذشتند –

(محاصره شهر کالی)

کالی شهریست در شمال غربی مملکت فرانسه واقع شده نام این شهر بواسطه وطن پرستی فوق العاده شگفتی که از مردمانش رو داده در تاریخ جهان باقی و پایدار است –

ادوارد سوم پادشاه انگلستان پس از جنگ (کریسی) بمحاصره شهر کالی اقدام نمود شهریان بمردانگی در مقابل قشون پادشاه انگلستان پایداری نموده روزگاری دراز در امعطل بداشتند رئیس وطن پرستان (کونت دیین) نامیده میشد هر روز انگلیسیان سعی نموده یورشها برده در سور قلعه رخنه ها می انداختند شبانه وطن پرستان رخنه ها را پر کرده و خویش را بشیا از پیش آماده جدال

نمی نمودند تمام اروپا متوجه اینجانب شده منتظر نتیجهٔ جنگ بودند انگلیسان

جلادت پی درپی و کوششهای بسیار بهمی نمودند ولی در مقابل ثبات

و دلیری قلعگیان هیچ حاصل نبود لیکن بیگانه قحط و غلا بر سر شهریان

آن آورد که قشون دشمن نیاورده بود—

چون ادوارد هنگامیکه محاصره شهر نمود موسم ربیع بود تا آنوقت

مردم غلات خود جمع نکرده بودند غلات پارینه صرف شد پس از آن

حواشی و چارپایان خود را نیز بخوردند سپس سگ و گربه و موش

خوردن گرفتند بالاخره گیاهان و برگ و پوست درختان بسر بردند

از آنهم بالاتر چرم را سوخته میخوردند

شکم گرسنه بربند کرده چشم — که جهاید گوشت مرده اسب پشم

با اینهمه استادان شده که همگان بر سپاه خصم شبیخون بردند ولی به

بیگانه در این حرب سرفیروزی نیافتند رئیس آنها دستگیر شد

باقی ماندگان دوباره بقلعه پناه بردند پس از آن رئیس سابق شهر را

که موسوم بود به (اوستش سنت پطر) بسپهسالاری خود برگزیدند

این شخص از خاندان بزرگان و اکابر نبود ولی مردی نیک و وطن

وطن پرستی رشید بود این شخص مجبور شد که با انگلیسان از در آشتی در آمد
و مایل بود که بشرط جان بخشی اهالی شهر با پادشاه انگلستان صلح کند
ادوارد سیم که از مدتی دیر باز آرزوی سلطنت فرانسه می نمود
در این مقصود اهل کالی سد راه او شده و بسی او را معطل داشتند
از این رو آتش غضبش بی نهایت برافروخته و عزم کرده بود که از
اهل کالی انتقامی سخت بگیرد پس یکی از بزرگان انگلیس را که موسوم
به (سر والتر مانی) بود نزد شهریان فرستاد و چنین پیغام داد —
«شما اهل کاله تماما یاغی هستید چرا که بر خلاف پادشاه وقت جنگیده اید
بر من لازم است که بر شما ابقا نکنم و خرد و بزرگ را قتل عام نمایم
اما باز هم عنایت خسروانی مقتضی آنست که بر مردمان ببخشایم ولی این
بشرط آنست که شش نفر از روسا و بزرگان شهر سر و پای برهنه
یکتا پیرهن و پالهنگ در گردن کلید قلعه کالی را بدست گرفته نزد
من آورند تا من آنها را بپاداش این خودسری بسزا رسانم این شرط
بخشایش دیگران ممکن نیست»

هنگامیکه فرستاده پادشاه انگلستان در انجمن شهر پیغام پادشاه

گیدارد و مردمان برا این شرط آگاه شدند نفیر ناله و افغان بلند گردید
و قتاده به مرگ و هلاک شدند چرا که گمان نمینمودند شش نفر یافت پیدا
شود که جان خود را فدای آنان نماید—
در انجمن شهر مدتی خاموشی برگرفت حضار به یکدیگر همی نگریستند و
هیچکس راضی نبود که زندگانی خود را چون شش نفر از بزرگان خود
نجز و بالاخره سنت پیر بمقامی بلند بایستاد و نطق ذیل را بیان
نمود— «برادران من بدبختی و پریشانی ما را می‌بینید و در دنیا
خود را استمگر دیا باید که بشرط دشمن رضا دهیم یا تن خود را مهیای
شمشیر نمائیم و زنان و دختران خود را عرضه بازان وحشی و دشمنان
کنیم بخوبی دانسته ایم که دشمن بلی رحم در این پرده ترحم چه رنگ
آمیزی کرده و چه مقصود دارد ما که گذشته از آنکه ما را بیجا نمان
و بدبخت میخواهد میخواهد که در نظر اهل دنیا ما را یاغی و مقصر شمار
آورد و خوار و ذلیل نگاه دارد— دشمن ما را جان می‌بخشد ولی
چنین زندگی ننگین شایسته نیست— ای دوستان عزیز و یاران
ستمکشیده من دست بکار شوید و بدانید که برای حفظ جان خود کرام تسلیم

دشمن

تقدیم سازد (لوسیتیس) دوبرو پیش آمده گفت «برای من خیلی به

نامی داین خودنمایست بغیرتی و پست فطرتیست که من هموطنان خود

را در بلا بیندازم و آنها را در قابه جان خود سازم من خود برای

فداکاری حاضر بودم و اینکه اظهار نکردم از این سبب بود که شما دانسته

از این نعمت عظمی محروم نمانید ــ واقعا آن منصب که پس از دستگیری

گفت وئین من و اگر ارشد بر من واجب و فرض میکند که برای حفظ

جان شما اول من جان خود را فدا کنم پس من بطیب خاطر آماده

هلاکم» دومی گفت از آن انجمن صدائی بلند شد دومی پسر تست

اوسیتیس با چشمی دردناک گفت نور دیده و قوت قلب من گویا دوبا

هلاک شوم فی نی بسی خرسندم که دومی نیز از خانواده من بود راست

من میدانم که عمرت کم است و بری از زندگانی ندیده ولی زندگی آنکه

تو بهی سود میهند افتاد و بیا فرزند شهید هرگز نمیرد ثبت است در

جریده عالم دوام ما سومی گفت ؟ ... یادی بلند شد که من برادر

زاده تو ام (جان وی با ...) پس از آن جمیس و بیاد پسر عموی او

را در ... خواستند کشتن ... خانواده جان گرامی

را عرصه هلاک نمودند فرستاده پادشاه انگلیس خودداری نتوانست
بدین محبت و مروت زار زار گریست. گفت اینجا پیشتر من یکنفر
از اهل کابل بودم شخص ششمین هنوز تعیین نشده هر کس کوشش میکرد
که خود او باشد تا بالاخره بحکم قرعه یکنفر برگزیده شد سرو پا برهنه
یکتا پیرهن زنجیر گران در گردن با فرستاده پادشاه رو براه
نهادند و عجب وقتی جان گداز و غریب موقعی جانسوز بود زن و
مرد و پیر و جوان بر پیر پاهای نجات دهندگان خود می غلطیدند که خاک
پای ایشان بر فرق همی پاشیدند و فریاد و ناله و شیون باسمان می
رسانیدند آه آن نوحه و مرثیه سرائیدن سنگدلان را از مشاهده
این حالت جگر ها کباب و سوخته گردید (سرو الترقانی) این بیچارگان
شرفمند را از میان قشون انگریزی به پیشگاه شاهی سپردند و
همه سربازان سفر شگفتی بسوی شهیدان وطن همی نگریستند و تحسین و
آفرین مینمودند و میگفتند این زنجیر که اینان از روی شجاعت به
خود در گردن انداخته اند از این تمغه های طلا که در گردن ما بسته
بسی محترم تر و شریفتر است ....

دلاوریهای اسیران نیز بشفاعت ملکه فیلیپا اسیرا دوباره آزاد
شدند —

اگر مرد عشقی کم خویش گیر ÷ وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند ÷ که باقی شوی گر هلاکت کند

وطن خواهان دانمارک

شارل گستاویس پادشاه سویدن فرمان داد که شهر (کپنهیگ)
دانمارک را آتش زده سراسر خاکستر نمایند چراکه ساکنین شهر ملیتاً
شاهی را نپرداخته بودند لیکن کشیشی فرخنده پی و خجسته قدم وسیله
بهبود روزگار سیاه آن بدبختان شده شهر را از حریق خانمان سوز
ویرانی رهائی داد و روزیکه برای آتش افروزی و خانمان سوزی
معین شد روز یکشنبه بود و شهریان در کلیسا گرد آمده بدرگاه کارسازی
یکتا پناهنده شده بودند کشیش را موقع مناسبی بدست آمده در
غایت فصاحت و بلاغت نطقی نمود حالت دردناک وطن را شرح
داده و جلوه گر ساخت پس از آن برادران همشهری خود تسلیت
گفت که جز صبر و شکیب چاره نیست و جز تسلیم و رضا وسیله نه

بدیگر قضا بداده داده و مرا راه توانائی از هم گسسته تسلیم شد —

و چون در اثنا چند نفر از سرهنگان و صاحب منصبان شاهی
نیز حضور داشتند کشیش در طی سخن از نکوهش ظلم و بیداد و ستایش عدل
و داد داد سخن بداد و بیانی جانسوز نمود که بر آنان مؤثر افتاد ۔

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل —

در حال ذکر سخنوری و فصاحت کشیش را بملک باز گفتند و جرأت
و مردانگی او را بسی بستودند کشیش بخانه خود باز نیامده بود که فرستاده
از نزد پادشاه بیامد که ملک پیام داده که ما امشب نزد
تو میهمان همی آیم چون کشیش را سوز جگر و درد دل نیارمیده
بود بتلخی پاسخ داد که «اعلیحضرتا قشون تو بجز نان جوین برای ما رعایا
نگذارده و چنین خوردنی لایق مقام سلطنت نباشد لهذا با عجز
تمام درخواست دارم که از این افتخار که هیچگاهی مرا ارزانی بوده
معذورم فرمائی» ولی شارل از عزم خود باز گشت و دوباره
نزد کشیش فرستاده و او را بآمدن خود آگاهی داد —

شبانه در هنگام طعام کشیش سلسله سخن را بخرابی و ویرانی وطن خود

بزهکار بد و چنان تباه و سرو سامان مختلف ساخت و چنان متأثر امد
حیثیت شد که رحم پادشاه بجنبید و فوراً فرمان خود را منسوخ داشت
بلکه قراولان و سپاهیان برای حفظ اهل شهر گماشت —
بشکرانه این موهبت متعالی کشیش سعادتمند مجسمه پادشاه در
کلیسا افراشت و در زیر آن این عبارت نگاشت —
(پادشاه باید چنین باشد)
هنگامیکه شارل باردیگر بر مملکت دانمارک حمله آورد و شهر کوپنهاگن
را محاصره نمود اهل شهر بطوریکه باید و شاید آماده و تیار برای
مدافعه و پیکار نبودند — و سور و باروی قلعه شهر هم شکسته بود و ذخیره
نیز موجود نبود و سپاه بیش از یکهزار نفر حاضر نبود و چون شارل دفعتاً
علی الغفله حمله آورد و استمداد از خارج امکان نداشت فریدریک
سوم پادشاه دانمارک از شاهنشاه سویدن تمنای صلح و آشتی
نمود وی نپذیرفته بخشونت پاسخ داد که پس از فتح گفتگوی مصالحه
کرده خواهد شد ۔ ازین جواب تکبرآمیز اهالی دربار دانمارک
سخت بیمناک شدند و پادشاه مصمم شد که فرار کنند و جان

بسلامت

بسلامت بود ولی پادشاه دانمارک که ولی از مردانگی انباشته
وجودی از غیرت سرشته داشت جواب داد «فی من یا همین جا
جان خواهم داد یا غلبه خواهم نمود اگر مملکت من در زیر سم ستوران
دشمن پایمال شود زندگانی مرا چکار آید»
در حال فردریک در شهر منادی بفرستاد و سپاهیان گرد آورده
در شهر اعلانی بمضمون ذیل منتشر نمود —
«ما بدولت و اقبال و بر اتحاد و دلیری ملت دانمارک و ناروی
اعتماد و اطمینان کامل داریم و یقین داریم هر کس هر چه از او بیاید
برای وطن خود دریغ نخواهد داشت لهذا عموم را آگاهی داده
میشود که هر کس که از جنگ بیم دارد و بر جان خود همی ترسد بهتر آن است
که از شهر بیرون رود و تا مجال و وقت حاصل است رخت سلامت
از ورطه بیرون کشد تا وجود او بر دیگران که عزم مردن یا فتح کردن
نموده اند بار گران نشود»
یکی از غیرتمندان دانمارک که از جانب پادشاه خود بدین
اعلان جدید در شهر ابلاغ کرده قرار نامه سیحان غربی در خاطر

خود

[illegible]

مردان آنها برای جنگ مهیا شدند شهر که چند ساعت قبل خالی
از سپاه بود اکنون آنقدر سپاه بر او گرد آمد که برای آنها اسلحه
همی ساخت همه سپاهیان داوطلب مرکب از چهار طبقه بودند
اعیان کشتیبانان اواسط الناس و کارگران — تمام را مانند
کوره آهنگری خاطرشان افروخت و برای موقع جنگ بی تابی
و ناشکیبائی همی نمودند که از دشمن انتقام بگیرند نخست دست بکار
تعمیر باروی شهر شدند همگان باین کار پرداختند حتی زنان و اطفال
نیز درین خدمت شرکت شدند و مانند عمله کار رسمی نمودند پس از
فراغت از آن کار جنگل اطراف شهر را آتش زدند تا برای دشمن
پناهی نباشد —

شارلس از جانب خشکی و جهازات او از سوی دریا بر شهر حمله نمود
گلوله همی باریدند ولی باهل شهر هیچ ضرر نرسید از هر طرف که
دشمن رو میآورد در و دیوار رخنه مینمود سپاهیان داوطلب
ساختند سدی سدید مانع همی شدند و از هرجا که آتش میافروختند

مرد و زن در حال خاموشی بکار مشغول شدند شخص پادشاه بیش از همه که خود
بیشتر بود خود حاضر میشد و همت سپاهیان را بر میافزود و آنها را
دلداری میداد —

ماه اول محاصره باینگونه با کمال زحمت و شدت بگذشت ولی
در این مدت خصم شهر کوچک بزرگ را متصرف شده دسته جهازات
که برای کمک وانارکیان بایستی برسد نرسیده از این رو بر شهریان
اندکی ضعف و فتور روی داد ولی باز مردی و مردانگی برابر دشمن
ایستادگی نمودند توانگران مال و دولت خود را بر فقرا و ضعفا
بذل کردند ایستادگان دست افتادگان گرفته حتی شخص پادشاه
بسیاری از جواهرات خود را فروخته بر رعایای مسکین صرف
نمود — مدت محاصره سه ماه طول کشید و در آن مدت بر شهر هیچ ضرر
وارد نیامد و کوششهای دشمن بیحاصل بود قهر و خشم شارلس را
اعتنا نمودند در این مدت دسته از جهازات هم رسیده جنگ کنان
تا بندرگاه رسیده برای محصورین قلعه ذخیره و ادوات جنگ بسیار
بیاوردند بر قوت و توان آنان برافزود — در این هنگام دریا

مسیحیه

منجر شد شارلس بشدت تمام تهیه حمله سختی بدید و قصدی بزرگ نمود
اهل شهر هم سامان دفاع فراهم آورده محافظین شهر را دو برابر
نمودند و هر کس بیدار و هوشیار بود که چه وقت دشمن آخرین حمله
خود را خواهد نمود تمامت شهریان وقت خود را وقف کرده نمی‌گذا
و بار زندگی خود صرف می‌داشتند یعنی کشیک و پاسبانی اشتغال
می‌ورزیدند بالاخره آن روز موعود رسید و شارلس شب هنگام
بشدتی فوق العاده بشهر حمله آورد و تمام شب سعیها نموده رنجها برد
که از شکافهای دیوار بدرون شهر راه برد و چند سرباز دشمن بر دیوا
شهر آمدند ولی اهل شهر چنان برشادت و شجاعت برابری نمودند
که دشمن آخر کار هوش و حواس خود را باخته واپس نشست —
مختصر آنکه شارلس با کمال خجلت و شرمساری از آنجا راه خویش پیش
گرفت و برفت و برای همیشه خیال فتح دانمارک از سر بیرون نمود
همانروز که شارلس آخرین حمله خویشتن را بیاورد سفیر انگلستان
مقیم دربار دانمارک چند ساعت قبل از وقوع جنگ بشاه را بدا
که هر طور ممکن باشد صلح کرده با پادشاه سوید آشتی کنید — فریدریک

پاسخ

پاسخ داد من از هیچکس طلب امنیت نمایم — من برای تحمل و
تحمل خطرات آموخته شده ام شارنهرست هر چه که میخواهد بکند ولی
باید بداند که سر و کارش با شخصی افتاده که خوب میدانند از او چطور
پذیرائی نمایند. این گفت و بر آب سوار شده و بجنگ و پیکار
مشغول شد و همی میگفت ای فرزندان من یا همراه شما خواهم مرد
یا دشمن را از ملک بیرون خواهم کرد و بر شادت و شجاعت جنگی سخت
در پیوست و از عهده وفای بعهد خویش برآمده و بالاخره دشمن را
از خاک خود بیرون نمود —

(جوانمردی یک دختر)

در هنگام جنگ هفت ساله پروس با فرانسه پروسیها بوضعی شگفت
در برابر دشمنان خود با مردی و مردانگی نمودند ولی آنچه در سنه ۱۷۶۲
میسی کردند امری عجیب و کاری حیرت انگیز بود —
فرانسویان میخواستند که پروس را فتح نمایند ولی عامه ملت پروس
میخواستند که طوق غلامی بیگانگان در گلو نیفکنند از نه. هنگام جنگ
مرد و زن با انواع گوناگون از جان و مال در راه دوست و وطن خود

نهادند

مهیا و زر با اقسام مختلف یاری همی کرد و یا دختری چهارده ساله نیز
میخواست که اظهار حب وطن خود نماید و در این میدان او نیز گوی
برباید ولی نمیدانست که چگونه این شرف را بدست آورد زیرا
که نه پول داشت و نه میتوانست که در جنگ مانند مردان جانفشانی
شود تا اینکه دفعتاً این خیال برای او رو داد که گیسوانی نیز بسیار قشنگ
دارد چه باشد اگر آنرا بفروشد و قیمتش را جزو اعانه جنگ تقدیم
سازد پس موهای دلفریب خویش را بچید و نزد تاجری برد و بدو
تومان فروخته آنرا بصندوق اعانه جنگ داخل نمود — تاجر از این
قضیه بی نهایت متاثر شد و از این رهگذر بسی شیفته گردید و آن
موها را جداگانه نگاه داشت همینکه این حکایت در شهر منتشر شد تاجر در آن
موها نقده و زیور ساخت و بقیمتی گران بفروخت که صد تومان از
آن حاصل آمد آن صد تومان هم بصندوق اعانه جنگ داخل آمد —
زهی مردی و مردانگی وخهی شهامت و غیرت آفرین برین غیرت
جوانه و مرحبا بر این همت مردانه — آیا مردی ایرانی در این زمان یافت
میشود که دولت خود را از چنگال دشمن برهاند و گشاده‌دستی از جیب خویش

زبان کند؟ قلب ایرانیان مانند ذغال سیاه شده و هیچ خبر جز خود
غرضی در آن نمانده اگر چه وطن آنان از چهار جانب محصور دشمنان است
هیچکس از ذلت و خواری ایام آینده خویش نمی اندیشد بلکه آرزو
مند است که دشمن بر مراد پا نهد افسوس که وقتی میفهمد پشیمان
میشود که چاره از هر سو مفقود و راه نجات مسدود است —

بروتس

اگرچه نسبتاً بروتس رومی را نمی توانیم از همه رومانیان شرف‌مند
تر بشماریم — ولی چون او هواخواه انصاف و عاشق آزادی بود
مستحق تمجید و تحسین و آفرین است و در صف مشاهیر عالم مجسمه صفات
نیک و شرافت ذات و جلالت قدر میباشد نظر بنقطه پندار عصر موجود
شاید که قتل نفس گناهی عظیم و ذنبی بزرگ شمرده شود و مردمان این
زمان بروتس را در قتل قیصر روم معذور ندارند ولی رومانیان قتل
ظالم را از واجبات دینی و فرایض مذهبی میدانستند — پاره میگویند
قیصر بر بروتس احسانهای بسیار بی شمار نمود و از این رو وی در قتل
قیصر مرتکب گناهی عظیم گردید چه پاس اینهمه احسان دیرینه ننمود

و دشمن خویش را در خون افکند ولی در میان اهل پروس این شخص
ثواب و عین صواب می‌دانستند بلکه بر او هزاران ستایش و استحسان
می‌خواندند زیرا که وی در برابر نفع وطن خود هیچ از آن احسان و
مهربانی فریب نخورده و نفع وطن را بسود خویش ترجیح داد —
اگرچه خداوند بر چنین کس را بخشاید و بیوفائی و دشمن‌کشی عذاب فرماید لکن
اجر صواب آنکه خلایق را از دست یک ستمگر خلاص نمود و هم از نه
با گناهش عیناً پدر را نیز با آن می‌بخشاید —
اگر بروتس با قتل قیصر مبادرت نمینمود گناهی عظیم به حضرت وجدان
کرده بود چرا که میدانست همه خلایق از دست او عاجز و نالان
و ستمدیده و پریشانند پس اندیشه خودخواهی و خودپسندی را از سر
دور کرده و در این کار رضای خدا و آسایش وطن خود را نصب
العین نمود —
شکسپیر افسانه سرای انگلیس در یکی از افسانه‌های خود میان دوستی
قیصر و محبت وطن بروتس خیلی زیبا خط امتیاز کشیده است — میگوید
در این جماعت اگر یکی از دوستان دلداده قیصر موجود باشد من

باو خواهم گفت که رشتهٔ محبت و وداد و سلسلهٔ مودت مرا تنها با قیصر و

بروتس از آنچه و کم نبود و اگر او اعتراض نماید که من چگونه بروتس

را بجوان افکند پاسخ خواهم داد که این از فرط محبت به بروتس نبود بلکه به

وطن خود را از قیصر افزونتر دوست میداشت »

سیسرو که بفصاحت بیان مشهور جهانست به (آتیکوس) که پس از

قیصر بر اریکهٔ پادشاهی برنشست مکتوبی نوشت و از بروتس شکایت

نمود که او را چون قیصر نکشید و جان او را بخشید ـ این مکتوب

یکی از آثار مشهور قلم سیسرو است به بروتس در جواب آن نامه

بوی نگاشته و از آن نامه مشهود میشود که بروتس را چه پایه بلند همت

و جوانمردی و چه اندازه غیرت و مردمی بوده است وطن پرستی از الفاظ

و کلماتش پیداست و دوستی از کلمه کلمه آن هویداست ـ بنده

من برخی از آن مکتوب که با کمیسر قلمرو کرده بودید بخواندم زیرا که

اتیکس آنرا بمن فرستاده در آن نامه برای جانبخشی من شکایت

نموده و تشویش دردل خویش را اظهار میدارید لیکن از آن صراحت

و مهربانی چه بدرودی شما و زیرا که عادت شما از جانبداری که

اند شده است و همه کس میدانند که شما برای جان و شرف من چه کرده
و چه کشیده‌اند لیکن شما در آن مکتوب در توصیف از تمجید از اکتوبریست داد
مبالغه داده بوده‌اید و او را خدمتگذار ملت و پاسبان اساس سلطنت
خوانده‌اید طرز نگارش شما خیلی کینه و عناد جزو ذات است از غیرو قلم
را خیلی صدمه رسانید هنگامیکه آن عبارات را میخوانم شرمنده میشوم
وای بر روزگار من که سرو کار من بجائی رسیده که کسی مانند شما برای
حفظ جان ناچیز من تا باین پایه تنزل کرده و تملق گفته اید — اگر یک نفر
دزد و آدمکش دارائی و جیره والا جان مرا ببخشد آیا انصافاً آن جان
شایان نگاهداشتن و این زندگی سزاوار پایندگیست؟ هیچ زندگی
منفورتر از این حیات نیست شما خود اعتراف دارید که از هلاکت تقصیر
غلامی نادو نوشته‌ئی که از آن عرض کرده‌ایم الفاظ و کلماتی که در
آن مکتوب نوشته‌اید بیاد آرید و اگر امکان دارید از تبدیل نمائید
آیا آن درخواست که برای من از اکتوبریست کرده‌اید غلامانه نیست
آیا اکتوبریستها نیز اگر تمام مردمان آنها را اجرا نمود و نیکو میخواستند زنده
نگاهداشت؟ حاشا که تمام ستمگران مردم را بهلاکت افکنند

می پنداشتیم که آزاد شده از چنگال گرگ خونخواری نجات یافتیم —
اگر بعد از مرگ او بیک گونه غلام باشیم پس بحال ما چه سود رسید هرکه
میخواهد از این بیچارگی پروا نکند لیکن من از جانب خود به درگاه معبود
دعا میکنم که مرا از هر نعمت محروم و ناکام بسازد اگر من جانشین
مقتول ما را بگذارم که آن ستمگر بیدادرا در عمل آورد که من خود مقتول را
نگذاشتم بجای آورد — اگر بجای قیصر پدرم میخواست که آن اعمال
ظالمانه را در موقع فیصل آورد او را هم میکشتم و بحال خود نمیگذاشتم
هر عملی که برخلاف حکم سنت (یا پارلمان) بجای آورده شود ظلم است هرگاهیکه
مخالف قانون نباشد ستم است من نمیدانم که چگونه تصور میکنید که
در عهد فرمانروائی شخصی که مردم بلا اجازه او بشهر خود داخل نتوانند
شد آزادی بجای خواهد ماند چگونه امیدوارید که وی از خود
شما را درپذیرد و ما را بحال خود گذارد که در سایه امن و امان
زندگانی نمائیم — آیا می پندارید که اگر اکنون جان ما را بخشید پس از
این خواهد گذاشت که بی دغدغه آسوده زندگی کنیم — ای یاران عزیز
شما خود تصور نمائید و انصاف دهید پیشتر از آنکه عزت و شرف

و آزادی

مسعود هم نابود نشده و باز بر نفس خود اطمینان نماید و برای آزادی
خویش بطالبی دیگر توسل جوید پس من میخواهم که شما نزد تیمور شفاعت
من ننمائید و اگر در شما هوش جوانمردی یافت میشود باید از او قبل
دیگر نباشید — گمان میکنم که شما باز مانده حیات خود را بسیار
دوست و عزیز میدارید و این جان عاریت را شیرین میشمارید
ورنه چرا نزد یک کودک بدریوزه میروید — زنهار مباد و آن
جوانمرد مباد مرد آنچه اگر برخلاف اخلاقی نموده و کامیاب شده از
اینک بجای اینکه حسن همت شما منسوب شود بسفلگی و دنائت شما
پیدا گشته آید زیرا که اگر شما از ایکوس رضامند هستید و برای
امن و امان از او درخواست نمائید مردمان چنان معتقدند که
شما از آقای پیشین خود ناراضی شده بودید بلکه آقائی مهربانتر میخواستید
که بدست آوردید من از جانب خود بشما عرض مینمایم که اگر من چنان
دلی و سفله باشم که با خود گردن التجا و آستانه عاشرت ناکسان خم نمایم
و یا دیگر از آشنایان از فرومایگی باز ندارم — خدا مرا از دیدار
شما محروم نماید — هر آنکس میخواهد تحمل طوق غلامی و ذلت نماید

من

من از پیمان ناکسی شرمنده ام و حریت خود را از روی کسی طلبی نخواهم کرد
در تمام جهان هر نقطه که بتوانم در آنجا بسر برم من آنجا را وطن خود میدانم
من در چنین مکانی کوچک خود در روستا سکونت دارم. به هموطنان گرامی شما تنها
خواهم خورد که شما جان عاریت و حیات ناپایدار خود را عزیز و گرامی
میدارید که نه خیال سنگینی و خرد بایکی و نه نظر بناشت و دونی و نه ملاحظه
طول عمر دیرپا برای بقاء این زندگی چند روزی تنها نیست —
من گمان میکنم که تنها میکه آزادگی و پارسائی من کاملا دائم و
پایدار است من نهایت سعادتمند و خوش بخت هستم — زیرا از ان
آدمی خوشبخت ترکیست که عمرش را در کارهای نیک صرف کرده
و بر آزادگی و آزاده دلی پایدار و ثابت مانده — و سراسر امور ظاهره
دنیا را بنظر حقارت و پستی دیده باشد — آری من هرگز زیردست
کسانی نخواهم شد که خود نیز زیردستی دیگران تن در میدهند — من هرگز
فروتنی از آنان نخواهم کرد که خود به فروتنی رضامند هستند — بلکه
همه گونه جد و جهد بجا میآرم و نهایت کوشش در موقع عمل میگذارم
که اهل وطن خود را از فروتنی و ذلت آزاد نمایم اگر در این کوشش

کام

کامیاب شده‌ایم و تا چار کامیاب خواهیم شد آنوقت همه خوشبخت
خواهیم بود و اگر کامیاب نشدیم آنوقت خود تنها خوشبخت خواهیم
بود زیرا که همه سراسر افعال و اعمال که در راه آزادی وطن میشود آیا
انگیزه هر فعل بهتر از آن نیست که در آن نقد جان و عمر صرف شده
و درج در دوران هر لحظه آن داده میشود —

ای هموطنان از شما درخواست مینمایم و تمنا دارم که هیچ وقت در خدمت
ملت خود و بازی ملت کنید خسته و کسل نشوید و دور کردن و قبایل خود
خرابیها و مصائب کشور را از نظر شما را اجازه برآینده و عطف خواهد نمود که
مبادا ناگهان ملت را بخت مهمی داده شود و شما غافل و بیخبر باشید
درست غور و دقت نمائید که آن ثبات و استقامت که از شما در هنگام
کونسل بودید (وکیل ملت در پارلمان) ظاهر و نمایان شد اینک
کونسلر وه (حکومت) هستید اگر ابراز داشته بخرج دهید همه رشته
امور گسیخته خواهد شد — راست است که مشکلات یک فعل را انگلیس
خوب میدانند که خود وقتی آن فعل را بانجام رسانیده باشد — و در
انگلیس که کاری نکرده تا تمام امور را اصل آسان میداند

ما از هر آدمی ملت پرست و وطن دوست بیشتر چشم امید داریم
که گوئی از شخص مقصر دین دوام و اردست اگر کجا را از ما یوس
شدیم اورا افریده و مکار خواهیم دانست پس آنهمه ثبات و مردانگی
که در مقابل ایطالی بخرج داده هر چند که این عمل شایسته سزاوار تحسین
و آفرین است لیکن مردم گرامی ندانسته وقعتی نمی نهند زیرا که شما وظیفه
و تکلیف خودرا بعمل آورده و در حقیقت قرض خودرا پرداخته اید اما
اگر اندکی تنفرش ظاهر کرده در انجام وظیفه خود قصور نمائید در انصورت
نه فقط از نیکنامی و افتخار تهیه شما کاسته خواهد شد بلکه آنچه را هم که پیش
از این بدست آورده و حاصل نموده اید زائل خواهد گردید —
در وجود اشخاص هیچ امری بزرگ و عظیم نیست بلکه بزرگی و خوردی منوط
بانجام و نتیجه آخرین آنست این فقط موقوف و منحصر بشما نیست
که برای آزادی جمهوری روما سعی نمائید و بوطن خود محبت کنید بلکه
به هر یکی فرض و لازم است —
پس بنا نیست که ما از آکیوس برای حفظ جان عاریتی خود التجا نموده
اوقات گرامی خودرا صرف اینگونه امور بیهوده نمائیم بلکه باید

سعی و کوشش خود را کماکان به مقصد نجات آزادی خواهی هندوستان ادامه داده

وطنداران و غمداران در پیشگاه آزاد باشد

(مدن لال دینگرا)

در حدود سنه ۱۹۰۹ میلادی مطابق سال ۱۳۲۶ هجری مدن لال

دینگرا طفل تقریبا بیست ساله بود که در یکی از مدارس شهر (لاهور)

که شهری از شهرهای پنجاب هندوستان است درس میخواند وی پسر

یکی از نوابزادگان بود که در همان هنگام یکی از انگلیسها که به

(کرزن وائلی) نامیده میشد از طرف حکومت انگلستان که بر هندوستان

فرمانروائی میکند بر راجگان و نوابان هندوستان سمت

نمایندگی مامور شده وی ناپاکی شقاوت پیشه خبیثی ریاکار بدگوهر

بود که میخواست همه سرکردگان و راجگان و نوابان آن سرزمین را

مطیع و زیر دست انگلیس نماید — در پی این مقصود از شفقت و مرام

زادگی لحظه فرو گذار نشود تا اینکه مدت ماموریتش بسر آمده به لندن

بازگشت و در آنجا در انجمن شورای امور هندوستان که در امور داخلی هند

نگاشتن مینماید بعضویت داخل شد — در لندن هزارها اطفال هند

مشغول

مشغول تعلیم و تحصیل فنون جدیده هستند از اینجهت آدمیت در آنها
احداث شده و خیال حریت و آزادی در ضمیرشان ایجاد گشته‌اند
کرزن والی الوقت آن خبیث فطرت میخواست که هندیان را نگذارد که از شراب
معرفت بنوشند و در راه ترقی بکوشند تا استقلال سبعانه انگلیسها در
آن سرزمین جاودانی و پایدار باشد —
از اینرو برای جلوگیری هندیان از تحصیل علوم جدیده تدابیری چند
پیش نهاد و زیردست هندوستان نمود که سخت مؤثر بود و لطمهٔ سخت و ضربه‌ای
به دل مجروح هندیان فرو کوفت و بر جراحت قلبشان نمک پاشید
آن بیچاره‌ها حیران و پریشان بودند که چه تدبیر کنند تا از شر این بلای
ناگهان و شیطان مجسم و ظالم دوران و اشرار اولاد آدم نجات یابند
در اینوقت مدن لال پنجابی از پدر خود فرار کرده تا با انگلستان رفت
آتش حب وطن که در کانون سینه‌اش مشتعل شده و مستی استقلال
که سراسر وجودش را فرا گرفته بود او را برانداشت که (کرزن والی)
را بکشد و هموطنان خود را از آتش خباثت او نجات بخشد چند ماهی
در کمین موقع مناسب و فرصت دلخواه نشست تا اتفاقاً روزی

کرزن

کرزن وایلی را نجنبش پنهان بود مدن لال خود را در پناه شرارت پنهان
نمود هنگامیکه آن شخص میخواست که از پلکان زیر آید مدن لال
مانند شیری خشمناک بر جسته با طپانچه هفت تیر او را از آنجا کرده هلاک
انداخت و مکافات آن دوستیها برا داد ... یکی از هندیان وطن فروش
که در آن مجمع حضور داشت تکمیلات آن کار پس بود او را نیز
با یک تیر بی مثل ساخت و پس از انجام این خدمت بزرگ تسلیم
پلیس شد ... یکی از بیانات او را که در هنگام استنطاق در عدلیه لندن
نموده است برای آگاهی وطن پرستان عالم از یکی روزنامه انگلیس ترجمه
نموده ذیلاً درج میکنیم ...

«من میخواهم که برای بعد از حیات و زندگانی خود چیزی بگویم لیکن
میخواهم ثابت نمایم که این فعل من مبنی بر عدل و استحقاق بوده است
من خیال نمیکنم که هیچ قانون و آئین انگلیسان را حق آن میدهد که
مرا دستگیر نمایند یا بر من حکم قتل صادر کنند از اینرو من در عدلیه
از جانب خود وکیل تعیین ننمودم ... من مدعی هستم که اگر المانیان به
انگلستان حمله شوند و استقلال آن ملت را مختل نمایند ...

انگلیسی واجب و فرض خواهد بود که برای حفظ استقلال وطن خود با
المانیان جنگ کند و این فعل او به حب وطن و دوستی ملت او حمل
میشود و هیچ مجال توبیخ و سرزنش برای او نخواهد بود — بنا برین اگر
من هم برخلاف انگلیسها جنگ نموده با آنان جنگ کنم کردار من جایز
و روا دانسته حسن نیت و وطن دوستی شمرده خواهد شد ——
من انگلیسها را برای کشتن پنجاه ملیون نفوس هندوستانی که همه
برادر و هم‌وطن من از جان عزیزتر من بوده‌اند در پنجاه سال قبل مسئول
میدانم — من انگلیسها را برای بردن پنج صد ملیون لیره سالیانه از
خاک وطن من گناهکار میدانم — من انگلیسها را برای دار زدن
و نفی کردن وطن پرستان هندوستان جفا پیشه و خطا کردار میشمارم
آن بیچاره وطن پرستان هندوستان تنها کرده‌اند که انگلیسها به
اهل وطن خود نصیحت میکنند که برخلاف المانیان بجا آورند؟ چرا انگلیس
که هندوستان میرود اقلا صد لیره ماهیانه مواجب میگیرد — معنی
این صد لیره گرفتن اینست که هزار تن فقرای وطن مرا قتل میکند چرا
که این هزار تن بیچاره میتوانند که بدین صد لیره با آسانی زندگانی

تمت

نمایند و آن انگلیسی آن مبلغ ها را در عیاشی و فحشا و مسکر صرف میکند

همانطور که آلمانیها حق ندارند که مستعمرات را تصاحب نمایند همینطور

انگلیسها حق ندارند که وطن ما را متصرف شوند از اینرو ما هندیان

کاملا حق آزادی داریم که آن انگلیسیها را بکشیم که زمین وطن ما را از قدوم

ناپاک خود پلید میسازند وقتی که انگلیسها خود را طرفدار خاک (کونی

(در افریقای مرکزی) که از مستملکات آلمان است) می نامند

ما هواخواه آزادی طلبان روسیه میشمارند مرا برای ریاکاری و

بدکرداری فضیحانه آنها خنده دست میدهد — زیرا که خود انگلیسها

هزار مرتبه افزونتر از آلمان و روس در هندوستان ظلم و ستم

نمایند و جور و بیداد روا میدارند — سالیانه دو ملیون نفوس

را بهلاکت میدهند و زنان را بی عصمت مینمایند — اگر آلمانیها

انگلستان را تصاحب کرده دست غاصبیت بر آن سرزمین اندازند هیچ

انگلیسی نتواند ببیند که یک آلمانی در کوچهای لندن کبر و غرور نمایان

راه میرود و آن آلمانی را هلاک سازد انگلیسیان آن همه وطن خود را

دوست دارند و طلب و کسب مرتبه بزرگ هم خواهند شمرد — از اینرو من در عهدهٔ

دوستان وطن شمرده شده و نامم در جریدهٔ محبان وطن برده خواهد
شد — من در عدلیه استدعای عفو و بخشایش نمیکنم و چشم ترحم ندارم
بلکه آرزومندم که انگلیسها مرا بکشند تا آتش خشم و کینهٔ هموطنان من
تسکین گیرد و من اینها را از آن سبب گفته‌ام که تمام جهان عموماً و هموطنان
من خصوصاً که در امریکا و المان هستند بدانند که در این کردار طرفدار

حق و هواخواه عدل بوده‌ام —

انگلیسان مدن لال را در تاریخ هفدهم ماه اگست همانسال در شهر
لندن طناب زدند لیکن از این فداکاری و جانفشانی لرزه بر
اندام همه انگلیسان افتاده و در ستمرانی و ظلم فرمائی قدری سستی نمودند
هندوستانیان در پاداش این خدمت بزرگ برای این طفل مجسمه‌ها
ساخته و قصاید سروده و در المان یک روزنامه باسم او جاری
نموده‌اند —

(شاه با رعیت)

در مملکت اسپانیا ناحیه‌ایست که موسوم به (ارگون) است سکنهٔ
این سرزمین چون سلطانی جدید بتخت می‌نشست بشاهنشاه جدید میگفتند

برای او سوگند و پیمان یاد نمایند (۵) ساکنین مملکت قدیمی انگلیس
که با تو ای پادشاه از هر رو برابر هستیم بلکه اندکی برتر و افضلیم
با این شرط میثاق سلطنت می بندیم که تو حقوق ما را پاس داری
و وظیفه رعیت داری را مهمل نگذاری وگر در این راه قصور کردی و از
عهده انجام وظیفه برنیامدی ترا معزول نمائیم»

آری اهالی انگلیس مردمانی دور اندیش و دانا بوده اند چه پادشاه
خداوند ملک و مال و صاحب جان و آسایش رعیت نیست بلکه او پست
ترین خدمتگار ملک و ملت است که بار عظیم حقوق مملکت داری بر دوش
او است رعیت و ملت از پادشاه چشم خدمت و رنج دارد
نه اینکه پادشاه رعیت و ملت را غلام و بنده خویشتن پندارد
و آنها را مانند گوسفند بشمارد — مال و نقد عمومی را برای صرف
لذت و شهوت خود بکار ببرد و چون جلاد خون بندگان خدا را
بخورد — ملتی که از حقوق خدادادی خود بیخبرند پادشاهان را مانند
خدا می پرستند — لیکن آن قومیکه آزادی ملی خود را شناسند پادشاه
را جز مزدور و خدمتگاری نمی شمارند —

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد — حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد — که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست

(انجام وظیفه)

چند ماهی پیش از آنکه شارلس دوم پادشاه انگلستان تخت سلطنت را
وداع گوید لارد شانسلر جافریکه سابقاً یکی از بزرگان سنگدل جاه
طلب بود میخواست که باز شاغل مقام و رتبه (لارد شانسلر) یعنی
وزارت مالیه را بدست آورد و در پی آن مقصود بشهر (ارنبلدیل)
رفت که مردمانرا برای انتخاب خویشتن برانگیزاند و درباره او رای
خود را در پارلمان ابراز دارند — در قلعه شهر منزل گزید تا روز
انتخاب در رسید انتخاب کنندگان در اداره بلدیه گرد آمدند —
رئیس مجلس انتخاب مستر بیکیم نامی بود که مردی آزاده و وظیفه شناس
بود — (جافریز) میخواست که بواسطه حضور خویش در نفوس انتخاب
کنندگان احداث رعب و نفوذ نماید از اینرو ناخوانده و ناطلبیده
بمجلس شتافت — مستر بیکیم با وجودیکه در رتبه و منزلت بسی پست
تر از وی بود و با اینهمه این گستاخی و جسارت وی را بخشم آورد

که در حال باو چنین گفت «هم اکنون از این انجمن خارج شو و اگر
اندک درنگ و انکار نمودی ناچار ترا حبس خواهم نمود و نیز ترا فرض
بود که رعایت جانب احترام قوانین را محفوظ داری و مرتبه نظام را پست
نداری نه اینکه خودسری کنی و از تعمیل نظمه بقانون تجاهلی هم اینجا که در تحت
اداره منست حکم من بر تو غالب و فرمان من بر تو جریان دارد»
این سخن مردانه که از روی انجام وظیفه بود در هر حال به (جان فرنس) خودپسند
جاه طلب اثری عجیب نمود که بی هیچ گفتگو از انجمن بیرون رفت روز
فردا از مستر سکیم مهمانی نمود و او را در منزل خود ضیافتی شایان کرد
و در اثناء گفتگو رشته سخن بدینجا کشید که وبرا گفت «اگر شما بخواهید
من منصبی لایق و مکانتی عالی برای شما تهیه خواهم نمود» مستر سکیم دریافت
که قصد او از این احسان رشوت آمیز فریب و دغل است از اینرو از
قبول منصب انکار کرد و احسان یک ظالم فرومایه را نپذیرفت زیرا
که احسان از سفله بدتر از مرگ است

(نفع شخصی و نفع وطن)

در شهر (ولمن) صفرا فزاده بود که وجودش بزیور محبت وطن آراسته

نهادش از اخلاق رذیله مبرا است بود از اینرو این نوجوان جوانمرد
را (دوک لینستر) بسی عزیز و گرامی میداشت وقتی از آن اطمینان
و وثوق کامل که بوی داشت او را از جانب خود بوکالت پارلمان
انتخاب کرد همینکه آن پسر برای شکرانهٔ این احسان نزد دوک
رفت دوک بوی چنین گفت «من شما را از اینرو بوکالت برگزیده ام
که میدانم که شما دوستدار وطن و قابل خدمت وطن هستید در برابر
این احسان از شما درخواست دارم که پاس من نیارید و قول بدهید
که هنگام مباحثات پارلمان همواره طرفدار حق و انصاف بوده
و بهیچ رو خیال نکنید که جانب مرا بر حق ترجیح بدهید و خواه که در این سخن
بر من ضرر وارد آید دست از حق گوئی بر ندارید»
آری کسانیکه با اخلاق پاکیزه سرشته و از خودغرضی و خودخواهی
مبرا هستند همواره حق گوئی را شعار خود کرده و در هر مقام حقیقت
را نصب العین خود مینمایند بطوریکه عاشق همه وقت از خیال معشوق دور
نیست اینها هم از فکر حقیقت و انصاف دور نیستند —
در راه حقیقت هست پا نلرزد   نی از ترس و طمع چو شیر بگذرد

با دشمن حق بعرصهٔ جنگ — سرباز و دلیر باش و بی ننگ

در جنگ بسوی ظالم دون — میکوش که تا بریزیش خون

اندر ره حق باستقامت — مردانه بزن دم از شجاعت

بایست که عشقی حقیقت — داری همه عمر در سریرت

باید که ز روی عقل و تمیز — حق پیش تو به بود ز هر چیز

حق است که مایهٔ نجاتست — حق است که چشمهٔ حیاتست

حق را همه جای ذات خیر است — هر باطل و شر طریق غیر است

گر ملک جهان ترا ببخشند — کین حیله بگیر و لب ز حق بند

مستان و مگوی قول حق را — از کون و مکان بپرس حق را

آزاده دلان بترک هستی — گشتند براه حق پرستی

حق را همه جا ببین بهرحال — روز و شب و هفته و مه و سال

حق بشنو و حق بگوی و حق بین — تا خلق ترا کنند تحسین

داری چو تمیز حق ز باطل — یک لحظه ز حق مباش غافل

وانگاه صلای عدل در ده — در خانهٔ خویش و شهر و در ده

بربند کمر بعدل و احسان — تا نام ترا برند انسان

با قوت بازوی عدالت — کن خلق خدای را کفالت

عدل آیت محکم الهی است — عدل آینه جمال شاهی است

گر آینه تو زنگ دارد — آن مملکت از تو ننگ دارد

گر ظلم بخویشتن کنی تو — کی حفظ خود و وطن کنی تو

هر چیز بخویشتن پسندی — باید همه بر وطن پسندی

هر روز چو آفتاب انور — کن کشور خویش را منور

شب سوز چو شمع خویشتن را — افروز چراغ انجمن را

با بخت جوان و دانش پیر — بر بند بخصم راه تدبیر

از ششدر غم بده نجاتش — نا رفته بقبضه بساز ماتش

(مظفر شیرازی)

(ادای قرض)

هنگامیکه اهالی مملکت نروی شنیدند که (شارلس گستاو) پادشاه سوید شهر (کرستین) را محاصره نموده است کشتی که موسوم بود به (لرد اندل) تمام مال و املاک حتی زرینه آلات نزد جد خود را فروخته و از کارخانه توپ سازی اسلحه جنگ همی

خرید و همو طنان خود میفروختند چنانچه اخیتا مگ فوریک شاه
مارونحسی قصد کرد که تمام مخارج گزافی که او آن ازجیب خود
خود پرداخته است بازپس دهد لیکن آن کشیش آزاده دل از قبول
آن سرباز زده گفت «من آنچه کردم ادای فرض بود»
واقعاً هر ملتی که افراد آن ادای فرض خود نمایند سر عزت و افتخار
آن ملت را بر آسمان سایند

(طلب آزادی)

در دریای بالتیک جزیرهٔ بیضاوی شکل واقع شده که موسوم به (بارن
هالم) است دورتا دور این جزیره تقریباً بیست و دو میل (هفت
فرسخ) مسافت دارد گرداگرد آنکوه است زمین آن جزیره ریگزار
لیکن حاصلخیز است از معادن ذغال سنگ و مرمر دارد
هنگامیکه اهالی سوید بحر بالتیک را بحیطهٔ تسخیر خویش درآوردند ساکنین
جزیره (بارن هالم) نیز در تحت تابعیت آنها درآمدند لیکن شراب
آزادی تولیدشان نشاء در دماغ این جزیره نشینان نمود که دو نفر از
اهالی آنجا پیش قدم شده صلای حریت و آزادی در دادند

چنین کونفیود و پال نیکر کشیش که نام آن دو نفر جوانمرد بود مصمم شدند
تا هموطنان خود را از غلامی بیگانگان خلاص نمایند از پای ننشینند
آسودگی نگزینند پس برای شروع در مقصود خود روزی را مقرر کردند
که نماینده از جانب حکومت سوید برای تحصیل مالیات از شهر همیرشس
بشهر (رونیو) آمدنی بود آنروز کشیش مزبور بر اسب خود سوار شده
با خود پنجنفر جوانمرد نیز همراه داشت و در سر راه منتظر حاکم بایستادند یکی
گذشت که معلوم شد که حاکم بشهر درون آمده و بمنزل یکی از بزرگان اقامت
گزیده کشیش رسید بدرون خانه رفته و باو نهیب داد که یا اسلحه
خود را تسلیم نما یا بمرگ تن در ده حاکم از بیم جان سلاح خود را در داد
لیکن چون میخواست که فرار کند او را در همان مکان بکشتند - کونفیود
نیز بر اسبی سوار شده ده بده قریه بقریه اعلان جنگ در داد و همه
ساکنین جزیره را بر تحصیل استقلال خود برانگیخت روزانه و تمام
اهالی (بارن هالم) برنا و پیر صغیر و کبیر آماده جانبازی برای استقلال
وطن شدند نخست بکلیسای خود اجتماع کرده و از درگاه خداوندگار
استمداد جسته سپس در شهر (همیرشس) بر دشمن حمله بردند

سپاهیان خصم که از این هیجان ملی خود را باخته بودند فرار گزیدند و
گروهی دستگیر و اسیر شدند و بهمت عالی و عزم درست جزیره آزاد شد

(سنناتس)

زمانیکه اغتشاش و اختلاف داخلی روما بپیرو دسیسه ها طمع سلطنت
آنسرزمین انداخته و پادشاه روما گردیده ولیرمین پیچی کولاتی نی که یکی
از ارکان مجلس سنا بود ویرا شکست داد لیکن خود در آن جنگ
کشته شد و تاج سلطنت رومانی صاحب ماند سنناتس را که رومانی
دانشمند و دلیر بود برای نگاهبانی و دهیم برگزیدند و قرعه ها است جمهور
بنام او زدند و کلای سنا مامور شدند که ویرا از مکانی که در انجا زندگی
مینمود بدار الملکت هم بیاورند هنگامیکه وکلای جمهور به منزل او رسیدند
ویرا دیدند که در مزرعه خود دستیاری میکرد و جامه چون جامه روستائیان
و دامن در بر داشت چون سنناتس را چشم بر وکلا افتاد حیران
شد که اینانرا با من چکار است وی درانخیال بود که وکلا نزد
او رسیدند و ازاو درخواست نمودند که نخست جامه خود را تبدیل
نماید وی بکلبه خود رفته لباس را تبدیل نموده باز آمد وکلا که دیر

بانتظارش ایستاده بودند چون اورا بدیدند در حال سلام دادند
و بریاست جمهوری تهنیتش گفتند و درخواست کردند که این منصب
عالی و مکانت ارجمند را قبول کند و از پذیرفتن. درخواست یک
ملت تن نزند سنسناتس لحظهٔ در تحیر و اندیشه فرو رفت آنگاه باسختی
اندوهناک گفت «بسیار خوب من همراه شما میآیم لیکن امسال کشتزار
من بیحاصل خواهد ماند» خدماتیکه سنسناتس بوطن نمود ثابت و آشکار
کرد که در کلبه‌های غیر معروف هم خداوند اشخاصی خلق کرده است که جوهر
همت و اقدام و نمونهٔ وطن پرستی ملت دوستی توانند شد وی از عقل
شریف و رای درست خود اختلافات داخلی را فرو نشانید و همه مصائب
و بدبختیهائیکه وطن او در پیش داشت بحسن تدبیر از پیش برداشت همگان را
با یکدیگر متفق و همداستان نمود و بر سر خدمت بوطن در منصب خود
پایدار بماند تا هنگامیکه دورهٔ ریاست او منقضی شد در حال از
آن خدمت مستعفی شده و کناره نشینی خود در پیش گرفت و دار الجمهور هر چه سعی
و کوشش نمود که سنسناتس را از این استعفا باز دارد وی نپذیرفت
و بکلبهٔ محقر خود رفته بکار زراعت پرداخت —

زمانی دیر نپاید که دیگر بار در اطراف مملکت غوغای انقلاب و اغتشاش
بلند شد و کار و بار امور مختل گردید و کلای جمهور آدمی کافی و کاردان
فرزانه با دانش پیرانه همچو استند دیگر باره جز سنساتس نیافتند باز
نزد او شتافتند و بدرخواست و التماس او را بقبول این تمنا راضی
نمودند — وی باز بر سر کار شد این باره بعد عزم درست و رای
صائب و عقل متین چنان امور داخلی و خارجی رو براه انتظامی بسزا
داد که در تاریخ رومانیان نظیر آن یافت نشده است یعنی در مدت
هیجده روز آتش ناامنی و انقلاب داخلی را فرو نشانید و دشمنان
خارجی را شکست داد —

جمهوریت روم همچو است که آن ملکی که سنساتس از خاک بیگانگان
فتح و تسخیر کرده است در پاداش اینهمه خدمت بوی باز گذارد و لیکن
وی از آن طمع و صفای طینت نپذیرفته و پس از اختتام مدت
ریاست خود دو باره بزراعت و پیشه دلپسند خود باز گشت —

بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

سولن و کریسس

در سرزمین (لیدیا) که کشوریست در آسیای صغیر در حدود ششصد
قبل از میلاد پادشاهی بنام (کرسیس) نامیده میشد سلطنت مینمود
وی بقبول و غنا شهره گشته و نام ثروتش در السنه خاص و عام
افتاده و ضرب المثل مال و دولت شده بود لیکن این همه مال و ثروت
را در غرض فایده نیاورده و بکارهای سودمند نبرده بلکه فقط در خود
نمائی و خودسازی و جاه و جلال ظاهری بکار میبرد و وی اداره
جواهر گرانبها برتن و بر سیار است و جامهای قیمتی میپوشید و در
قصور متعدد و خزاین بسیاری انباشت —
در همان روزگار حکیمی دانشمند در شهر آتن زندگانی مینمود و معرفت و دانشش در
مبرهن و نام وی سولن بود کرسیس پادشاه که بارها آوازه حکمت و
خرد آن دانشمند را شنیده بود بسی مایل بود که با او دیداری نماید و
در نظر او همه جاه و جلال و شوکت و عظمت خود را جلوه دهد —
پس از او درخواست نمود که بدار الملک شهر (ساردیس) بیاید و
دعوتش را اجابت نماید فیلسوف درخواستش را پذیرفته و بشهر ساردیس
رهسپار شد هنگامیکه بشهر رسید با شکوه و عظمت مالا کلام

پذیرائی شده در بار سلطنتی اندر آمد — پادشاه جامه های بسیار
قیمتی شاهی در بر کرده و جواهرات درخشنده گرانبها بسر و بر خود
آراسته و بر اورنگ زرین سلطنت جلوس نموده درباریان باتجملات
وشان گرداگرد سریر سلطان را گرفته سپاهیان همه صف زده
غلامان کمرهای زر و سیم تنگ بسته باری تمام صحنه شاهی بجلوه گری آراسته
بود که دل از حیرت و بزرگ سیر بود چون فیلسوف دانشمند به پیشگاه
سلطانی در رسید شاه با وگفت «دوست من جست حکمت و دانش
در عالم رفته و آوازه خرد و معرفت جهان گرفته بسیار بلاد و
اقطار گردش کرده شاهان و شاهزادگان عالی مقدار دیده باز
گو هرگز بزرگی یافته که چنین جامهای زیبای مجلل چون من پوشیده باشد»
سولن گفت «آری حتی در کشور خود دست من طاوس و تذرو را از
تو زیباتر و جامهای آنها را نیز بهتر یافته‌ام چراکه آن البسه فاخره را که
بخشش طبیعت است دانا ترا در پای آن هیچ ارزشی نیست و هیچ نوع
و فنائی نه» پادشاه دانست که هرگز چنین سخنی بگوش او نرسیده
و هر چه شنیده و آوای تملق و چاپلوسی اطرافیان را شنیده از

این پاسخ در تعجب شد — در حال فرمان داد تا سراسر خزاین گنجینه های
اورا در نظر فیلسوف بگشایند پس ازاو سوال نمود «آیا هرگز خوشبخت
تر از من دیده و میدانی و سعادتمندتر از من میشناسی؟»
سلن گفت خوشبخت‌ترین کسی که من میشناسم مردی بود از اهالی
آتن که به (تالس) نامیده میشد وی سراسر ایام خود را بدرویشی و فقر
بسر آورد و با عادات و اخلاق پاکیزه زندگانی نمود عاقبت اولاد
خود را شادمان و محترم دید آنگاه در جنگی که برای وطن او پیش آمد
بمردانگی کشته شد» پادشاه از این جواب در شگفت ماند که گویا در نظر
انحکیم زر و سیم چیزی نیست و مال و منال بچیزی نیرزد و پس با خود
گفت شاید انحکیم مرا از مرتبه دوم خوشبختان جهان بشمار آورد
پس از وی التماس نمود که دیگری غیر تالس را باز گوید باشد که نام
ویرا برد و اورا از زمره طبقه ثانوی سعادتمندان جهان بشمرد
سلن گفت «شاید دو برادر بودند که در آتن سکنی داشتند آنها
نمونه عفت و تقوی و مثل از پاکدامنی و پاکبازی بودند و بیشتر مردم
در بهبود خلق و عادات نیکبانه شمرده میشدند و درشان در هنگام دعا و نماز

برای پادشاهش اجر فرزندی از خدا درخواست کرد که بهترین برکات
را درباره آنها ارزانی دارد و دعایش مستجاب شده هنگامیکه آن دو
برادر در عبادتگاه معتکف بوده و بعبادت بی ریا مشغول بودند ناگهان فرو
افتاده و جان بحق تسلیم نمودند» —

چون سُلُن سخن بانجام رسانید کریسس فریاد برآورد عجبا پس شما
مرا در عداد نیکبختان بشمار نمیآورید. سلن گفت «ای پادشاه
لیدی شما اکنون اگر در نهایت غنا و قوت هستید لیکن باز دانید
که عمر انسانی را تبدلات بسیار در عقب است و اوضاع روزگار را
تغییرات گوناگون در پی بنا بر حکمت اجازه نمیدهد که بر یک مال و سامان
و عزت و اجلال موقتی اعتبار نمائیم و هیچکس از ابنای زمان را خوشبخت
نمیتوان شمرد جز آنکسی که برکت آسمانی را ابرو و بنیکونامی زیست و
بجوانمردی مرد»

باری چندی نگذشت که سیروس (کیخسرو) پادشاه جنگجوی ایران
با لشکری بیشمار بپای تخت وی شهر (ساردیس) حمله آورد لیدیها
که به تنبلی و عیاشی آموخته بودند در مقابل این پادشاه قهار پایداری

نتوانستند شود سپاهیان کرسیس منهزم شدند و شهر (ساردیس)
مسخر گردیده و خود کرسیس دستگیر شد سراسر گنجینه و خزاین بیشمارش بیغما
رفت برحسب عادات زمانه دیرین پادشاه ایران فرمان داد که آنشاه
بزنجیر را زنده بسوزانند توده از هیزم گرد آوردند و دست و پای
کرسیس را فرو بسته و برابر فراز آن نهادند و نزدیک بود که آن
فرمان ظالمانه انجام یابد ناگهان کرسیس را کلمات حکیمانه "حکیم
دانشمند بیاد آمد آهی سرد برکشید و فریادی جانسوز بزد که ای
سلن ای سلن ای سلن" سیروس که حاضر معرکه بود متعجب شده
ندانست که این پادشاه سیاه روزگار در این هنگام بدبختی و شکست
چه نامی بر زبان آورده و بیاد چه کس افتاده است پس دست از او برداشته
آن نام را از او باز پرسید وی سرگذشت خویش را با آن پادشاه با
گفت سیروس از امتحان چنان متاثر شد که بر آن پادشاه بیچاره
رحم آورده و برا ببخشید و او را گرامی داشت —

(رنج بری و راحت طلبی)

فلیپ سوم پادشاه اسپانیا زمانی [illegible] با [illegible] جنگ کرده

میخواست که آن سرزمین را بحیطه تسخیر درآورد — لیکن آزادگان هولند
شجاعت و مردانگی از وطن خود دفاع کرده استقلال خود را از دست
ندادند فلیپ مأیوس شده برای صلح و آشتی سفیری بمملکت هولند فرستاد
هولندیان او را در شورتخانه ملی منزل دادند روز معین که برای
مشاوره در صلحنامه مقرر بود که وزرا با سفیر گفتگو نمایند و مشاورت
بعمل آورند در رسید و در وقت معین چند نفر با لباس ساده و بی
تکلف داخل شدند که هر یک در دست خود یک بسته نوشتجات و آن
سفیر مذکور از مترجمان خود پرسید که «این اشخاص کیستند؟ و وزراء
چرا نیامده اند» گفت همین اشخاص وزراء و وکلاء ملت اند — سفیر
از این سخن حیران شده در حال بپادشاه خود نوشت که با چشمهای
که من دیده و آنها را در میزان خرد سنجیده ام جنگ کردن روا نیست
دیگر به ضرر آنهم با ما نگر دو من گمان میکردم که در این مملکت شان و
شوکت و جلال و حشمت خواهم دید و مردم را عیاش و راحت طلب
مشاهده خواهم نمود لیکن وزیر اعظم این سرزمین بلباسی ساده که
چند قران بیشتر نمی ارزد در بر دارد — و بخرجی اندک و قانع بسر میبرد

این

از مدافعه وطن بر ندارید ما و اینکه درین قلعه پا بند هستیم آزاد
هستیم و اسلحه ما از خود ماست تا هنگامیکه یک نفر از زندگی باقی
مانده است شمشیر تسلیم دشمن کردن نهایت ذلت و بدبختی و عاقبت
نامردی و فرومایگی است اگر با چنگ و خونریزی تسلیم و مطیع شویم
بهره ما جز مرگ بذلت و هلاک بفضیحت نخواهد بود همان بهتر که
شمشیرهای خود را از خون دشمن بشوئیم همان بهتر که قصاص خود را
پیش از مرگ بگیریم — بیائید تا بر دشمنان خود ثابت کنیم که ما زنده
هستیم — بیائید که جانها — بقدر روان گران بفروشیم
بیائید تا بکوشیم و جامه عزت و افتخار را دیگر بپوشیم —

یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ — یا او تن ما بدار سازد آونگ
القصه درین زمانه پر نیرنگ — یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

چرلو چون این سخنان بگفت بی اختیار شده شمشیر بدست از قلعه
بیرون شده مثل شیر ژیان بر صف دشمنان بتاخت و از چپ و
راست همی کشت و بسی انداخت تا اینکه مجروح شده و یک چشم
خود را نیز از کف داد باز پروا نکرده جسته بقیه پیش همی

رفت

رفت اہل دہ کہ این مردانگی وشجاعت را بدیدند یکی شمشیر بدست
چرودن دو دیدند و از قلت خود بیم نکرده جنگی شدید در پیوستند چون ہمت
وشجاعت تکیه کرده بودند کی پشت پا زدند از اینرو فاتح شده آن لشکر
بسیار را درہم شکسته از سرزمین خود براندند۔

(۳)

در اواخر قرن ہشتم ہجری یا نہ چہاردہم مسیحی سلطنت مسلمانان در
در اندلس (اسپانیول) رو بزوال و انقراض میرفت مسلمانان
که به ہمت و اقدام و عزم درست و یا طن مستقل تا اواسط کشور فرانسه
را تسخیر نموده و شبه جزیره (ایبری) نزدیک ہشتصد سال سلطنتی
مستقل و باشکوه داشتند و با فر و عظمت و مجد و بزرگی حکمرانی مینمودند
در آن زمان بواسطه نفاق و خلاف و بغض و شقاق بودند اخر ستاره
کوکب بختشان رو بافول میرفت آخرین سلطان آن سرزمین ابو عبدالله
معروف بشقی است که بخت با (فردیناند وایزابیت) ملک و
ملکه اسپانیا سازش نموده بر خلاف پدر و عموی خود اقدام بنفاق
و خلاف روا داشت و از بدکرداری و خیانت فروگذار نکرد۔

و بلندهمتی دلیر را بسپهداری خود برگزیدند نام آن بطل وطن پرست
(موسی ابن ابی الغسان) بود که این کلمه سزاوار است در تاریخ جهان
مانند علامت تقدیس و افتخار ذکر شود... وی بدستیاری عقل
شریف و رای درست با آن قشون بسیار ستیز نموده و جنگها آراست
و با آنکه محاصرین راه آذوقه را بر اهالی شهر مسدود کرده بودند هر
گونه سختی متحمل شدند با اینهمه پایمردی کرده دلیرانه از وطن خود دفاع
نمود (فردیناند و ایزابلت) عزم خود را بر تسخیر آن شهر مصمم کرده
و آهنگ آن داشتند که نام مسلمانان را از صفحه اسپانیا محو و نابود
نمایند از اینرو در برون شهر غرناطه برای قشون خود شهری بزرگ بنا
نموده و محاصره ثبات و استقامت را پیشه نمودند مسلمانان که گمان
میکردند دشمن از طول ایام جدال خسته شده و دست از آن شهر بر
میدارد و آنها را بحال خود وا میگذارد ناامید و مأیوس شدند۔
سلطان شهر بتصدیق سرپرستان یگانه خود در برابر مشاوره و
تحفظ شهر در باب تسلیم و اطاعت انجمنی از بزرگان و لشکر آراسته
[illegible]

آنان مواعیدی چند برای اینکه زود تر مسلمانان شهر را تسلیم نمایند
بظاهری خوب داده فرستاده بازگشت و آن مواعید بازگفت همگان
راضی شده مهیای تسلیم و اطاعت شدند جوانمرد (موسی ابن ابی
الغسان) چون این ذلت و ضعف از هموطنان خود بدید در انجمن
برخاسته و سخنانی چند بگفت که "سخنان مسیحیان خود نباید شما
و بمیان آن تکیه نباید کرد و مرگ را بر اسارت و هلاکت را بر ننگ
ترجیح باید داد و ملک هشتصد ساله که از پدران خود بارث رسیده و این
سهولت نباید فروخت و عمارت شرافت و استقلال را نباید سوخته
ها ما چند بندگی بگردن خواهیم گرفت و بیچارگی و مسکنت دو چار خواهیم
شد" ؛ افسوس که آن هموطنان ذلت و بجای آن رذالت پیشگان
مردانه او را نشنیدند و در مآل این بیت ظفرلی نه نشنیدند —
چون آن جوانمرد از هموطنان خود مایوس شد بیرون آمده اسلحه-
جنگ بپوشید و ناگهانی خود را بر پای لشکر مسیحیان زده با شجاعت
و مردانگی پیکاری دلیرانه در انداخت و کار بسیاری بساخت
آنگاه چون دشمنان از هر سو برا و هجوم آورده بود نزدیک است که عنقریب

وچاره اسارت خواهد گردید تن باین ذلت نداده خود را بر رودخانه که در
آن مکان در جریان بود بیفکند و غرق کرد و نام خود را در عداد غیر
تمندان جهان آورد — شهر غرناطه تفویض مسیحیان شد اندکی بر
نیامد که گروه بسیاری از مسلمانان آن مکان از بیم ذلت نیاورده
از آن خاک هجرت کرده به افریقا جلای وطن نمودند (فردینانند و ایزابلا
بعد از استشمام نیز حمله نموده املاک او را پس گرفته و او را از سرزمین
اسپانیا براندند) ناچار با اهل بیت خود مملکتی که در آن هشتصد
سال حکمرانی نموده واگذار و راه افریقا پیش گرفت چون بالا
کوهی رسید که از آن کوه شهر غرناطه و منظر جمیل نزهت انگیز آن شهر بخوبی
مشاهده میشد نظری حیرت آمیز بر آن شهر نموده آهی سرد از دل
پردرد خویش برآورده با آخرین آه آنجا را بدرود گفت و دانه‌های اشک
فرو ریخت مادرش عایشه که حاضر این تماشا بود از دیدن این ضعف و سستی
او برآشفت و بر او خطاب فصیح بلیغ فرو خواند که ترجمه مجمل آن خطاب
را از کتاب تحقیق و شفقت عینا نقل میکنیم تا کتاب به دوستداران وطن از
نام نامی نگارنده آن کتاب هم تبرکی باشد: وهی هذا

ای فرومایه شایسته نبود که چون تو فرزندی باشد شرمم آید که
ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زائیده بودم ای بیحیا
گریه کن مثل زنان برآن ملکی که مانند مردان نتوانستی ازآنگاهداری
آیا ممکن نبود از دلیران جانباز که در زیر لوای محمد تقی جان داشتند
یاری جوئی و ترک ملک موروثی نکنی اجداد تو بارها دشمنان قوی
پنجه را مقهور و آزار و ساختند – گیرم که آنگاه رهای بزرگ از دست
تو برفته باشد از عهده حفظ وطن خود که میتوانستی برآئی تا اینجه تقاعد
نمائی – اما چه توانکرد که زیب و زینت دنیا ترا فریفته و همت ترا
پست بلکه جمیع فکر و همت را عمارت و عیش و عشرت ترا بر همه امور ملکی و امور
دولتی ترجیح دادی شب و روز در بساتین و حدائق با جواری و مطربان
بخوش گذرانی پرداختی و شهرت خود را با کمال شتاب ساختی اگر
نیاکان تو از تو پرسند و گویند شمشیر جهانگشای اجدادی که بدست
تو داده شد آنرا چه کار بردی با آن سلطنت و آلت فتح چه کردی
[illegible]
[illegible]

انها بکدام ناحیه تاختی جواب آن سرا ترا چه خواهی داد و چه خواهی
گفت در روز قیامت بروی آن پیغمبر زمین دان چگونه نظر خواهی کرد
آیا خواهی گفت من آن شمشیر را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر
مطبوع بردم در غرناطه و باغهای الحمراء و البیضا عیش کردم و اعمالی
بجا است نکنند فراهم آوردن اسباب استعداد آن نداشتم
عساکری که شما تجهیز نموده و ترتیب داده بودید برای مدافعت
در لذاید نفسانی بدست عادی دادم و آنها را قربان هوی و هوس
خود خواستم تازی نژادان باد پیمای شما را برای آوردن جواری
دغوانی باطراف فرستادم زود باش این صحاری وسیعه و اراضی
حاصل خیز و ابنیه رفیعه دولتی و کتابخانهائی که مخزن معارف بود
یکبار دیگر نظر کن و ببین الحمرا که قرارگاه اولاد و احفاد پیغمبر
بود چگونه مشتعل گشته و از آن فقط خاکستری مانده که کی پایه و سستی
پایه ترا بجهانیان نشان دهد غرناطه که جایگاه اشراف عرب بود
چون تو بواسطه بی مبالاتی از دست رفته و ویران شده [illegible]
تو [illegible] نقش [illegible] است [illegible]

نشست

ست شجاعت دل بگیرید پس از این سلطان عرب را در کشوری که
داشت حکمی نباشد و بدان که بعد از در صحراهای افریقا مانند حیوانات
زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر بذلت و مذلت بسر خواهی برد و گمان
مبر که بمردن از این شکست مردی زفارغ شده ای بلکه در همانوقت که در
یک حفنه استخوان پوسیده تو سفاهین این خطاب و عتاب را بشنود و
درک کند که سکوت نیافته ... عبداللّه صغیر است که شرافت
مادری خود را بباد داد ... امت را بظلم کشت و حکومت
اسلامی را در اندلس منقرض نمود و شهر خدا را بدشمن تسلیم کرد- بلی آن
جسد عبداللّه صغیر است که در زیر خاک جا دارد و روح او در دوزخ سر
در قدم مالک میگذارد —

(خاک وطن)

طایفه (هوتن‌تات) که در جنوب افریقا مسکن دارند هنوز در درجه
نخستین وحشیگری باقی مانده اند پسری از این طایفه در زمان طفولیت
بدست چند نفر فرانسوی افتاد او را در بین خود پرورش داده و
مانند اروپائیان تربیت یافت و بالاخره چند سال در هندوستان

در تجارتخانه بشغل و پیشه گرائید باری برای امور تجارتی سفری به
(داغداسید) نمود و در آنجا که نجاک وطنش نزدیک افتاد جذبه محبت
وطن در او درگیر شده خواست که جای پیدایش خود و خویشان و نیاکان
خود را تماشا کند چون بمحل آنان رفت دید که آنان پوست جانوران
میپوشند و اندام خود را بروغن چرب میکنند چند روزی در میان آنان
ماند و لغت آنان بیاموخت محبت و عشق وطن در نهاد او چنان آتشی
برافروخت که سراسر رفقای قدیم فرانسوی خود را رها کرده با آنان
وحشیان درپیوست پس از چند روزی نیز در پیش تجارتخانه باز آمده
چنین گفت «من از کپرهای بزرگان خود از اسیر و نزد شما آمده ام
که طرز معیشت و زندگانی که از شما آموخته ام خدا حافظ و بدرود گویم
من میخواهم که تا دم مرگ بر خاک بزرگان خود و زندگانی نمایم مذهب
آنها مذهب من و مسکن آنها مسکن من باشد در هر خاک که کالبد آنها
مدفون شده اندام من نیز مدفون شود— از تمام مال و اموال شما
درمیگذرم فقط این شمشیر را بیادگار از شما نگاه میدارم» این
بگفت و بسوی کپرهای طایفه خود آهسته فرار کرد—

سایه

سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم

(کسر نفس)

در مملکت اسپارتا مردی بود شریف و وطن‌پرست که در شرافت
ذات و جلالت قدر مشهور و شناخته و در سروری و مردمی سمر گشته و به
(پیدارتس) نامیده میشد — در هنگامیکه برای دار الجمهور وکیل
انتخاب میشد و سیصد نفر وکیل برگزیده شد ولی اهالی اسپارتا
از وی فراموش کرده دیگری را در انتخاب خود بر پیدارتس ترجیح دادند ازاینجا
که او را ملول شده دیدند ولی او خوشحال و مسرور
شده شکر را از صمیم قلب بگفت «شکر باد خدا را که در مملکت من سیصد
نفر از من قابل‌تر و لایق‌تر برای خدمت وطن یافت شده»
آری اگر کسی حقیقت وطن‌پرست است برای او چه لازم است که عضو
پارلمان بوده باشد، بلکه آنهایکه شهرت طلب و مغرض هستند هرگز بوطن
و خدمت بوطن کاری ندارند و فقط جاه میخواهند باید که اینگونه
مردمانرا وکیل خود قرار ندهند —

در تاریخ قدیم مسطور شده است که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح
در مملکت آسمانی چین پادشاهی سلطنت مینمود که به (تنگ تانگ)
نامیده میشد در سال اول جلوسش قحط و غلائی شدید پدید شد و روز
بروز بر افزود و تا هفت سال پایدار بماند همه ملک تباه و ویران
شد اقویا ضعیف شدند و ضعفا پایمال گشتند پادشاه چین را ازین
رهگذر بسی غم و اندوه رو بداد و با منجمان کنگاش این امر نمود که چه
باید کرد تا رعایا ازین بلا رها شوند منجمان گفتند که برای دفع این
بلیه میباید که یکنفر انسان قربانی شود تا روز تنگی برود و گشایش بیاید
پادشاه دادگستر رئوف راضی نشد که یکنفر از رعایای او قربانی شوند
کمر همت مردانه تنگ بست و بر آن شد که نفس خود را قربانی رعایا سازد
پس سه روز پی در پی روزه بگرفت روز سوم جامه سلطنت و زیور
آلات از خود دور ساخت و موی سر و ریش و ناخن انگشتان که
در چین علامت جلالت و احترام است ببرید و در تن خود خاکستر
افشاند و مانند گدایان در مصلی آمد و دست خود بسمت آسمان بر
افراشت و با دلی دردناک از خدا استدعای رفع این مصیبت نمود

و گفت

و گفت ای خداوند کارساز بندگانت را از بلای قحط رهائی ده و در عوض
گناه آنان مرا هلاک ساز. مذکور است که این دعا هنوز به پایان نرسیده
بود که ابر فراز آمد و بارانی شدید ببارید و سراسر مملکت سبز و شاداب
گردید۔

سلطنت بحقیقت سزاوار اینگونه مردم است که فرض پادشاهی می
دانند و وظیفه سلطنت میشناسند۔ نه آنکه مثل گرگان گوشت مردم
بخورند و سیم و زر رعیت بجور بستانند و صرف عیش و عشرت کنند
و اگر سراسر ملکش از آب گیرد آنانرا خواب گیرد۔

(شرافت ذات)

زمانیکه اسکندر کبیر متولد شد پدرش فیلقوس کیسه زر نزد مرد حکیمی
که تنگدستی و فاقه بر او چیره شده بود و در شهر ایتنز سکونت میکرد
فرستاده پیام کرد که این نقد ناچیز را قبول فرما و اگر خود دستگیری
بنام اولاد خود درپذیر (دوشن) که نام آن مرد شریف بود زر نگرفته و
پاسخ داد "اگر اولاد من مانند من شرافت ذاتیت خواهند نمود همین
هستی و دارائی کنونی من آنها را بس است چراکه من با آن تاکنون

بسر برده ام و اگر چون من نیستند من برای چنین اولاد ان ناخلف جهانی
قبول نخواهم کرد» بعد از آنکه فیلقوس وفات یافت پسرش اسکندر
کبیر نیز مبلغی هنگفت باو فرستاد و فوشن از فرستاده پرسید که اسکندر
چرا این زر نزد من فرستاده و دیگران را هیچ نداده است فرستاده
گفت چون او ترا اشرف مندینیکر و میداند — فوشن گفت پس این
زر را باز گیر که من میخواهم بشرف و ناموس شوم مرا همین یکتائی کفایت است
فقر و فاقه برای من موجب ضرر و زحمت نیست —

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
عریان ملک بخشم گوئی که خامه‌ام — خاموش راز گویم گوئی که دفترم
تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب — صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم

(وطن دوست ایرلندی هنری گرتن)

در عداد وطن پرستان جهان هنری گرتین ایرلندی دارای مقامی
بلند و رتبتی ارجمند است — زمانیکه دایره دولت انگلیس در هم برهم و
شورش بود در مملکت ایرلند هم دام جاهل فریبی گسترده برای غداری
و خیانت کاری و چاپلوسی مناصب و القاب می بخشود هنری و دیگر

را مخفیاً و مطلقاً لقب و منصب نپذیرفت —
آری لقب برای حمقا رسول تشخیص است که از جانب پادشاهان
مکاره داده میشود و جهال بی شعور قبول کرده مایهٔ افتخار و وسیلهٔ عزت
خود میشمارند اگر نظر بقابلیت و خدمتگذاری و در مقابل زحمت و
جانفشانی لقب بدهند علامت افتخاری داده میشدی ابی گرانمایه بود
و برای دیگران باعث تشویق میگشتی و احترام مکانت لقب هم ملحوظ
و منظور ماندی ولی وقتیکه لقب بدهند و در عقب اسم هرکس و ناکس
افزوده میشود هیچ قیمت و اعتبار ندارد بلکه برای صاحبان لقب
یک گونه ذلت و خواری است زیرا که هرکس میداند که دارای
لقب آن قابلیت ندارد که از معنی لقب او پیداست بدان ماند
که تاجی در پشت خری ببندند یا پوست شیری بر الاغی بپوشند — اگر
انسان کاری شایان نموده و مرتکب عملی بزرگ گشته مردمان خود
او را عزیز و محترم میدارند اگر هیچ نکرده لقب که جز نامی بیش نیست
چه فایده خواهد نمود — اگر غلامی را اسم پادشاه گذارند یا ضعیف کم
زوری را شیر افکن نام نهند چه زیبنده و سزاوار نخواهد بود بهمین طور اگر

شعرا

شیری راسگ بخوانند هرگز سگ شیر نخواهد شد کار بزرگ مایه عزت است نه
نام بزرگ از اینرو بهنری گراتن عاقل قبول لقب ننمود و همیشه اوقات حیات
خویش را مصروف خدمتگذاری وطن همی نمود در سنه ۱۷۷۵ مسیحی مطابق
سال ۱۱۸۹ هجری از جانب ایرلند بوکالت پارلمان انگلیس برگزیده
شد آنوقت پارلمان انگلیس همان حالت کنونی پارلمان ایران را داشت
دو اثر دولتی درهم بازار رشوت رواج حالت تجارت ایرلند در پستترین
مرتبه و در تحت فشار ظلم بود و روز بروز رو بتراخی و پستی داشت انگریزان
بر امتعه و اجناس ایرلند که حمل بخارج میشد گمرک زیاد و بر امتعه وارده مملکت
ایرلند گمرک کم میگرفتند لهذا مالی که از مملکت بیرون میرفت گران
قیمت بود و بفروشش نمیرسید هرچه از خارجه بداخل میآمد ارزان
بها بود و همه میخریدند از اینرو بازرگانان ورشکست شدند و عامه مردم فقیر
گشتند حالت عمومی ایرلند رو بتنزل و تباهی داشت سیاسیون
و بزرگان ایرلند از راه تملق و چاپلوسی باعث خرابی ایرلند بر حکومت انگلستان
واضح مینمودند و حکومت هم امور مفیده سودمند را در عهده تعویق
و تحویل نهاده بودند و درصدد وضع قوانین مضره بود — ولی گراتن

هرگز

نکتهٔ مخصوصی در این کتاب آنکه مؤلف آن هنگامیکه بخیال وطن دوستی
از ملک کشور خود جلا یافته و بسر زمین برما تبعید شده بود بتالیف
و تدوین آن پرداخت — مترجم نیز زمانیکه از وطن خود بجرم محبت وطن
دور افتاده بود و سرو کار نگارشش بشهر شیراز کشیده بود بترجمهٔ آن مبادرت
کرد — نگارندهٔ آن که عبارات آنرا بزیور الفاظ نگارش داده وقتی
بود که بجریمهٔ وطن دوستی از وطن خارج شده و بقریه بادنجان خضر تبعید
شده بود و این سه تن در هنگامیکه از یاد وطن دلی پر از خون و از
خیال آن سری پر از جنون داشتند دست تطلم برده بتالیف و
ترجمه و تزیین عبارت کتاب دوستداران وطن پرداختند —
آری ستمکاران خودغرض هنگامیکه طرفداران وطن را از آن
کعبهٔ دل و قبلهٔ امید دور کنند دست توانشان بسته و پای
تلاششان شکسته خواهند ماند نه آنکه در آن هنگام نیز دست
از خدمت بوطن بر ندارند و این صدمات و بلیات جگر خراش
را در برابر خدمت وطن هیچ شمارند —
این کتاب دوستداران وطن که با این طبع و ترتیب مرغوب و خط

خوب در عالم معارف قدم نهاده است امید که در [illegible] جوانان
وطن و نوباوگان ایران موقعیت حسن حاصل نماید — خصوصاً که صفحاتی
چند از تاریخ ایران بر اصل ترجمه مزید یافته و شیر و شکر در هم آمیخته
خوانندگان کتاب باید که ترجمه تاریخ این زندگان جاوید را
سرمشق خود نمایند و نام خود را زینت اوراق تواریخ کرده تا بروزگاران
باز مانند (انتهی)

مخفی نماند که هر یک از این سه نفر که عبارت از مؤلف و مترجم و مصحح باشد
گوی سعادتی ربوده و راه شرافتی پیموده اند — بویژه مصحح معظم جناب
... آقای میرزا علی اصغر خان که الحق با وجود جوانی خود ذاتش بزیور فضل
و ادب آراسته و از نقایص پیراسته است بعلاوه تصحیح الفاظ و
تزیین معانی با عزمی ثابت و همتی بلند بطبع و نشر این کتاب اقدام فرمود
و روان دوستداران وطن را رهین احسان خود نمود — امید که اجرش
موفور و سعیش مشکور بماند — تحریراً فی یوم الجمعه بیست و پنجم شهر ربیع
الاول سنه ۱۳۳۴ — کتبه العبد الضعیف الذلیل ابن علی نقی شیرازی محمود
یبقی الخط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب